

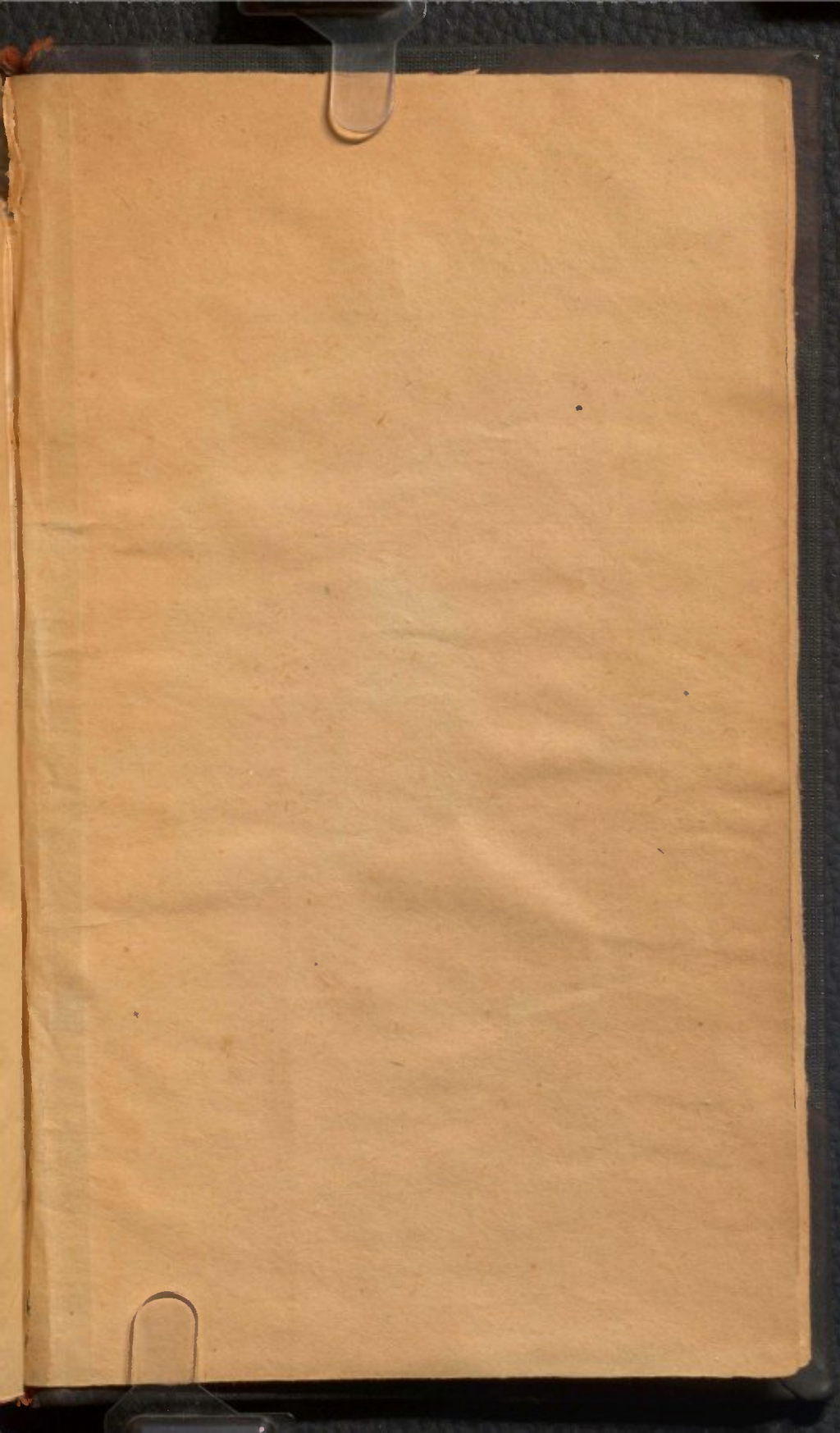
MS BW
IVANOW
0088

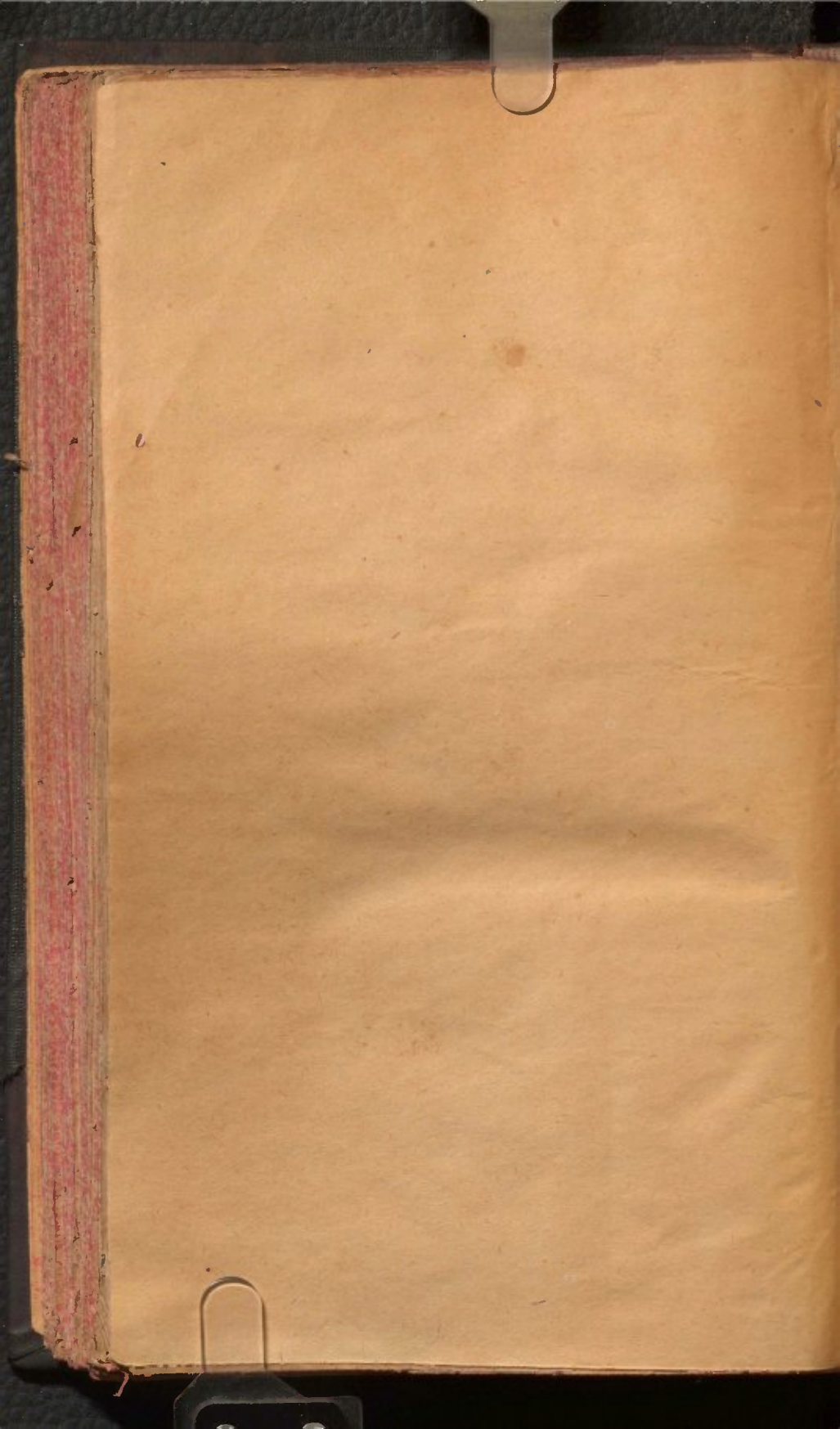
c

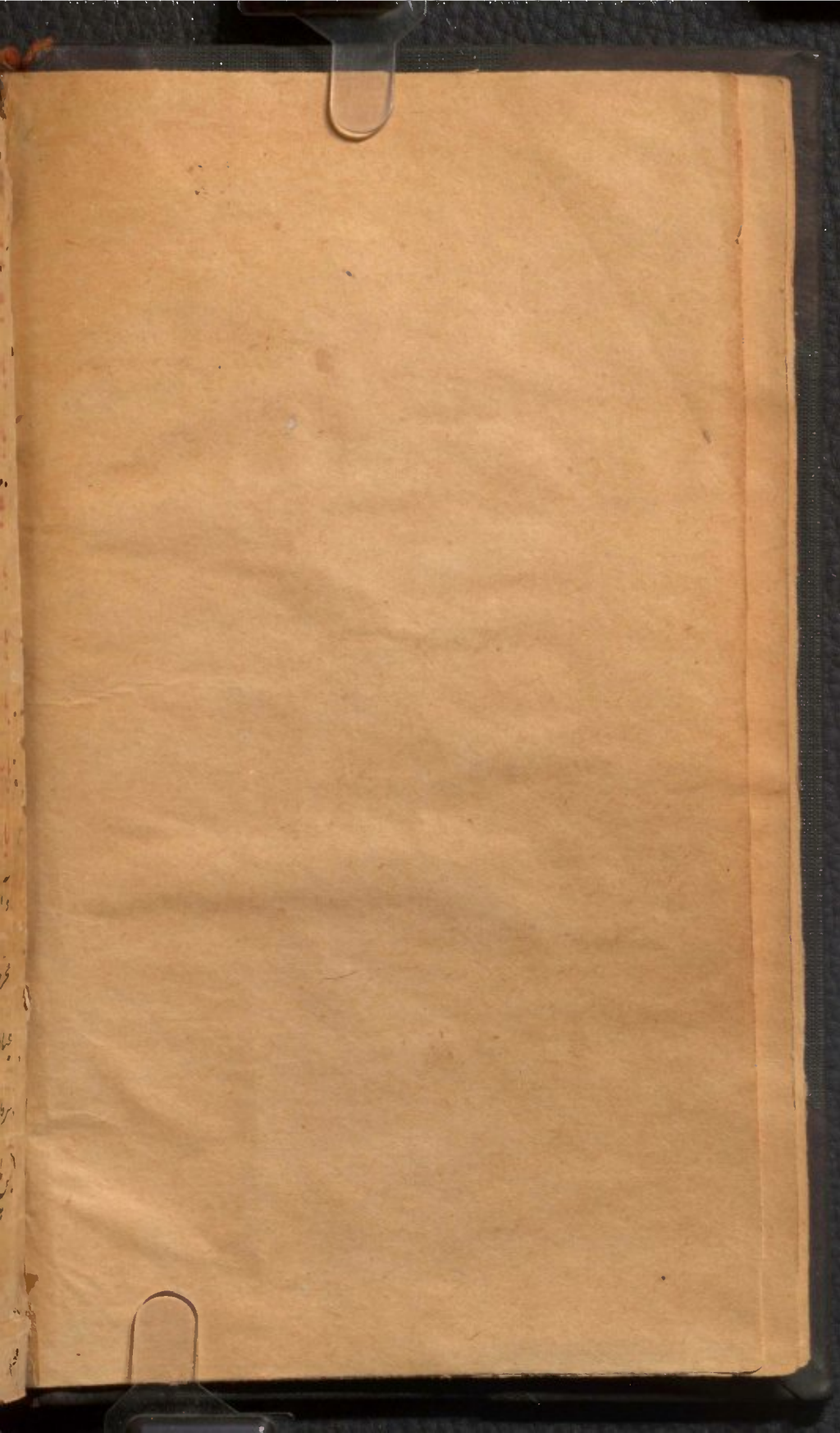
001610888

88

Shklay-i-Mahsini
(ethica)







۵۵

باب بیستم امانت دیبا ۶ باب بیست و چهارم در بیان عیال
 باب بیست و پنجم در صدق ۷ باب بیست و ششم در بیان عیال
 باب بیست و هشتم در نالی ^{نالی} ۸ باب بیست و نهم در مشاقت
 باب بیست و دهم در نوم ^{ازین شی} ۹ باب بیست و یازدهم در مشاقت
 باب بیست و دهم در غیرت ۱۰ باب بیست و دهم در سب
 باب بیست و سیم در تقیظ و آقا ۱۱ باب بیست و چهارم در سب
 باب بیست و چهارم در کفر ^{ازین شی} ۱۲ باب بیست و پنجم در غنا و فقر
 باب بیست و پنجم در رعایت ^{حقوق} ۱۳ باب بیست و ششم در صحبت انبیا
 باب بیست و ششم در فروع انزهار ۱۴ باب بیست و هفتم در تربیت شیخ

باب اول در غیاب و شکی

و آن پرستش حق سبحانه و تعالی است با و ای زاریض و واجبات و ترک قیام
 محرمات و انقیاد امر و نواهی و اتباع سنت حضرت رسالت پناهی و معر
 جهات حق سبحانه و تعالی در دینی و اسطر سید است و عقوبی رابطه ^{بها} و از
 سر و ای سعادت و نبی عجاوب است ^{۱۵} پیرایه کرامت عقوبی عیال و تست
 پس شاه باید که صفی احوال خود را با یارید تا خداوند تعالی بدو او را

آنچه درونی و آخرت شاید بکار آید و فرمان برداری بعضی از حبیب زمانه
خود لازم بآید ساخت و روزگار مردم و شهبانگار باید پرورخت
آورده اند که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در زمان خلافت خود روزانه
بمهاکت گذاردن خلاتی مشغول بودی و شبها بیعناوت خالق جمعی گشتند یا امیر چرا
این عمر نرخی و امیداری که نه بر روز در آسایشی نه شب در آسایشی فرمود که اگر
هر روز بیاسایم رعیت ضایع مانند و اگر شب بیارام و روزای قیامت من
کافم پس روز مردمی سازم و شب بکار حق می پردازم کی از سلاطین مرآت
از شاه سپنجان قوس اندر سه الهام نمود که مرا وصیتی کن شاه گشت اگر کجاست
دینی و درجات آخرت میخواهی شهبانگار درگاه الهی او که ای می ده و روزانه
پرزورگاه خود بداد که ایامان میرس **نظم** چون بندگان حق همه فرمان بر تو اند
تو نیز بندگی کن و فرمان حق بر هر پادشاهی که خدمت حق را بر بند نیست
بند خلق هم ز پی خدمتش که **و چون خوی رعیت تابع خوی پادشاه است که**
الناس علی ذین ملوک منهم پس هرگاه که پادشاه بی عفت
عبادت کند رعیت نیز بدان کار راغب میباشند و بركات عبادت رعایا نیز
بر روزگار دولت پادشاه عالیه و اصل و متواصل گردد و

نموده اند

آورده اند که سلطان خرمی با ما آمد بر نه میگذشت خر قوشی بز سزای
ایستادند و سلام کرد و سلطان چیزی میخواستند سری در جنبانید و بز جان
گفت در ویش گفت ای شاه سلام کردن سنت است و جواب سلام باز داد
فیض من سنت بجای آوردم تو چرا ترک فیض کردی سلطان ز روی ایضا
صلابت در اسلام عثمان باز کشید و با عتد از آورده فرمود که ای در ویش
کداری شغول بودم از جواب تو غافل گشتم در ویش گفت که اسکر می گیتی گفت
خبر اگر که منم مطلق است و همه نعمها دادیم او است و همه عطا فرستاده او
انعامه تا مای و از غمش تا بغرش بهر ذره از او شد استغراق نعم
در ویش گفت جلوه شکر می گیتی سلطان جواب داد که بگو الحمد لله رب العالمین که
اسکر جمیع نعمها درین کلمه مندرجست در ویش گفت ای سلطان تو طریقی سیاس
میدانی و وظیفه اسکر کداری بجای نمی آری اسکر تو باید که بعد فیضان نعمت الهی
و ترادف مهمت نامنای باشد که در ویش کار دولت ترا حاصل و امامت
شاملت و اسکر نه همین باشد که کینف عدلیب نعمه سرای زباز بر کین الحمد لله
مترجم داری و بس اسکر سلاطین که در حضرت مالک ملوک موقع قبول یا بد و بد
التاكد بفتح الزيد مرفقی شود آنست که بر هر در داری

در ویش گفت
اسکر جمیع
نعمها درین
کلمه مندرجست
در ویش گفت
ای سلطان
تو طریقی
سیاس میدانی
و وظیفه
اسکر کداری
بجای نمی آری
اسکر تو باید
که بعد
فیضان
نعمت الهی
و ترادف
مهمت
نامنای
باشد که
در ویش
کار
دولت
ترا
حاصل
و امامت
شاملت
و اسکر
نه همین
باشد
که کینف
عدلیب
نعمه
سرای
زباز
بر
کین
الحمد
لله
مترجم
داری
و بس
اسکر
سلاطین
که در
حضرت
مالک
ملوک
موقع
قبول
یا بد
و بد

است

شکری که مناسب آن باشد بجای آری سلطان نجر التماس نمود که مرا بران مطلع گردان
فرویش گوشت شکر سلطنت عدل است بر عموم عالمین و احسان با جمیع اهل زمین
فصحت مملکت و سعادت عرصه ولایت طمع ناکر و نیست در املال عیت شکر فرزان
رو ایچی حق فرمان بران شکرناحق شکر بیدریخت و بسیاری اقبال افتادگان
بجاک نزلت و او بار رحم کردن شکر معصوم فرزان صدقات و ادارات حسبت
اهل استحقاق مقبره داشتن شکر قدرت و قوت بر عاجزان و ضعیفان
شکر صحت چنان استم رسید را اله قانون عدل شفای کلی از زانی فرمودن
بسیاری لشکر و سپاه آسبایشان از مسلمانان دور ساختن شکر عارتمانی عالی
باغبانی بهشت آیین مسکن و منازل عیت از نژاد خدمت و شکر معاف و
و خلاصه شکر گذاری است که در خشم و رضای جاب حق را فرود گذاری آسایش
خلق را بر آسایش خود مقدم داری شکر نیتساید اندر دیار تو
خواستش خوش خواهی و بس شکر از ذوق نماند در ویش در ریافتن خوا
از کعب زود آید و او را زیارت کند چون در کعبه است بی جا در ویش آید
و کعبه زویش نهد و بنمود و تا این کلمات را نوشته و دستور العمل در آن
پند حکیم صیقل آینه دل است شکر مقصود در عالم از آن پند حاصل است

باب

باب دوم در اخلاص

و آن چگونگی سخن عملت از ریاء و غرض و سایر عمل درست کردن نیت با جوهری
هر که با اخلاص قدم نبرد عیبی وقتت که درم نیند پس با هر کاری که ساز
نیت او طلب شودی حق سبحانه و تعالی باشند و نیت خود را در این خلد
غرضهای انسانی و علمهای حقایق را بنا کند او روه اند که می از اخلاص مصر فرموده
بود تابی ادبی رو و موقف سیاست دانسته تا زیانده میزدند آن شخص انسانی
حال زبان و فاحت بکشاده حلیفه را دشمنم داد حلیفه حکم کرد تا دست زوی
چشمند و او را از یاد کرد و ندیکمی از خواص بارگاه خلافت رسید که در محلی آن
شوخ چشمی و ثمر زیدت با نیتی سبب تجشیدن باز کردن جو بود حلیفه
گفت من او را برای خدای ادیب می کردم چون مرا گانرا گفت نفس من از آن
و متاثر شد و در صد و انتقام آمد نخواستم که در کار حق غرض نفس را در خلد کنم
این صورتها نشیند اخلاص درست و صاحب عمل غرض آمیز از تفصیلت
مردم و مجور باشند از سخنش آتش من تیز شد کار الهی غرض آمیز شدند
ذاعیه نفس جو نمود و رو معنی اخلاص مانند آند و
کار که اخلاص نشد بهره و در ترک جنان کار سپه او اتر

باب سیم در دعا

و این عرض نیازست بدرگاه الهی و در خواستن مرادات از فیض فضل الهی
 و هر صاحب دوتی را که کلید دعا بدست آمد هر آنکه بوعده **دعای سیم**
 در اجابت بروی وی کشاید میشود و یابد عابرای تحصیل منفعت و یا برای دفع
 مضرت و سلاطین را از هر دو نوع عیار نیست یکی هر منافع که ظاهر ملکوت و قوام
 سلطنت است و هر آنکه از برای وی یابد از حضرت غنی کار سازد و یابد جو
 تا بغایت بر سر بر اوست ممکن تواند بود **نظم** در پسند نازکی شنیدند
 آنکس که در نیاز بر دل کشاید **دو** و در دفع مکاره و مضاره که آن بجهت جسم و جان
 و دشمن باشد یا بلا ای دیگر چون الام و استقام و آن نیز خوبتر است و اگر برای
 و دعا مند فکرو و جناب حضرت مولوی قدس سره در مشوی معنوی فرموده
 ای که خواهی که بلا جان جری جان خود را در تضرع آوری **کین** تضرع را چو تضرع است
 و آن بسا که بجا نیست زاری **البت** با تضرع باش ترشاید آن **کیر** کن تویی و آن خدای
 ای خوشا چشمی که آن گریان **دوی** بیخون دل که آن بریان **بنا** هر گریه ما خنده است
 هر دو آخرین مبارک بوده است **در** اجزاء آمده که دعای پادشاه عادل **سپست**
 هر تیرد عا که سلیمان الت شوار بر کمان مکان سناه **بشست** دست اعلاص کشاید

بی شک همدن اجابت و نشانه ۲ استجابت میرسد آورده اند که در شهری از بلاد
آمدند پس شبانه روز متعلق باران آمدی بمشابه که کار آمد بر و مان از سوار
وراه آمد و سد فرو بسته گشت نزلها روی بویرانی تمامه و دغدغه در خاطر
برزد که تمامه جمعی از اهل تخم می گویند که از فطرات فلکی است دلالت می توان کرد که
تمام این شهر بواسطه کثرت آب خراب خواهد شد و مردم ذل از خان مان پرا
و جزع و فرغ در مملکتی فساد و چون کار از حد گذشت و طاقت طاق شد
رجوع سلطان کرده اند و او مدتی در پیکر گزیده سیرت بود اهل شهر انسداد کرد
بخدمت در آمده مدتی بیاید بر خاک نهاد و کوفت باز خدا یا همه خلق بر خدای این شهر
اتقانی کرده اند تو خادمی که تصور ایشان باطل کنی و آثار قدرت خود نبرد
انچه در دنیا الهامی که در ظاهر کردنی فی الحال ابران منقطع شد و آفتاب بر آمد و این دلیل
روشنست که چون بادشاه مال اعتقاد بود و دل او باریعت راست باشد هر
سعی که در باره خود و ایشان کند شرف اجابت امتران می یابد **نظم**
باد شاهی که نهاد از زر و لطف **یا** بر سرت افسر شاه بنشاسی **یا**
هر چه میجویی از او خواهد که **یا** و بدت هر چه از او میخواستی **یا**

این چهارم است

و آن سپاس و ستایش باشد مگر بمعنی یا بالعام او و چون نعمت سلسله است گریز
نعمت است پس سلطان باید که پیوسته بشکر گذاری و سپاس آری و مایه
و شکر هم بدل باشد و هم بزیلین و هم باعضاء و جوارح اما شکر بدل آنست که منع
حقیقی را بشناسد و داند که هر نعمتی که بدو رسیده از فیض بی غایت و لطف
بی نهایت است اما شکر بزمان آنست که پیوسته حق را یاد کند و کلمه الحمد را بگوید
کمترین این کلمه و قاست بشکر نعمت اما شکر بخواج آنست که قوت آن نعمت را در طاعت
منعم خود صرف کند و مرعوفی از آنجمله بطاعتی که بدان عضو مخصوص است مشغول
گرداند مثل طاعت چشم آنست که نظردر مخلوقات بعزت کند و در عبادت صیحا بنظر
نگردد و در بعضی از بیرونشان بشعقت نگاه کند و طاعت گوش استماع کلام حق
و اجازت نوی و قصص اکابر دین و مواعظ و نصایح مشایخ اهل تقوی است و طاعت
دست احسان ما فقیهان و محبا جانست و طاعت پای رفتن بمساجد و مهابد و مزار ارباب
اولیا و تفقد ادر و ایشان خالص زیارت گوشه نشینان بی طمع و همت و چون
نعمت شکر همه را از یاد نهم شکر گذاری بسبب زیادتی نعمت است
حق سبحانه و تعالی ملک مال و جاه و جلال او را زیادت کرد اند **نظم**
شکر شوی شهر سعادت برود هر که کند شکر زیادت برود

باب پنجم در صبر

و این کلمات بسیار باشد بر مکاره و بیانی که از حق سبحانه و تعالی بر بنده میرسد
صبر صفتی بغایت مقبول و مرضی است و منقبت صبر همین بس که بمضمون
إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ چون الهی در دنیا با ایشانست و بفحوی
رَأَى فِي الصَّابِرِينَ أَجْرَهُمْ نِعْمًا حَسَنًا فرد صابران در عجب بسیار
وفی پایاست و در اجزا آمده که حق سبحانه و تعالی وحی فرمود بحضرت داود
صلوات الله علیه که ای داود کتف های تا احلاق مرا پیرایه روزگار خود
و از جمله صفات بشری من یکی است که بصورت **نظم** صبر بهترم در از هر چه هست
تا بید بر مراد خویش است هر که در تیر ماران اذیت سپرد از روی کینه
صبر روز و در خدنگ امید شرمه بحدف مراد برسد زیرا که صبر مصلحت فر
و در خانه راحت جز بدین کلید نکشاید **نظم** کلید در کج مقصود صبر است
در بنده انکس که بکشود صبر است جو خارای کهره وجودیای کرد با
بسیار که سرگز نشود صبر است و در کلمات ملوک ترک است آن روه اند که
افزایاب بام ای خود گفت که هیات و همکار در آن خود و اہبت و شہرت
ایمان و رفعت مشوید و بدانی که زنند و دعوی که کند مغرور مکر و بداند

ایشان را بیازمایید بصبر پایداری اگر بر محک صبر تمام عیار ندایشان را ببرد
مردمانی اعتبار کنید نه بد خویش قدر و قیمت **بنا** قیمت هر ساله هر که
آورده اند که روزی یکی از امرایش پادشاه بود با او در مهمی مشاوریت مینمود
تصاریف کردی در پیراهن وی افتاده بود و ساعتان امیرانیش مینمود تا وقتی که
نیش وی از کار پشیمان و سرزری که داشت بکار برد و آن امیر مطلقاً در آن
قطع سخن نکرد و تغییری در و طار نشد و سخنش از قاعده حکمت و قانون تحمل
نیافت تا بجا نماند و آن که دم را از جامه بیرون آورد و این خبر پادشاه رسید
متعجب و متحیر گشت چون روزی دیگر که امیر بلازمت آمد سلطان فرمود که در حق
از نفس و اجبت تو چرا بوی روزگار که دم را از خود دور کردی جوانی که
من آن نیم که شرف سخن چون تو پادشاهی را بسبب الم ذم کرده ای قطع کنم و اگر روزی
در مجلس بزم بر نشانی که در حق صبر تو انم کرده و زود آمد مرا که بزم بر تیغ زهر آید
دشمن چگونه صبر تو انم کرد پادشاه تا این سخن بستی خوش آمد و مرتبه ما و را بلند کردند
تا بدان مقدار صبر بر او رسید **تظلم** کرت چون نوح نبی صبر هست در غم طوفان
بلا بگذرد و دکام هزار ساله بر آید **باب ششم در رضا**
و آن خوشنودی باشد بهر چه از احادی تعالی به بنده رسد و بیاید دست که

تیر قضا را هیچ سپری شایسته تر از رضایت هر که سر بر آستانه رضا تسلیم نماید
نصف بر اندر پسند سروری در سر از آری نشیند تو را تعالی **و فی الله**

عَنْهُمْ وَرِضْوَانًا موی در این حالت و مستقیم **الرِّضْوَانُ الْقَضَاءُ بِإِذْنِ اللَّهِ**

موی که این مقال **نظم** تقدیر جو سابقات تعلیم چه بود جز بندگی و رضا و تسلیم چه
کمی از انبیای کرام صلوات الله علیه در مناجات خویش گفته الهی راه نای دریایی
سپش شودی تو باشد خطاب پسید که خشودی من از تو مو تو فرست شودی

ستو از قضای من چون تو را ضعی باشی من هم بود تو را ضعی باشم **نظم**

مگر که ضعی شد از قضای خدا بهره می یابد از رهتانی خدا ولی که بنور ضار و شاد

تقدیرات الهی در پی و با مقتضیات قضا الوت کیزد و سر جاز از قضای فی

بخوشی و غیبت تمام در پذیرد و هر اینه بدین سبب اندوه و سران

خاطا و بگرد و دهمواره با **نظم** خوشدل و شاد کام گذرند **نظم**

بزرغ زبری که بنا بر صفا خو کرده و فرخ و عیشش گوی با او کرد

خوش در آمیزد از صفای شمیر و بلعضا و قدر جو شک و شیر

باب **هفتم** در توکل

توکل در داشتن است از این باب و بحضرت سبب الایسبیت تو جو نمودن

و کفایت کارهای خود از حق سبحانه و تعالی طلبیدن و سر که کار خود با خدا تعالی خارج
 و دهر هر چه پیش آید بکرم آلی اعتماد نماید همه کار او بروی حق ماست **سپید** پرده خسته کرد
 تو با خدای خود اینداز کار و دل خوش از **ن** و پادشاه را از دست که در همه حال اسم
 تو کل فرودگذار و تا غایت آلی کارهای او را جان بجان باید و شاید بر آورد
 آورده اند که روزی پادشاهی از عالمی پرسید که نصرت اهل میان در خدیز
 گفت فرود و چیز یکی دای نماید و یکی توکل بر کرم کار ساز پادشاه بنای کار خود را برین
 و چیز نهاد و این دو خصیت را بچاودت کرد و ناگاه او را دشمنی پیدا آمد و با لشکر
 کرمان و سپاه سپکران روی بزار الملک وی نهاد او نیز با سپاهی که داشت متوجه
 جضم شد چون نزدیک یکدیگر رسیدند و مهم بزرگ قرار گرفت شبی که در
 مصاف قرار بود آن پادشاه همه شب نماز میکرد و یکی از ارکان در وقت شب
 الملک بیاسای که فرود از مصافت گشت مرگ مستب کار خدای گتم و فرود اکل
 خداست هر چه خواهد کند مابا آن بیج کاری نیست و در آن بیج گویا به اجتناب
 گشت بس تهنه اسباب حرب کن و معرکه قتال را آماده باش گشت ز توکل
 پوشیده ام و کار خود بویکل لطف حق باز کرده است **نظم**
 با کار خویش را بجانم از کار ساز **ن** بگذاشتیم تا کرم او جرمی کند

علی البیاض که مصاف راست شد و هر دو اشک در برابر یکدیگر صاف بر کشیدند
در آن روز عرصه **فانزل جنودنا لهم تردها** در رسید

اشک را میدرخانیدند از ملک غیب آمد بر آن **بانی المال** که چشم سپاه خشم بر جگر و رایت پادشاه
باتوکل افتاد و عنان اختیار از قبضه اقتدار ایشان بیرون رفت نه عزت **عزمت**
شمر و مذبحی که جری واقع شود یا که زراری دست هد شر و دشمن گنایت **شده ظلم**
صبح ظفر از مشرق امید آید **اصحاب عرض را شنب نمود ابر آمدند**

باب هشتم در جیاه

و ان خصم علی است شریف و سیرت قبول و حضرت سالت پناه صلی الله علیه و سلم
جیاه را شاخ از درخت ایمان گفته که **الحیاء شفقت من الایمان**
و جیاه از شرایط نظم عالم است **الکف** شرم از میان بر افتد و بچکار از آنچس
شرم نباشد مناظر جهان خلیل پذیرد و مصداق خلاق از یکدیگر فروریزد
صفت جیاهی ندارد که در کس بر جیاهد کند **صفت** کن قلب سناهی جیاه
را برهن خیل ملاهی جیاهت **بسن معلوم شد که خاص و عام را از جیاه فایده تمام است**

و بی تاب افتاب جیاهت است **انفاق** نار سپیده و خام **منه**
که جیاه بود بر افتد **رسم خصمت از دنیا** و در جای در میان است از تقاضای جیاهت

و یکی از اقسام جیا جنایتست یعنی کس که از کرد و کار خود شرم دارد و جیا بخون
صنی حملوات اند علیه و سلم چون در بهشت بگذرد لب سپاهی که پوشیده بود
از تن او فرو ریخت آدم بجای راست می گریخت و در پس سر درخت پنهان
می شد خطاب سید که ای آدم از ما گریزی گفت فی بار خدا یا از تو چگونه گریزم
توان گریخت اما از جنای خود شرم می دارم **ع** اگر گناه بچشند شتر ساری
و قسمی دیگر جیایی که گریخت که گریم شرم دارد که سیال از درگاه او محروم باز کرده و در
حدیث آمده که حضرت جی سجانو تعالی بصف جیا و کرم موصوفست چون یکی از
بندگان مرد و دست خود را بر دروازه حضرت او رفع کند شرم دارد و گوید
از فضل و رحمت خود تنی باز گردانند بلکه تقدیر بر کف آرزوی او نهند **نظم**
مخالست اگر سر برین **دخی** که باز ایدت است حاجت تنی **و** نهایت کرم
گشت که سیال را از نزد خود شتر سار و منفعل باز نگرداند جیا آنچه در اخبار
آمده که در عهد مانوس اغرابی بود و ز شوره زلاری نشو و مایافته بود و جز آب
شور ندیده و بخشیده **نظم** مرغی که خبر ندارد از آب لاله هفتاد آرد شود **سال**
وقتی در قید وی شخصی قاصد و بضرورت جهت تحصیل نوشته از وطن مالوف و
مکن معهود پروان آمد چون از شورستان در گذشت گذرش بر موضعی افتاد که کا

پاکش صابغ زراعت بود غدیری دید مقدار آب باران در و جمع شده و بسوی
 ری آن پیش خاشاک از دور ساخته آبی در غایت صفا و لطافت بنظر وی
 عرب هرگز آب بر روی زمین ندیده بود و متعجب شد و پیش آمده قدری از آن
 بخشید در مذاقش بسی شیرین و خوشگوار نمود با خود گفت که من شنیده ام
 حق سبحانه و تعالی در بهشت آبی داد شیرین که طعم او هرگز متغیر نگردد و قوله
فیها انهار غیر آسن اگر عطر کنیم حق سبحانه و تعالی بر قدره قلم
 بنخست و در بغداد که سنگی و پچا که من این آب را از بهشت بدینا فرستاد و مصلحت
 در آنست که قدری از این آب برداشته نزد خلیفه روزگار برم و او بر این
 این خدمتگاری و درباره من احسان خواهد کرد و من و اهل بیت من میراث تمام
 از خط باز در بهم بس مشکلی همراه داشت از آن آب پر ساخته راه بغداد
 و روی بهار الحار نه نهاد و هنوز میان او و بغداد مسافتی مانده بود که گوید
 و دیده عظیمت مانون سپید اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است و غرم
 فی الحال بر سر راه آمد و زبان بدعا گوی و ثنا خوانی بکشد و مانون متوجه شد که
 اعرابی از یکی آبی گفت از فلان راه که ای آید به خط و بلای علا و مانده
 گفت بدرگاه تو می آیم و دست تریستم بلکه تخم دارم و هدیه آورده ام که دست

۱۱

کجا میرود
گفت

آرزوی میخسرد دنیا بدامن وصال او نرسیده و دیده هیچ مخلوقی جلوه جلال او
 نموده بنامه متعجب شد گفت یا در تاجه واری اعرابی مسکن پیش او رفتی
 خلیفه بنامه الجنة این آب بشتت که درین عالم کسی ندیده و بخشیده **بسم**
 آب کوشیده اشاخ بنات و در هر همشیره آب حیات نامون رکابدار از خود
 تاقدی از آن آب نبرد و ای آورده آبی دید که رنگ او تغییر دارد و بدلیوی است
 و فرقه بدان مشتمل هم درواش کرده خلیفه بخودری از آن آب بخشید و بنوا
 هد یافت که حال حیات شرم گرم بر خست نداد که پرده از روی کار برود
 خلیفه گفت ای اعرابی راست گویی که ابی غیب لطیف و شریفی عزیز است این نام گوی
 و او فرمود که آن قبح آب در مطهره خاصه رحمت و مشکباز در زاویه انوار
 و در محافظت آن آب مبالغه نمود و زیاد از اندک بس روی با اعرابی کرد که با وجود
 بزرگی بسندیده و تبحر زیبا و روی حاجت تو چیست و چه مدعا داری گفت یا خلیفه
 مردم من از فاقه و بی توانی در معرض شرف اند خلیفه فرمود تا نماز دنیا بدو دادند
 و گفت ای اعرابی زار را بگیر و از همین جا بازگرد و بطرف وطن خود برو و اعراض
 زده را گرفته برو و بگو که بیدار از خواص پرسید که حکمت درین بود که ازین
 آب بخشانیدی و اعرابی را از زمین موضع بازگردانیدی فرمود که آن بی بود

کا

بنامه

لله

بسم الله الرحمن الرحیم

نام

و بعد بوی ماه نسبت آبی که اعرابی بدان پرورش یافته بود او را آب مهبت می
شایدستی که یکی قدری از آن آب بخوروی بستر کار نارسیده اعرابی را بر آن
کردی و طعنه زدی و آن چاره منغل شدی و اگر او را از زمین جای باز کردی و این
شاید بیشتر رفتی و آب و جلد را بدیدی و از آن آب لطیف بخشیدی از کرده
خود و نخل زده گشتی و ما شرم داشتیم که یکی نزد ما آید و بوسه ای از کرم ما تو قی نماید
و کرد و جانی بر صحو حال وی نشسته باز کرد و **نظم** سخن را شرم می بیک سوال
نخل از در که او باز کرد و ... قسمی دیگر جای به بست یعنی با انکه می باشد که کعب
شرح و مغل از تکلیف ممنوع نبود حیای ادب او را از اشتغال دیدن مانع شود
چونچه بیشتر آن در خانه که کل زگرش بودی باز مان و کیزرکان خودی در آن خانه
بناشت کردی بکنی که چشم زگرش گشتمای گزنده می ماند و محققیت این است که
باز نوشته و مان واقع شده حیاستت زیر که حیاستت که ناشی از ایمان باشد و او
انز پرست بود بلکه صورتی بود که رعایت می کرده است و چون ملوک
مثل این صورت مرعی از **نظم** حیای ادب باشد **نظم**
بل که پر از وصف حیای شود آینه نور خدای شود
توید بی شرم پسندید نیست در نظر عقل خود آن دید نیست

باب نهم در عفت

و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصا از شهوت حرام و این از جمله محرمات
 احد است بزرگان گفته اند که آدمی دوست دارد یکی با ملائکه که بدان نسبت
 مایه است بعم و عمل دیگری با بهایم که بان مناسبت حریص است بر اهل و شرف جماع
 و شرط عقل آنست که نماند توان نسبت مگر اوقات داد و بجانب نسبت همی مناسبت
 از ملائکه برده آری و ز بهایم نیز هم بگذرد از حفظ بهایم که ملائکه بگذری
 پس هرگاه که حرص خوردن است و آدمی میان حلال و حرام فرق نگذرد و همچنین
 غلبه شهوت نیز میان نکاح و سفاح امتیاز نماید پس عفت عبارت از آنست که بگو
 اگر شهوت غالب کرد و عثمان خنجر را کشید و امن بحق از لوث حرام بگذرد
 و جزو همه شرع برین صورت اقدام نفرماید و نظر از علمای ناشایست فرزند
 تادری نیز و صلاح و فیروزی و فلاح بروی و نکاح و کرده چون باو نشان
 بصفت عفت راسته باشد هر این طاعت فسق و فجور از عرصه حکمت دور شود
 و عاید عار و بدنامی بزن و فرزند مردم نرسد عفت آنجا که رایت افرازد
 و دل و بن با تمام نبوازد و نپسندد نیک بخوار و زار شود و روح متحول گردد شود
 و الحمد لله و الله که این شاهزاده کامکار عالی مقام را از بخت و دولت خود باز

روی خوبست و کمال هنر و امین پاک، لاجرم سمت پادشاه دو عالم یا گوشت

باب دوم در ادب

و آن صیانت نفس است از قول ناپسندیده و فعل ناستوده و خود را و مردم را در
با دیده حرمت نگاه داشتن و آب روی خود و دیگران را ریختن و خجسته بودن
در جمیع احوال متابعت حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و سلم نمایند که ادیبان
که در مکتب خانه **ادیبی دینی فاحسن** آدی بی کسی باشد او ادیب و مکتب
آموزان ادیب که او **ادیب** از حضرت خدا آموخت

بر کسی خوانستنی که در حال **استی** از لوح کبریا آموخت

سبب از همه پیش نیکو نماید خصوصاً از ملوک جهان دژ و سلاطین بزرگوار
ایشان بر جاده ادب استعانت و رزق ملازمان ایشان نیز رعایت
لازم باشد و بدین واسطه رعایا هم نتوانند که از طریق ادب با تحریف نمایند

بس امور یک منتظم گردد و مصالح اهل علم بروفق حکمت میباشود

از خدا جویم تو فقی ادیب **ادیب** محروم ماند از فضل **ادب** از ادب بیورگشتن

و از ادب محروم پادشاه **ادیب** و اگر برگزیده اند که بهترین سرمایه و خوشترین سرمایه

اولاد آدم را تخصیص پادشاهان عالم را ادبست و در اینجا آمده که سلوک

با پادشاه روم طرح موافقت انداخته هم دختره را از بر سر خود خطبه کرد و هم دختر
 از برای پسر او عقد کرد و بسبب این دولت رسل در سال از جا زمین توانست
 و با تفاق این دو صاحب دولت هر دو مملکت یکدیگر را نسختی پریت
 در امور کلی و جزوی مراجعت برای یکدیگر نمودندی و بی مشورت و تدبیر هم
 هم شروع نمودندی روزی ملکه عرب قیصر روم پیغام فرستاد که پسران زنده
 حیات و عمر و زندگانی اند و نام ما بعد از وفات بزرگیت ایشان باقی می ماند
 ترندست کسی که در دیارش ماند خلیج بیاد کارش **بسم** بسمت بر تمام عالم
 بالایشان مصرف باید داشت و همان رعایت بصورت جمعیت و بر سر
 معطوف باید ساخت و من جهت پسر خود و بنفین او خایر و نغایس و بر سر
 و ضیاع و عقار میاگردم از آن طرف کی جهان آرای آنحضرت در تمام
 پسر خود جداقتضا فرمود است چون این پیغام بسمع قیصر رسید تیسری گفت
 مال را چوفا و محبوب پایا بد است از حسابی نباید گرفت و تمام دنیای
 فریفته نباید شد من پسر خود را بجهت ادب بیار استم و خزانهای مکارم
 اخلاق برای او ذخیره نهادم مال از عرض اول و فاست و ادب این از تغییر
 و انتقال چون خبر ملک عرب رسید گفت راست گوید **الادب خیر من**

بستر آسجی قارون بود ، فروتر ز ملک فریدون بود
بزرگان مکر و نیر وای مال ، که اموال زاهنت رو در زوال
علمی سوی علم و ادب تاقتند ، که نام نکو از ادب یافتند

پایز و هم در علم و همت

در خبر آمد است که **ان الله یحب السائلین** حق سبحانه و تعالی
مردم بلند همت را دوست میدارد و اعمال بزرگ بنظر قبولش میسازد
در جند با همت بلند پیونزی دارد که میدای ایشان از یکدیگر مجالست
الحوالی بشاید ، عز و اقتباس ایشان باشد ، پیش جوگان همت عالی
شیمی آسمان باشد ، سلاطین است عالی پیشگاریست جانی و مددگاریست
هر که از ایشان همت بیشتر است ، مقدم شوکت از دیگران بیشتر است
بلند دارد که نزد خدا و خلق ، باشد بقدر همت تو اعتبار تو
و بسلیت را در میدان جوانی کپی از پیران قید که گفت که خاطر من کمال تو نگردد
درین سن که تو هستی استیلا ، شهوت و غلبه نهمت است و استیغمانی راست
من تا از برای تو که همه از خاواده بزرگ خواهیم ، یعقوب گفت عروس کی
من خوش کرده ام و استیغمان او آمده است ، هر کوفت از این عرض کن

تابه پیغم که چست و از عروس نشان ده تا به پیغم که گیت یعقوب بخانه رفته
پرون آورده و گفت من عروس مالک بشرق و غرب را خطبه خوانم که او و
این تیغ جبهه دار و این شمشیر خوش گذارست **نغم** مهر عروس ملک به اشیخ
یا بخت نیک میخسی استیز میت **و** هم درین معنی گفته اند
عروس ملک آن مرد در کن گرفت **که** اول از کفر تیغ داد کاپوش
دوم درین معنی این بیت مشهورست **عروس** ملک کسی در کنار گیر دست
که بوسه بردم شمشیر آب دار زند **اورده** اند که در آن ایام که
رایت جهانگیری از مرحد روم بر غزیت ضبط مالک عرب و عجم برافزار
همایون بخت تسخیر بر و بحر عالم حرکت دهنده بغایت از دست نماند
ارسطالیس حکیم که حضرت بود چون علمت قدرت و نشانه زحیرت بر جبهه
ناصیه اقوال او ظاهر و دیدگفت ای شاه جهان بسباب دولت همیا و اما در
خدمه در موقف بندگی و فرمان برداری استاده و خزانه مجور و ملک بود
بخت بصفت استقامت آراسته نماند دولت شرفا استقامت پراسته
اقبال که موافقت استجاه و جلال بر آستانه عالی بخار متکالی نشسته
ضمیر انور و تفرق خاطر از بهر اسباب چیست **اسکندر** جوان اد که کامل می نمود

جهان بغایت محقرست و ساخت هر گاه هفت قیام بسیار مختصر شرم میدارم که
 اسکنان برای این معادله ملک سوار شدن و توجه بر تصرف و تسخیر آن نمودن **نظم**
 گرای آن کند طول و غرض هفت قیام که من به نیت تسخیر آن سوار شوم
 من عالم ازین که بود هنوز نکست که من بجزم تصرف جهان دیا شوم
 ارسطو فرمود که شک نیست که آیات و حکومت این عالم از جانب خداست
 و در خور نعمت از بندگست عرصه هکات ابدی را با آن ضم کن تا بنمجا بر تصرف
 که کلاه سوز ساخت سرای فانی را در قید ضبط می آری برکت عدل عالم فرود
 است سعادت باقی هم در نبضه استحقاق تو آید تا این نقصان برکت کمال
 تا پدید و این اندک بر می آید بسیار رونق گیرد **نظم**
 کمال تحقیقی خواه که جزم بود فرود زک ملک صد عالم بود بعد کن تا در میان این
 به عرصه آن عالم آید بد است اسکندر بدین سخن تسلی یافته بر حکیم ازین فرادان
 و امر و زنجبار عمل هر گامی در هوای شای اسکندر جنت آن پرواز می کند که
 سهای عیش با ستخوان زیزه و بی سرفرو نیار و **نظم**
 تو باز ساعد شای با ستخوان میگرد همای عمت خود را بلند و پرواز
بابت **دوازدهم در عزم**

ناگفته

12

و آن پیش رو قوافیم اوقات و کنایت کننده امور مهم است بچشم از سیدین
 مدد عزم درست ز نام سنجیر مالک بقصد اقتدار در نیامده و بی تکلیفی سستی
 بر سر شهر یاری و پسند جهان داری فرسیده بی عزم درست وسیع کامل
 کسب نشود حاصل و عزیمت درست آنست که چون بعزم کاری مکنند
 و بساختن مهماتی اشتغال نماید بمنع هیچ مانعی تمنع نکند و وقصود و فتور بعزم
 خود را میداند از حکمی پرسیدند که عزم ملوک در چه محل نیکی نماید و در چه
 بجای آید گفت در وقوع اعادی حکمت بنیابت بسندید است که هرگاه با عزم
 توکل که **فان عزمتم فتوکل علی الله** پای سمت در رکاب
 آورده برین لشکر فتح و ظفر و اسب با پستان او متوجه می شوند زیر
 درست نشانه غلبه و نصرت **نظم** شهر و بعزم درست پای کند در رکاب
 دل شکن خصم را و ز کشت افتد غم آورده اند که یکی را از ملوک بکل خورد
 عادت شده بود و جبدا که اطباء حکما منع می کردند و مشرتا بهمازی نمودند
 از آن کار باز نمی آمد روزی یکی از اهل اند بیدین وی آمد و او را اینست
 نزار یافت رخساره او خوانی و از غفلانی دید و تن با تاب و توان او را
 نور عقده ناتوانی گرفتار یافت صورت حال استعمار نمود سلطان

کلام
 ۷

باز گفت که چرا از جهت کل خوردن پای خیرت در کل است و دست حضرت بر دل
 درویش فرمود که چون میدانی که ازین عزت تو ضرر میرسد چرا ترک نمی کنی گفت خدایا
 بخدمت من بکنم پس نمی آیم درویش گفت **این عزمت من عرفات الملک**
 کجا است آن عزم که پادشاهان را می باشد که هیچ نوع ایشان را باز نمی توان داشت
 سلطان ازین سخن متاثر شد و عزم کرد و بر آنکه دیگران نخورد و برکت عزمت از
 مملکت خلاص شد **عنان عزم** هر جانی که بر تابی مکن بدست رود و عنان خود را
 که گس فزول مقصود ره نمی یابد **مکمل سبعی** نام و مکمل بعزم درست
 مرا که پایی طلب در طریق عزم **تبخشگاه** بزرگی رسد بکام نخست

باب نهم در حمید و حید

چه سعی کردنت در تحصیل مطالب و جد و حمید از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشور
 ستانست و این صفت تابعیت می باشد هر چند بهمت عالی تر بود جد و حمید در طلب
 مقصود بیشتر واقع شود و باید که مرد بلند همت از تمام مشقت نترسد که حال از دور
 نیست اگر حمید امر مقصود بدست آید فهو المراد و اگر در حجاب توقف ماند
 عذرا و نیز در یک عقده واضح است و علو همت او در طلب معارضه و تاثر همه چیز
 در طلب می گویشم از ایم زین بخت بلند **در نیام** عزم من افتد بزرگ را پسند

در امثال حکای هند مذکورست که موری که جهد بر میان بسته بود و از توده خاک
 نقل آن آویزان بگفت تیر شدی فره ذره می برود و بطرف دیگر میرفت مرغی برود
 یکدشت شخصی بد ضعیف و نحیف که نشاط تمام دست و پای میزد و در نقل کردن
 آن خاک جبری تمام و جهدی با کلام بجای می آورد و گفت ای ضعیف نحیف پیکر
 چه کارست که پیش گرفته و این جهدم است که در آن خوش کرده مور گفت که مرا
 با یکی از قوم خود شرط بست و چون طلب وصال او کردم این شرط پیش آورد که اگر در
 داری قدم در نه و این توده خاک را بزمین را بگذر بردار حالا استعدان کار
 و میخواهم که بدان شرط اقدام نموده از عهد و عهد پیرون آیم مرغ گفت این کار
 می بری بقدر آن روزی تو نیست و این کار که گشتی بقوت می توانی بگفت من غریب آن کار
 کرده ام و قدم جدد و جهد پیش نهاده اگر پیش برم فلان المراء و الا بعد از دم خوابند
 من طریق سببی از هم بجای لیس لالان الالماسی و امن مقصود اگر آمد بگفت
 از غم و اندوه ماندم ^{فرد} در نشد از جهد من کاری تمام ^{با من} و ران معده ^{در چشم و السلام}
 افرید و نرا و سبادی بام سلطنت که ریاحین دولت در ریاض سعادت و میثاق
 فریاح شادمانی از هذب کامرانی و زبیدن اندیشه تسخیر بعضی از ممالک که در تصرف
 جمعی متبعان بود پدید آمد کفایتش اگر چند اندکست ولی ^{با من} بر تیغ کفن زحمت ^{لیست}

۶۱
 ۶۲

این معنی را با ارکان دولت تشبیه کرد جمعی گفته ای ملک مملکی داری است
 و مبالغه کنی بکل خواهسته بی ضرورت جبار قضا کنین و آتش تشویش برافروزن صواب
 نمی نماید از آنجه هست تمتی بر دار و از تکاب مخاطر را فرود گذار **نظم**
 همه فراغت کوش و در لذت که نیست آبد و راهج پایانی برید
 از بیرون کت قناعت مقتضای طبایع بهایم سراقلند است نشین کنی
 از اقتضای دناعت تمت بجایز از کاره امانده فرصت وقت را که خنال
 و سحاب گذرنده است غنیمت باید شمرد و در حصول آمل از رکوب احوال نشیناید
 که سلطنت بنا بدست بر کرار عجت تقاضا است از مشقت کجا بر آساید
 تر کرامت جهانیاست آورده اند که مکی پسر خود را بحرب خصمی فرستاده بود خبر
 آوردند که کمان زده کامه گاهی در راه زره از بر خود پیرون می کند و در شب
 یکمزل خیمه اقامت میزند پدید و نوشتند که ای پسر حق تعالی که عزت آفرید
 کلفت و تمتعت را برای او قرین ساخت و مذلت را که خلق کرد آرام و راحت
 با او رفیق گردانید که عزت را بلوک داد و مذلت را بر عایا غنا پادشاه حفظ
 ملک است و قسم رعیت امن و استراحت و این مرد و بخش یک جامع نمی شود
 لاجرم پادشاه باید که اسایش را دواع نماید و راحت را با رعیت گذارد

حفظ
 همه
 همه

چنین می کند با سرتراحت در می باید ساخت از غز ملک اعراض می باید نمود و **نصحا**
لدت شمای ترا بس راحتی دیگر مجوی باد و خود سلطنت سرمایه دیگر خواهد
یعقوب لیث و بدایت حال خود را در ممالک افغندی و خطرهای کلی را از تنگنای
از اساتیس نفیس بر طرف بودی از بکشیدن مشتتها یکتوس نیا سووی او را کشتند
تو مردی روی که ترا باعث برین همه خفاک کشیدن و خود را در غرقا به ملک
افغند چست کشتند مراد بیغ می آید عمر عزیز خود را در اصلاح روی و مس فرود
و روی توجیه بر پیشه که در آن ترکیب بسیار باشد آوردن جدمن دانست
جدمن برای آنکه خود را بر مرتبه رسانم که ابناجی جنس من کسی نامن شمیک نباشد
کشتند این همه بغایت ضعیف و کاری بسیار شکست کشت من دانستند که شربت
حرکت بشید نیست و بار فدا و فوات کشیدی بلکه دیکاری بلندت شوم به از اول
هر کاری ببت میرم با جرم بدین جدمن رسید بدان منصب که رسید
می باشم جدمن و جدمن در کار جوانان طلب زودت مکن در هر چیز که دل بدین گرانند
که جدمن بدست آید و جدمن جدمن و جدمن بنای مسافرتی میاید بضد این
صفت که بطالت و کسالت است اساس دولت و شوکت در رسم می شکند
یکی را از آل طاهر سوال کردند که سبب زوال بایست و انتقال دولت شما از چو بود

۱۱۱

بر جواب: یاد که شراب شرب و خواب با مداد یعنی از کمالی بکار ملک پر و اجتمه و از
 کسالت رستم جلادت بر انداختیم لاجرم سیغنه اختیار ما در کرد اب زغال غرق
 و کشتی امید با بسا حرم او نرسید **بنای دولت خویش انکسی خراب کند**
 که شام خور و در صبحگاه خواب کند **یا سپهر چهاردهم**

در ثبات و آن پایدار است در کفایت مهات و مداومت بر دفع
 مکاره و بلیات و فی الحقیقه ثبات مثر میماند و بر کاستند و منبج فواید
 و نجات و هیچ زمره را از طوائف خلق به صفت ثبات آن و البسکت
 ملوک راجه تا ثبات پادشاه بر رعایت فرمان برداران و دفع وقع مکر و
 و بد کرداران نزدیک خاص و عام روشن نگردد و چشم و خدمت بر خطای
 نهند و این نوعی و فساد از مواد عصیان و عناد اختر از نمایند پس ملک را

استظهار است و ملوک را از و استمداد و بد و استبقشار **نظم**
 هر سر که یافت انگری از گوهر ثبات **فراقدار بگذرد از جرخ ناشبات**
 یکی از حکاکوته است که هر که خواهد که اساس سلطنت او از انهدام این باشد
 باید که بنای کار خود بر ثبات و قارند **بنای کار بنه بر ثبات و این باشد**
 که هر بنیکه بر صاست پایدار بود **مرد ثبات قدم است که از راه دور خوش**

بد غنچه هیچ موسوس روی برنگرداند و از رسم و طریق خود بوسوسه هیچ موسوس
 الخراف نورزد که در رفیق نجات جزو طریق ثبات روی نمی نماید جناب حکیم کی
 مینو ماید **نظم** در تر و دره نجات مدان **می** مخصدت به از ثبات مدان
 میل داری بر وقت **جاست** در معانی ثبات و زرشیا **و** نشانه ثبات و در حق
 یکی کند در هر کاری که شروع نماید تا کام آن برده نه اتهام لازم داند آورد آنکه
 قیصر روم از کوشیزان پرسید که بقای پادشاه در چیست گفت من هرگز کما
 پیوهده نغزایم و در موی که بدان افروگتم تا کام رسانم قیصر فرمود که همه حکما بویسان
 همین گنست اند **نظم** هر طرح که افکنی جوهر دان **جهدی** بکن و تمام کردن
 یعنی علمی که بر فرازی **باید** که در گنونی **زی** و علامت دو آست که
 سخنی که بر زبان او جاری شود بنقیض آن تا کلمن باشد حکم کنند سخنان در بارچ
 مذکورست که سلطان رضی در میدان غزنین می گذشت حامی او دید پس کسی که آن
 بر دوش نهاده و بجهت عارت او می برود و در بردن آن سنگ زنج بسیار
 نماند **سپید** سلطان چون مشتقت او شناسیده نمود لذر وی را رفت **جلی** و عا
 فطری که داشت فرمود که ای حال پسند را بنده حال آن سنگ در میان میدان
 پسنداخت مدتی آن سنگ در آن میدان بود و اعیان چون انجامیر رسیدند

بر چشمی میکردند و میرمیدند جمعی از خواص بوقت فرصت آن حال عرض
 کردند که فردا روز جمعی بنا بر امر عالی و فرمان جایون پسگی که بر پشت داشت
 در میان میدان پیداخت و اسبان آران راه بگفت میگذرند و کسی آن
 حال آن سنگ را بر نمی تواند گرفت اگر بغیر ما پیدا تا از اینجا برود و راه را
 خالی سازد و ما سبب نمی باید سلطان فرمود که بزبان ما گذشته که نه اگر
 گویم که بر دار خود حاضر بر بی ثباتی ما عمل کنند آن سنگ کو حرم انجامی باشد
 نقلت که آن سنگ طلا خرد سال عمر سلطان در آن میدان افتاده بود و بعد

وفات او نیز جهت مراعات او بچکس از او و فراد او بزنداشتند **نظم**
 سخن شاه شاه سر سخن است همه حال پاپس باید و داشت
 تا نگردد و تقیض او ظاهر هر یک باید از بلوغ دل بنگاشت

باب پنجم در عدالت

عدل شمه آیت ملک آرای و ملکه آیت نور افزای و ظلمت زدانی و حق

سجانه و تعالی بندگانه بر این صفت میفرماید تو را تعالی **اِنَّ اللَّهَ**

يَا مُرَّ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ عدل آنست که داد مظلومان دهند

و احسان آنکه هر هم راحتی بر جراحت محرومان نهند و در جز آمده که کیاست

عدل او پناه در پد میزبان طاعت راجح ترست از عبادت شصت سال زیر کمر
 نیچه عبادت بر بنجام نرسد و فایده عدل نجاص عام و خورد و بزرگ و آن
 و مناسج از باب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک است برکت آن قائم و نظم
 شود و ثواب عدل از حد حساب افزونست و از چیز قیاس بیرون آورده اند
 یکی از سلاطین راد اعیان آن شد که حج خانه خدای بگذارد و بقدم مرتضی
 حرم عزت بجای آرد و بخرید صفا و اجابت عا از اشبه و الفاتحنا ز نور آرزو
 مست طواف حرم کرد کار در همه جهان واسطه اقتدار اشراف ملکیت و
 ارکان دولت بوقف عرض نمایند که ای ملک شرط ادای حج امنیت طریق
 و سلاطین را دشمن بسیار باشد اگر با خیل و حشم عزیمت نمایی تیه ایشان
 راه دور و دراز تعذری تمام دارد و اگر باندک ملازمی توجه نمایی خطرات
 کلی مقصوست و دیگر سلطان در بلد حکم جان دارد در جسد وقتی که سایه
 دولت این حضرت از بمبارق رعایا دور شود و حرج و مرج پدید آید و تمام
 ممالک خواص و عوام از سلطنت نظام بیرون رود و سلطان فرمود که چون سفر
 بپوشی و حکم که ثواب حج در یابم و از امنیت این طاعت بهره مند گردم
 گفتند درین ولایت درویشی است که مدتها مجازت حرم کرده و شصت حج

با شرایط بجای آورده و حالادر گوشه عزت نشسته است و در آمد و شد را در
گشودن سنجی خدای شود. پای کشیدست برامان گوید شاید که ثواب چیزی
توان خرید و از ثواب آن بخری که تا توان رسید پادشاه از صدق عقیدت
یا اهل سد داشت بخدمت درویش رفتید و در انسانی سخن فرمود که فرا از رو
چ از ضمیر سر بر زد دست و ارکان ملک دولت صلاح در توقف می نهند آسمان
افساده که تراج بسیارست هم شود که ثواب یک حج بمن بفروشی تا تو خواب
رسی و من خوابی درویش گفت من ثواب همه چهار بتوی فرودم شاه رسید
هر حج بجز مقرر میفرماید کنت هر گامی که برده است ام در هر حج تمام دینی هر
دینی است سلطان کنت از دینی و متاع دینی اندکی پیش در تصرف من نیست
و این بهای بچندم نمی شاید پس حج را چگونه تمام خرید و برین تقدیر بهای
چهار در خیال چون توان گذر آیند درویش کنت شاه بهای همه چهار
پیش تو آسانست شاه کنت چگونه آسانست کنت چون در قضیه ^{عدل} مطلوبی
کنی و یکساعت بچندم داد خواهی پردازی ثواب آن بمن بخش تا من ثواب ^{شکر} ^{شکر} ^{شکر}
بتو بخشم منو ز صفر فریده یا ششم و درین سودا سود بسیار کرده پس معلوم
شمار بعد از اقامت فرایض و سنن بیحطاعت و اچپ تراز اشتغال

سید

سبب

بمصلح نندگان خدای نیست و بصفت نصفت لیکن عدالت و حمایت در عالم
 مکرستین چه اگر حمایت عدالت نباشد از باب توت و شوکت و ما از ضعف
 خلق برآند و چون ضعیف حالان هلاک شوند اقویا نیز بر جای مانند
 خلیق بنا بکند و البته است و انتظام احوال مردم بر عدل ممکن نیست
 عدل نورست که ز ملک منور گردد و زین شمس همه آفاق معطر گردد
 عدل مثل اردم از دل درویش آید تا همه امر چه مراد است میرسد
 و از فسیلت عدالت همین گفته باشد آنچه که عادل محبوب همه عالم است و ظلم
 جمیع جهانیان و اگر چه از ظلم او فخری بدیشان لاحق نشود باشد و صدق
 این حال و مقیاس این مقال چون قصه نویسنده ان عادل و حجاج ظالم است نویسنده
 کافری بوده آتش پرست و حجاج بر فرائض اسلام زاده است و صحابه
 هر گاه که نوشیر و اثر ایا و کند بر و آفرین گویند بسبب عدل او و هر گاه که
 فکر حجاج بگذرد بر و بغیرین فرستند بواسطه ظلم او **نظم**
 و اگر چه شری شری جهاندار است دولت باقی ز کم آزار است مملکت از عدل شود آباد
 کار تواز عدل تو بگیرد و قرار هر که درین خانه شیبی خانه فروای خود ادا
 عید الله طاهر روزی پسر خود را گفت که ایاه دولت در خاندان ما تا کی باقی

بنسبت مادی که بساط عدل و فراش نصف درین ایوان ماکپتروه باشد
 ناپای پافشاه بود بر بساط عدل **•** بزرق او نهاده بود تاج پستروی
 چون ست از استین ثقل بر کند **•** باشد نصیب کردن و طوق مدبری
 و در اجبار و اردست که پادشاه عادل سایه لطف خدایت در زمین که پناه می گیرد
 بوی منطومی و مقررست که مرکز از تاب انقباب بی رسد جهت استراحت پناه
 بسایه می برد تاریخ او بر احوال مبدل گردد **•** همچنین منطوم نیز که از انقباب تم
 و حرارت شمرات ظلم که تنگ آید به پناه پناه است که عمارت از پادشاه است
 التجا نماید تا از کلفت سرد اطمینان برکت آن طایفیل امن و امان استیاری
 شاه عادل سایه لطف حق **•** مرکز در عدل الطیف مطلق خلق در سایه خود جای
 و ز شرف بزرق کردن **•** حکما گفته اند که عدل سویت نگاه داشتن است
 میان خلق یعنی گروهی بر گروهی مسلط نسازد و سرطانیه را در پناه نگاه
 دارد و خدام سلاطین در اصل چهار گروهند اول اهل شمشیر چون اهل کسک و
 ایشان بمثابة آتش اند دوم اهل قلم چون وزرا و کتاب و این گروه چهار
 بهو اند سیم اهل معادله چون بازرگانان و محترفات و ایشان بمنزله اند
 چهارم اهل زراعت و ایشان بمثابة خاک اند پس چنانکه از غلبه یکی از ارکان

جهدار گانه بز و بگیری مزاج خلق بتباهی شود همچنین بخله یک گروه ازین اصناف
جهدار گانه مزاج ملک روی به بتباهی می آورده و صلاح عالم و نظام امور بتباهی آدمی
و نامنتظم ماند **س** هر یکی را از خلق مرتبه است **س** پیش ازین دور یافته یقین
چون کسی از حد خویش گذرد **س** قتها چیزی از بقا زد **س** هر کسی را بجای او نشاند
پس بدولت بجای خودین **س** و یکی از فضیلت عدالت است که گفته اند که خاک در زیری
سلطان عادل تصرف نمی کند آورده اند که یکی از علما در مجلس مامون حدیثی
روایت کرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متوقف نمی شود و اجر ایشان
از یکدیگر نمی میریزد مامون فرمود که خدا در صدق حدیث بنویس بر بی نیست
اما و ایچو دارم که نوشیر و انرا به پیغم کنی الواقع مطهر عدل بوده و بر زبان
مخترت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم گذشته که من متولد
در زمان ملک عادل بس مامون غزمت بدان کرد و چون بر سید فرمود که در
نوشیر و انرا بکشند و بدینجا و را مد و بید تازه در خاک خفته چنانکه شخصی
باشد و سه انگشتری در دست داشت و بر یکین هر یک پندی نوشته اول
بادوست دشمن مدارا کن دوم که در کار تابی مشاورت خردمندان شروع
سوم که رعایت رعیت را فرود مدار و در روایتی دیگر آمده که لوحی از زیر

آه نخته بود و بران لوح نوشته که هر که خواهد که ملک و را خدای بزرگ گرداند
 گو عملی مان خود را بزرگ گردان و اگر پادشاه خواهد که ملک بسیار شود
 گو صفت عدل خود را بسیار ساز مومن بفرمود تا آن پند ها را نوشتند
 و آن خاک را ببطر آلوده ساخته سرش بپوشیدند و منقوست که در آن
 و نغمه کمی زند مای مومن اجازت سخن طلبید و بعد از خست فرمود که عدل با
 خاصیتی است که بعد از وفات ضرر نکند ز کافر عادل با رنجی دارد اگر عادل اسبغ
 اسلام پیستند باشد و عجب که در عجبی مهرانش از و باز دارند مومن این سخن را
 پسندید و فرمود تا در ذیل این وصایا ثبت گردند **نظم**
 عدل در دینی مومن است که در قیامت خوبتر جا بماند ازین علم معظم سازد
 چون بدان عالم ترسی بخوازد و از همه ارکان عدل اصغار کلام داد خواست
 یعنی گوش بسخن مظلومان کردن و روی عاطفت بساختن مهم ایشان آوردن
 و از آنکه بسیار گوید تنگ نباید آمد زیرا که پادشاه حکم طلبد دارد
 و مظلوم بمشابهت بیمارست و مریض میخواهد تمام احوال خود پیش طلبد بگوید
 پس اگر طلب تمام سخن بیمار گوش کند تو بر حقیقت مرض وی مطلع نشود
 با اطلاع بر مرض و تشخیص آن چگونه حکم تواند کرد **نظم**

ف

19

تو طبیعی منت چارم **حال** دل از توجه پنهان **ارم** روزی شخصی با بزرگی
حال خود باز گفت گوش نکرد و یکبار گفت التفات نمود و سیم بار میباید نمود
گفت چند روز در سر میدی گفت سر تو یی زرد گلی بره آن عزیز را خوش آمد و
جاقش رو کرد **نظم** سر بر آوردی به ولت پای مودی کن لطیف
ومت رس اوت خدا افتاد کازادت کیر **یکی** از سد طین بزرگی را رسید
میکنید سر چیزی را ز کایت ز کات سلطت چیست جواب داد که ز کات
پادشاهی و هماننداری آنست که اگر مظلومی را خواهی نماید و مظلومی حاجت
خود را عرض کند سخن او را اصفا نمایند و با او بهار او مواساخی کنند و چون
درشت باز ندهند و از سخن گفتن باضعفا و فقرا عار ندارند که مکالمه
خردان از حصال بزرگانست چه سلیمان صلوات الله علیه در موی سلطنت
با شرف نبوت سخن موری ضعیف استماع فرمود **نظم** نظر کردن بر پیشانی بزرگان
سلیمان با حمتش نظر بود با مورش **آورده** اند که پادشاهی بود در دار الملک
بین بریور عدل راسته و نهال حالش بصفت نصفت پر استه **نظم**
پستم را زبان عدل اسود از او **خدا** راضی و خلق خست بود از او
ناگاه آفتی بخت سامعه او راه یافت و گرانی در گوش او پدید آمد

آنکه آن دولت را جمع کرد و بخان زار بکرست که جمله حاضران بر حال آن که این
 روز برای تسلیه او تدبیرها میکنند ملک فرمود که شما گمان مبرید که من بر تو
 حس سمعی کریم چه میدانم که عاقبت کار تو و قصور تو می و خواهی آنچه
 یافت پس بر بطن چیزی از آن مرد خردمند جلونه اند و این شود که هر
 برای آنست که ناکام مظلومی او خواه بر دربارگاه فریاد کند و صد استغاثه
 او گوش من نرسد و او محروم باز که در و من عند الله مواخذ باشم ما درین باب
 فکری کرده ایم بفرمایید تا درین دیار نمانند که کسی غیر داد خواه جامه
 نپوشد تا پیدان عیانت بر حال مظلومان مغفل که مردم و داد ایشانرا بدیم **نظم**
 در این مظلومان بجز محسوس و محرومان برادر **دین** و دنیا را بدین داد و در پیش معده **دار**
دین یار بود که بیک آه که داده اند و بفریاد مظلومی سینه از غم و
 عقی برای نجات یافته اند چنانچه در اختیار آمده که سلطان ملک شاه **سلطان**
 روزی بکنار خزنده رود و شکار می کرد زمانی جهت استراحت در مرغزاری
 فرود آمد از ملازمان او غلامی که حاجب خاص او بود بدین در آمد کاو
 دید که بر کنار جوی می خورد فرمود تا آن کاو را گرفته آوردند و سر بریدند
 و قدری گوشه یاری کباب کرد و صاحب آن کاو عجزه بود که **بعثت**

در
 این
 روز
 برای
 تسلیه
 او
 تدبیر
 ها
 میکنند
 ملک
 فرمود
 که
 شما
 گمان
 مبرید
 که
 من
 بر
 تو
 حس
 سمعی
 کریم
 چه
 میدانم
 که
 عاقبت
 کار
 تو
 و
 قصور
 تو
 می
 و
 خواهی
 آنچه
 یافت
 پس
 بر
 بطن
 چیزی
 از
 آن
 مرد
 خردمند
 جلونه
 اند
 و
 این
 شود
 که
 هر
 برای
 آنست
 که
 ناکام
 مظلومی
 او
 خواه
 بر
 در
 بارگاه
 فریاد
 کند
 و
 صد
 استغاثه
 او
 گوش
 من
 نرسد
 و
 او
 محروم
 باز
 که
 در
 و
 من
 عند
 الله
 مواخذ
 باشم
 ما
 در
 این
 باب
 فکری
 کرده
 ایم
 بفرمایید
 تا
 در
 این
 دیار
 نمانند
 که
 کسی
 غیر
 داد
 خواه
 جامه
 نپوشد
 تا
 پیدان
 عیانت
 بر
 حال
 مظلومان
 مغفل
 که
 مردم
 و
 داد
 ایشانرا
 بدیم
نظم
 در
 این
 مظلومان
 بجز
 محسوس
 و
 محرومان
 برادر
دین
 و
 دنیا
 را
 بدین
 داد
 و
 در
 پیش
 معده
دار
دین
 یار
 بود
 که
 بیک
 آه
 که
 داده
 اند
 و
 بفریاد
 مظلومی
 سینه
 از
 غم
 و
 عقی
 برای
 نجات
 یافته
 اند
 چنانچه
 در
 اختیار
 آمده
 که
 سلطان
 ملک
 شاه
سلطان
 روزی
 بکنار
 خزنده
 رود
 و
 شکار
 می
 کرد
 زمانی
 جهت
 استراحت
 در
 مرغزاری
 فرود
 آمد
 از
 ملازمان
 او
 غلامی
 که
 حاجب
 خاص
 او
 بود
 بدین
 در
 آمد
 کاو
 دید
 که
 بر
 کنار
 جوی
 می
 خورد
 فرمود
 تا
 آن
 کاو
 را
 گرفته
 آوردند
 و
 سر
 بریدند
 و
 قدری
 گوشه
 یاری
 کباب
 کرد
 و
 صاحب
 آن
 کاو
 عجزه
 بود
 که
بعثت

او با چهار تیم از شیران کا و حاصل میشد چون از آن اقله عبوزه را خرید از خود
بجز کشته بیاید و بر سر پی که گذرگاه سلطان بود بنشینست تا گاه که گوید
ملکشای بر سید رجبت و عثمان مرکب سلطان گرفت همان غلام خانی
بر آورد و خواست که بر آن عبوزه بزند و منع کند سلطان گفت بگذار که مظلوم
و چهاره می نماید تا بکرم که نظم او چیست و داد او از دست کیت که مظلوم
باشد و خیره زبان عبوزه زبان کتیا که ای پسر البارسلان اگر او را
در سر این پل زنده رود ندهی بجزت و جلال احدیت که بر سر عمل صراط ما
خود از توست تا نم دست مخاصمت از دامن تو کو تا بکنم نیک اندیش کن
ازین داد و سر پل کدام را اختیاری کنی نظم انصاف خود و همه او من این
بدی به از آن بود که بستانت سلطان از مهابت این سخن پناه شدند
گفت ز نهاری داد من طاقت جواب آن نریل ندارم بگوی تا بر تو که تم
کرده است که او تو را بستام پیرزن کتای ملک همین غلام که بحضور تو
تا زیاده عتوبت بر سر کشید چشمه عیش مرا مگر ساخته است و کاوی که
بعیشت من و پیمان من از شیر او میاشدی بکشته و کباب کرده ملک است
تا اقدام را سیاست کردند و عوض یک داد و هفتاد داده کا و از غلامی

و جعی بود و ادب از خندگانی که سلطان وفات یافت پیرزن هنوز در حیات
سیم شمشیری بر سر قبر وی آمد و روی نیاید بقبیده دعا آورد و گوشت آبی من
تو که درین خاکست و وقتی که من در مانده بودم دست من گرفت حالی او در
مانده است تو بگرم و پیشگیری او کن بن تپاره بودم او با عجزی مخلوقیت
خویش بر من بخشود این زمان او چاره است تو با قوت خلایق خود برو
یکی از جو مجاد ملکشا را بجا بید پر رسید که خدای با تو چه کرد و تو بودی که اگر
دعای پیرزن داد خواه بفرماید من نرسیدی از جنگال عقل غنوبت خلاصی میکنی
گفت که برو بگذران کنده پیر که بدعایم نشدی منت گیر بی نظر محبت پادشاه
یک سال من غمخیز بودی بنابه او من او را بدعا نمودم فیض عایش در زخمت
رکنی و یک محافظت حکم الهی است یعنی ادوی که دهد باید که موافق و مطابق
احکام شرع باشد و در خشم در ضایع جانب حق افزود گذار ذکر حکم ادب الای
حکماست بمر که سراز حکم حق نه چید کپس نتواند که سراز حکم او بر سجد
بر جا که ماه شاه و سلاطین و سردار است محکوم استان در کبرای او است
نوقت که در ایام مامون کسی کنای کرده بود و فرامووده برادر او را پیش
مامون حاضر کردند مامون حکم کرد که برادر خود را حاضر کند و اگر نه در ان

رسانند آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد که مرا بکشند و تو بدو نشان متری که
ندانم بگذار آن عام را بگذار و یا نه گفت بی بگذار و گفت بس من حکم آورده ام
از پناه شاهی که در بغایت او حاکمی که مرا بگذاری گفت نشان تو که گفت نشان من
اینست که حضرت خدای تعالی میفرماید که **وَلَا تَزِدُ وَاِزْدَادَةٌ وَاِزْدَادَةٌ**
یعنی بچسب را بکنه و دیگری بگیرند مامون متاثر شده بکبریت و فرمود که او را
بگذارد آید که حکمی حکم و نشانی بر من آورده است **اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْوَجْهِ الْاَسْوَدِ**
حکمی که آن زبانه که کبیر با بود **بِالْاِزْدَادِ مَقُولٌ جُونٌ وِچرا بود**
حکمی که صادرست ز دیوان طم بزل **خود زهره مخالفت آن کرد بود**
آورده اند که عمرو بن لیث یکی را بسخن صاحب غرضی مجوس ساختند **ماوراء النهر**
عرضه داشتی نوشته بر راه عمرو بن لیث بایستاد چون عمر بر رسید پیرزن
تبعیل کاغذ باز میکرد که بدست عمر و هر که عمر و تذو بود و در رسید عمر
متغیر شد فرمود تا آن صغیره را در کرد و ند و از انجام زدنتت باز عجز
ببراه آمد و بایستاد تا عمر و باز گشت و دیگر باره پیش آمد و تقم و
عمر و پرسید که این عجز چیست گفتند ما در ندان مجوس است عمرو بود
متغیر بود روی بگردانید و بدو ملتفت نشد پیرزن گفت ای ملک حکم تو

در باره پسرانی گناه من چیست گفت آنکه صد جواب برزند و رویش سیاه کنند
و کرد و شتر بگردانند و ندانند که مرگ در سلطان عاصی شود سزای وی نیست
پرزن گفت این حکم را تو می گویی که از من این حکم می گویم پرزن گفت پس
حکم خدا گویا شد که مرگم که تو خواهی گویی آن نیست این سخن لرزه بر عمر افتاد
و پشوش شد چون بعد از زمانی بهوش آمد فرمود تا محبوب من از زندان برود
آوردند و خلعت خاص خود پوشانیدند و بر مرکب خاص خود آویزان کردند
و فرمود که در بازار دشر بگردانیده بدهی که مرگم که خدا کند غم
که باشد که خلاف آن در خاطر تو اندک گذره اینند **نظم**

بیا و خاکست ز ما همه سوگویم او را ما را چه اعتبار بود حکم حکم اوست
رکنی دیگر خلوص نیت است در باب رعیت و برینکجا ای ایشان مایل بود
جهت پادشاه را در مراب اثری تمام است اگر نیت عدل کند برکت و
بسیار پیغمبر دهد و اگر نه بود با الله بخلاف این باشد برکت از همه محصل
برود و عقد جمعیت رعیت پیخته کرد و شیخ مصداق الدین سعدی
بموج آمد روح این معنی را بسلاک نظم در کشید **نظم** در آن گوش نام رعیت گویی
نظم در صلاح رعیت گویی که سلطان اگر نیت بد هم جهانی بهم برزند

آورده اند که پادشاه قباد روزی در شکار از لشکر جدا افتاد و جدا شد
و او از تشنگی بیطاعت گشته مرطوب می گریست سایه و سر خیمه می طلبید
از دور پیلای نبطش درآمد مرکب بدان طرف راند خیمه گهنگه دید
میان بادیه بزوه و پرزنی باد ختر خود در سایه آن نشسته چون قباد
بر رسید آن زن از خیمه بیرون دوید و عنان مرکب را گرفته فرود آورد
و ما حضری که داشت حاضر کرد قباد طعمه می خورد و آبی بیاشامید خواب
بر و غلبه کرد لحظه بیاه امید چون از خواب بیدار نگاه شده بود شب انجام
اقامت نمود تا شام کاوی از حصار آمد و دختر که آن زال او داشتید
شیر بیدار حاصل شد چنانچه قباد را عجب آمد با خود گفت این بیاعت است
آن ز صحنه نشینند تا کسی از سر ایشان اطلاع نیاید مرور ز خندین شیراز
کاوی می گیرند اگر در نومه یک و ز سلطان دهند مال ایشان را حلی نمیرسد
و نماند را تو فیزی می شود و نیت کرد که چون بدار الملک رسیدن ^{وضوح}
سیر عیت بند چون صبح شد باز دختر کاو را گرفت و بدو شیدن شغل
اندکی شیر فرو داد و دختر فریاد بر آورده پیش مادره و دید که مادر روی ^{بوی}
آورد که پادشاه ما نیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود و گفت از چه نواستی

گفت هر باد کاو ما بسیار شیر دادی امروز این قدر شیرش نداد
نظره که پادشاه نیت بد کند حتی پیمان تو تعالی برکت بر او دهد و گفت
راست کنی و آن نیت از دل بیرون کرده گفت برو و با سر کار خود شو
بس دختر خجاست و دیگر باره کار او را بدوشید شیر بسیار حاصل شد تا یک
پیش مادر و بید و فرود نیکویی پادشاه بدور سایند و از نیجا گفته اند که
ملک عادل بهتر است از ابر بارنده و آفتاب نایند **نظم** هر آنم که از ابر باران
در اندیشه شهریاران بود جوید که در اندیشه پادشاه نیاید زمین نم توت
جو عادل بود نه زنجیری که عدلش هست از فرجی **نظم** و در همین معنی نقل کرده اند
بهرام که در استی در هوای گرم بدر باغی رسید پری که باغبانی میکرد و
حاضر بود بهرام فرمود که ای پرورین باغ انار هست گفتاری
قدحی آب انار بیا و ز پرور باغ رفت و فی الحال قدحی را پر آب انار کرده
برون آورد بهرام بیاشامید و گفت ای پرورین باغ سنایی چند حاصل
گفت سیصد دینار گفت بدویان خراج میدی گفت پادشاه ما نیست
درخت چیزی نمیگیرد همانند زراعت عشر می ستاند بهرام با خود اندیشه کرد
در مملکت من باغ درخت بی شمار اگر از حاصل باغ نیز ده یک بدویان نهند

مبلغی حاصل میشود و رعیت اجندان زیانی نمیرسد بعد از این بفرمایم تا خراج
 محصول باغات بگیرند پس باغبانرا گفت قدحی دیگر آب انار بیاورید و باغبان
 رفت و پس از مدتی قدحی آب آورد بهرام گفت ای پرنوبت اول گرفتاری تو
 آمدی و این نوبت انتظار بسیار داری و برابر آن آب بیاور روی پر
 ندانست که آن سوار بهرامست گفت ای جوان گناه از من نبود از پادشاه
 بود که در این وقت خود را تغییر داده و اندیشه ظلم فرموده و لاجرم
 برکت از میوه بیرون رفته نوبت ادل از یک انار آن قدر آب گرفته بودم
 که آن قدح پر شده بود و درین نوبت از ده انار این مقدار آب حاصل شد
 بهرام متعجب شد و آن اندیشه را از دل بیرون کرد و گفت ای سرکیا که
 مقدار آب انار بیاور و پر بیاض در آمد و بزودی بیرون آمد خندان
 و قدحی لامل از آب انار بیرون آورد و بدست بهرام داد و گفت ای
 سوار عجب حالتی است که باز پادشاه ما بنیت ظلم را تغییر داده است که
 حال آنکه برکت ظاهر شد که از یک انار این همه آب حاصل شد بهرام
 حلقه پادشاه را در میان نهاد و قصه نیت خود و تغییر آنرا با او گفت و این سخن
 از آن ملک و تمدن بر صفحه روزگار یادگار ماند تا سلاطین ازین سخن آشنایند

بپسیر شود و نیت بر صلاح حال رعیت مفروض سازند **نظم**
مر شما که او نیت خود راست کند یا بد ز خدای مر چه در خواست کند

حکام فرموده اند که عدل خوترین فضیلتی است و ظلم زشت ترین ردیلتی
نتیجه عدل تقای ملک و وسعت مملکت است و معوری خرابی و آبادانی تری
و مداین و غیره ظلم زوال مملکت است و خرابی ممالک در و صباهای شوشکن
سیامک که پس خود را فرموده بد کورست که ای پسر با حیکایت ظلم را
مطموس و رایت جور را بکنوساری و از نادگان مظلومان تنم دیده و مال

مخردمان محنت کشیده پسریری که بزرگان بگفت اند **نظم**

همچو یک سرن که بدست **نظم** کند صد ترا و تیر و تبر و از سوء حالت

و حالت عاقبت ظلم دستم اندیشه کن که جور سبب تغییر وقت و تبدیل

و در طلب مال که پامال بر کس دست فرسود مرخص است به رعیت مناقشه

منهای که بی شماییه کش و غایب شبت است از رعیت شمی که مایر بود

پن دیوار کند بام اندود **نظم** از باب حکمت درین باب مثلی پردا

دیام ظلم را از حکایتی ساخته که سلطان محمود با ارکان دولت خود گفت

بلکه ترین مردمانی پیدا کنید بزرگان درگاه او رفتند حکامند نادان

و خوش طبعان را باطراف و کناف محکمت فرستادند و ایشان متوجه شد ^{مشغول}
 این چنین کسی مشغول بودند و در استکشاف احوال جمال و احمقان مبالغه ^{نمودند}
 باخر شخصی را دیدند بر شاخ درختی برآمده و برین آن شاخ تیر میزدند تا
 کینه کمره و معلوم بود که اگر آن شاخ بکشد بر اینه انگشت سر آن شاخ بلند
 بر زمین افتد اگر فرضاً هزار جان داشتند باشد یکی را بقدرت فرو بردند اتفاق
 کردند که این شخص بلندترین عالم است و او را گرفته نزد سلطان آوردند
 و صورت حال بموقف عرض رسانیدند سلطان فرمود که از او بده تیری
 گفتند حضرت سلطان پان فرمایند گفت حکم ظالم که بجزر و تعدی رعیت
 خود را بر اندازد و خود را بدین واسطه محبوب و پرستگار ^{نظیر}
 رعیت جویند و سلطان در ^{خست} و دخت ای پسر باشد از پنج سخت
 تیر برین آن درختی ^{خست} که بالای شاخش گرفتگی وطن
 که چون ^{خست} کردید پنج ^{خست} زیبای اندر آید بیکدیگر سخت
 کسی کو حجا و پیستم می کند ^{خست} یقین است کوچ خود کمی
 در امانی خواهه تمام که خطیب مدنی گفتندی مذکور است که در ^{خست}
 ظالمی بود که خدایق از حجاتی او در عذاب و از تعدی بی نهایتش در ^{خست}

عجب بود و ند چون شکایت ظلم و عدوان او بر درگاه افرید کار غزاسیم بسیار شد
 شیخ در غرق خویش بر تخت خفته بود تیری از هوا فرود آمد و بر سینه نوبی خود
 چنانجا از پشتش گذشت و فی الحال هلاک شد صباح آن تیر از سینه وی پرو
 کشیدند بر آن تیر نوشته بود که **نظم** یعنی و لبعنی سهام منتظر
 و الغنی فی اللصاع من حر البر یعنی ستم می کنی و برای ستمکار تیر نامتو
 که در اعضار او تیر از سوزن فرو می رود و بزرگی این معنی از بدین بیان **نظم** ^{شود}
 بان ای سناوه تیر چنبار کمان **نظم** اندیشه کن ز تاو ک دل و ز در کین
 که تیر تو ز چو شش فزاد بگذرد **نظم** بیکان ه بگذرد از کوه آهین
 حکیم خاقانی **نظم** تیر سوز تیر باران ضعیفان در کین
 که هر که از ضعف مالان تیر تو تیر **نظم** تیرس از آه مظلومی که پیدادست خون
 تو خوش خفته بیالین تو آید میل بارش **نظم** و الحمد لله که بدولت حضرت ساراد
 حکام مکرر بر او نشسته حضرت پروردگار جای آن دارد که جهانیان بنازند
 ساکنان بیار مرو بکده تمام الهی خراسان از کمال شادمانی سرافراز بود که آثار
 عید او احوار فضلش با فقهار جهان سیده و فراش اقبالش بساط شفقت
 و آسودان عطاقت در بسط کیتی باز کشیده اعالی از حکمت پدیدار ^{می}

پنیر که از تو به نسبت من ها ور شده از عقوبت من نترسیدی که بزودی
امدی جواب او که جرات من در آمدن بحضرت تو و ما ترسیدن از عقوبت تو
جنت آنت میدانم که هر چند گناه من بزرگست عفو تو از آن بزرگتر خواهد بود
ملک سخن او را پسندید و گناه او را عفو فرموده بمواهب غمایتش مستظهر
کرد ایندی که از محران ملک سوال کردند که بر چنین خصمی فاد شدی و از او انتقام
گشتیدی و سخن او فریغ کشتی گوت نه چنین است با خود محمل گوم که اگر از
انتقام کشم نفس من شاد شود و شعنی باید اگر عفو کنم دل او شاد گردد و مرا
نیامی دینی و عقوبت حاصل آید و دانستم که **ع** در عفو لذتیت که در انتقام
از مامون خلیفه انتقامت که اگر در مان بدانند که ما را چه لذتیت در عفو کردن
و چه بختی از سر گناه کسی در گذشتن بهر انیه تحفه در گناه ما جز گناه کار نیارند
مجرم گراین و قیقه بدانند که دم بدم ما را چه لذتیت از عفو گناه کار
محواره از تکلیب جرایم گستر بعد **ب** پیوسته نزد ما گناه آرد با نخذار
اسکندر از ارسطو پرسید که در باب فلان گناه کار چه می گوئی حکم گشتی
ملک گفته نو وی صفت عفو که بهترین نصیحتی است از کسی ظاهر نشدی پس
آینه عفوست و گناه کار بسبب ظهور آن صفت شده در باره او باید که آن صفت

گناه آینه عفو و رحمت الهی شیخ **ببین** چشم سخاوت گناه کاران را
اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکوست گفت در وقت قدرت و طوفان بعد از عفو
سنگ گذاری ظفر کرده باشد و در حکایات آمده که پادشاهی بر خصم خود طوفان
و او را اسیر کرده و در معرض عتاب پانزده اشتنند پادشاه از او پرسید که خود را چو
بی بی جواب داد که خدای چیزی دوست میدارد که آن عفوست و تو چیزی دوست
میداشتی که آن طوفانست پس چون حضرت عزت طوفی که دوست میداشتی تو
ارزائی داشت عفوئی که او دوست میدارد و تو نیز بجای او پادشاه این سخن را
پسنید و او را آزاد کرد پس ملوک جهانندار باید که ترک مجازات بدی
بدنسبت مجرم بر اولی علی اسان سازند و سگرازه قدرت بر خصم تمام کنند که
مجت زده را به بشارت عفو بنوازند که عادت سلاطین کشورگشای و طغیان
پادشاهان عالی دای چنین بوده **نظم** زابتدای دور عالم تا بعد پادشاه
از بزرگان عفو بود پست از فردگان **کنانه** آورده اند یکی از معرمان پادشاه
جرم کرده بود و در معرض تادیب و تعذیب افتاده روزی پادشاه با
هم خواص در باده آن مجرم مشورت می کرد آن شخص گفت اگر سینه بجای پادشاه
بودی او را سیاست کردم می شاه گفت اکنون تو بیای من نیستی که در این

باید که برخلاف تو باشد من از عفو کردم چه اگر گناه بی از و بد نمود عفو از من
نیکویی نماید **ع** که عظم است از فرزندستان گناه **ع** عفو کردن از بزرگان اعظم
و هرگاه که کسی در گناهی که از او صادر شده تا مل کند و داند که بعفو خدای محتا
باید که عفو خود از گناه کار در بیخ نرفاید بلکه خدای نیز عفو از او در بیخ تدارک
اگر توقع بخشایش خدادار **ع** ز روی عفو و کرم بر گناه کار بخشش
آورده اند که پادشاهی یکی ابی بنی فرستاده بود و او را و همسری که پادشاه
ناپسندیده بود صادر شده پادشاه او را از ان عمل غل کرده فرمود تا بند
کرده پستی تخت آوردند و آغاز عقاب و خطاب کرد آن پچار گنفتن شاه
اندیشه کن که ترا بزم خردا در موقف عقاب نزد رب الارباب باز خواهند
داشت تو در آن وقت چه چیز را دوست میداری گنفت عفو الهی را چاره
بس رتخ من عفو فرمای که عفو الهی ابسته است بعفو پادشاهی **نظر**
عفو پیش تو بحر عم تو در پیش خدای **ع** که عفو کنی حق از تو هم عفو گنفت
پادشاه را این سخن بسند افتاد و گناه او را بخشید و تربیت کرده باز کرد
همین عمل فرستاد **نظم** عفو فرمودن بسیار خصی است **ع** هر که دارد عفو صاحبی
عمل از نور عفو روشن می شود **ع** و ز نیش سینه گلشن می شود

دوست دارد و غفور پروردگار است. آنچه ایزد دوست دارد دوستش

و غفور از حد و الهی نشاید بلکه در آن محل قهر و غضب بکار آید **نظم**

اگر آن جرم را حدیست شرعی بنا بدادنت انجا عفو مرعی

که عفو او در آن اجرای حدست بدار احد شرعی همچو سدست

باب هفتم در رسم

یکی از اخلاق الهی علم است کما قال **ان الله غفور رحیم** و حمد انبیا

اولیاء ازین صفت نصیبی داده اند تا بقوت آن صورت غضب را که مغزبانان

و پیش روی لشکر شیطانست بسط کنند و در حدیث آمده که توبه

شما انقبس است که در حال غضب خود را نینکنند و مالک نفس خود باشند

مردی گمان مبر که بزورست و پرتلی با خشم اگر برای دامن که کاسه

و در کتاب انجیل مذکورست که ملوک را واجب بود که نفس خود را ریاضت

بجلم و رام سازند و فرمان برداری تا سر جانشینانند که خلفای ایشانند

و خشم نشوند زیرا که ایشانرا قدرت و توانایی است و زبردتسانست

ایشانند اگر خشم زبردست علم نباشد و غضب محکوم زبردباری خود و

و دفعی خشم گیرند هر آینه مردم ستاسم شوند و ملکداران و

پرو با بی خرنیه خردت **مرکز** حکمت دیو و **دیو** بدت حکم کردانی
غضب ز دنت است **دیوانی** مرد حکم است که سیلاب غضب با آنکه کوه شیخ
اگر در مر او قد بر خدرست او را از جای نماند بر و نماید **خشم** با آنکه کوه
شیراز التهاب او در خط است در وی تصرف تو اند کردنی مدو حکم اش
غضب هیچ سلطانی تسکین نیابد و بی معاونت برد باری هیچ **حکمت**
گوی رعایا بر ستابد پس پادشاه عادل است که حکم **و** **نفس** **خورد**
سازد و بدست یاری او بنیاد خشم عالم سوز را بر اندازد **نفس**
جو حکم از آمد غضب گشت **سخت** غضب همین برد باری **سخت** **سخت**
سبک سر همیشه بخواری **سخت** **سخت** **سخت** **سخت** **سخت** **سخت** **سخت** **سخت**
مامون بودم یعنی از یاقوت دیدم که لؤلؤ او مقدار چهار انگشت بود و عرض
دو انگشت و در صفاء روشنی چون خورشید تابان و ناهید درخشان
پس زرگر را بخوانند و گفت خاتمى بسیار که این یاقوت کین آن تواند بود زرگر
یاقوتی بر گرفت و برفت قضا را روزی دیگر هم در خدمت وی بودم که
از آن انگشتری یاد کرد بفرمود تا زرگر را آوردند چون زرگر حاضر شد
عشبه بروی او تاد است و چون پدید لرزد مامون از زرگر پرسید که

سبب تغییر تو چیست گفت مر امان ده تا بگویم گفت امان دادیم زگرگی را
پیرون آورد بجار پاره شده مامون تبسم کرد و گوشت برود این را جبار
انگشتری ساز و ترا درین هیچ کنای نیست و این صورت که از مامون صادر
غایت علم نهایت برد بار لیت **نظم** علم سرمایه کمال بود
سبب غرت و جلالت بود علم شادی فرای خفت مویبایی سر سگند دست
نو شیروان از نبرد در جبهه رسید که جمیع کت که نمک خوان اخلاق است
جر حروف او را بر کرد و اندر مد شود چنانچه طعمانی بی مد فرزند هر مدنی
بی علم حال نماید نو شیروان گفت علامت جلم که امت کت علم را نشان است
یکی آنکه اگر ترش رویی با صحبت گوئی با او حدیث متبع در میان آرد او را
برابر آن جوابی شیرین بر زبان راند و اگر بغض نیز او را بر جانند بار آید
با وی احسان نماید **نظم** تا تو گویم که چیست غایت علم هر که زهرت و بدگوشش
کم باشد از درخت ساین هر که سنگش زنده تر بخشش نام که جز اشدت حکم بجفا
بجوگان کریم ر بخشش و علامت دوم آنست که در عین آنکه آتش چشم ز مایه
بپرد و صولت غضب و سطوت و بغایت رسد خاموش گردد و این دلیل
اطمینان دل و تسکین روح است و در ایشان سالک عدل و غضب بدین نوع

کرده اند و نشانه سیم خشم فرود خور و نست از کسی که فی الواقع مستحق عقوبت بود

آورده اند که روزی نوباره بوستان ولایت و باکوره باغستان نهادند

مبسوط بنی و محل ولی حسین بن علی ~~میباشد~~ ^{رحمته علیها} با جمعی میمانان بر سر

بر سر خوانی نشسته بودند خادم او با کاسه اش کرم بچشم درآورد و از غایت

دو هشت پایش بجاشید بساط درآمد و کاسه از دستش بر سر شاهزاده افتاد و

کرم بر رخساره مبارک آنحضرت فروریخت و آنحضرت طریقه ای تاویس نیاز

راه تعزیب در و بگزیت بر زبان خادم جاری شد که **وَالْكَافِرِينَ الْعَظِيمِ**

امیرالمومنین سپین فرمود که خشم فرود خورم خادم همه آیت ابرو خواند

وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ گفت عفو کردم خادم آیت را تمام بر خواند

وَاللَّهُ يَحِبُّ الْمُحْسِنِينَ امام حسین فرمود که از مال خودت آزاد کردم

و مؤنت معیشت تو بزده کرم خود لازم کردم **نظم** بدی نامکافات کردن

بر اهل صورت بود بر تو **بمعنی** کسانی که پی برده اند بدی دیده و نیوی دانند

در اخبار آمده که آنحضرت عیسی علی نبی و علیه السلام سوال کردند که سخت

ترین همه چیز با چیست فرمود که خشم خدای گفت: بجز خیر از غضب الهی نمی آید

شد گفت شرک غضب خویش و حضرت مولوی در شنوی اشاری بدین

گفت عیسی ای هشیار **چینست** درستی ز جو صعبتر

گفت ای جان صعبتر خشم خدا **که از او** و ز رخ می ترسند ناما

گفت از خشم خدا جو د امان **گفت** ترک خشم اندر هر زمان

ترک خشم و شتوت و حرص آوری **هست** مردی و رک پیغمبری

و بیاید انت که غضب بسیار مواضع از علم تهرست **چه** غضبی که از خجبت

حرص و طمع یا بوجوه کبر و خوشبین داری **و** مذمومست اما برای اعتماد عالم

دین متین و جت شرح مین بسیار ستوده **و** پسندید است مثلا اگر کسی

جنایت حرمان خویش حلم و رز و عقدا و شرعا **و** عرفا مذموم بود و از نظر اهل

سما قاطب بود و چون غیرت بی غضبی خستونی **دست** بد کمال مرد و آنت که محل علم

و موضع غضب با بنظر صحیح تمیز کند تا هر جا آنچه مناسب **باشد** بکار برد

قدر و لطف اندر عمل خود نکوت **جای** کل باش جای خار خار

باب **تجدسم در خلق و در حق**

مراد از خلق خوشجویی است و غرض از رفق نرمی و دلجویی یکی ساز کار با

ملاطفت و یکی کار سازی باشد به دارا و ملائمت اما خلق نیکوترین نصیحتی

و زیبا ترین خصلتی است **چون** حق تعالی ایما را بسیار فرید اما این گفت الهی

بمراقبتی که در آن حق جلالت عظمت او را به کیوی و سخاوت قوی ساخت و چون
کوزلبیا فرید گفت خدا ما را قوت ده حق سبحانه و تعالی او را بتند خویشی و کمال
قوت داد و در حدیث وارد است که بخت بد خویشی در بهشت آورنیاید **نظم**
من ندیدم در جهان حسرت و جو **•••** هیچ اہلیت به از خلق نکوت **•••**
روزی حضرت عیسی علیه السلام میگذاشت اہلی بوی دو چارک و در آن حضرت
سخنی پرسید عیسی به سبیل تطف و تخلق جوایش باز داد و آن شخص مسلم شد
و اعاز عید و سفارت کرد جدا آنچه او نمون می کرد عیسی سین می نمود
و هر چند آن شخص از در مجاہدہ در می آمد آنحضرت طریق ملاحظت رعایت نمید
بعزیزی بیجا رسید و کوفت یا عیسی چرا زبون این کس شده که هر چند او تہمی
می کند تو لطف میبایمی و با آنکه ما وجود و جفا پیش می برد تو هر روز فاش
می نایمی عیسی فرمود که ای رفیق موافق **کل اناء یترشح بما فیہ**
از کوزه همان بر وزن طرا و که در دست **•••** از و آن صنعت می زاید و از زمین
صورت می آید من زود و غضب نمیشوم و او از من صاحب ادب می شود
من از سخن او جاہل نمیشوم و او از خوئی و خلق من عاقب میشود **نظم**
چون نشوم من روی فروخته **•••** او شود از من ادب آموخته **•••**

من که ز دم مایه جان شدم این صفتم داد خدا را شدم خلق کو وصف میجا بود
 خصلت پدرم کفغا جا بود حکما گفته اند نشان خوشحوی ده چهرست بوالا
 در کار یکو فحاشا ناکرون دوم از نفس خود انصاف او ن سیم عیب کسان
 چهارم چون از کسی زلی بر بود آید انرا تاویل نکو کردن پنجم چون کار عذر
 خواهد در پذیرفتن ششم حاجت محاسبان روا کردن هفتم زجر مردمان کشیدن
 هشتم عیب نفس خود دیدن نهم با خلق روی تازه داشتن دهم با مردم سخن
 گفتن **نظم** همه خلق جهان خلق پسندیدند که سوی خلد برین راه بران بود
 وجه زیبا گفته است خوشیت عالم از او کی خوشحوی بدین تعام در اگر شست
 اکار فی سازه کاری و مدار باشد و در خبر آمد که برفق هیچ کاری بهتر نشود
 که انرا زینت دهد و ناساز کاری هیچ کاری بهتر نشود اما که انرا بر هم زدن
 کردند و حضرت عت بدین صفت چیب خود را صبی اند عیبه و سلم تعریف می نماید
فَمَا ذَخِمَةٌ مِنْ اللَّهِ لَنْتَهُمْ سخن درشت سبب طعیت است و نری
 و ملایمت و بیله موت و وصت است **نظم** بشیرین زبانی و لطف و خوشی
 توانی که پی پی بوی کشتی اره شیر با یک که سر بر سلطنت را بر پور حرکت را
 بود فرزند خود را دید جا به قیمتی پوشیده گوت ای پسر سلطین را جا به باید

پوشید پیش پر سید که اصل جابه چه خیرست گفت تا ریش زینخوی میگوید
و پوش از سازگاری و برد باری و اگر کسی زمین کار تمام کند و اندک جمیع
اقسام خیرست **نظم** پادشاهان و شهریاران با همه افریدگان حسدای
کار سازی بنوست در همه وقت سازگاری چو شیفت در همه جای فرزند و نوا
پر سیدند که ملازمان را بچه چیز نگاه توان داشت گفت بداد طفت و سرداری
گفتند مشکما را بچه چیز حل تو ای که گفت بدایت و سازگاری و در این گفتند
معی که بسیار مشکل بود برقی و مداراتوان ساختن توان ساختن که برقی
که نتوان بترتیب و نشان **تجرب** میدار و نیز خود سوال کرد که سدا طین القضا
بیکدام صنعت از جمله ضرورت است فرمود که برقی و نرم خویشی و بدایت نیز که
رعیت بدین صفت و عای با پادشاه گویند و لشکریان بدین حضرت رضای
پادشاه جویند و سلطنت بدعا گوئی رعیت و رضا جوئی سپاه می باید
و دیگر برقی که نشان مجرم برد جمعی می توان داد که بعین مثل آن غیر نشود
چنانچه آورده اند که یکی از ملوک بسمت رنق و تطف موسوم بود مطنج خود را
گفت که برای من فدان نوع از طعام بپزد و در آن لکف بسیار بجائی آورد
مطنجی آن طعام را ترتیب داده با انواع دیگر از اطعمه نظر آورد و سلطان

بر آن طعام که خود فرموده بود و نیز انداخت و دید که کسی در آن طعام افتاده است
پروا داشت و پشیمان و گریه میکرد بر گرفت کسی دیگر در وی بود و در نزد او
دیگر نیز کسی دید دست از آن طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول فرمود
بعد از فارغ شدن از طعام مطنجی را طلبید و گفت این خوردنی که ساخته بودی
بناحایت لذیذ بود و فردا من این بازار بشرطی که مکسب یار در وی بنا شده
حاضران ازین معنی در تعجب ماندند که بطبعی یا شرمساری داد که تعجبی باین برآید
چو در مقابل جرم لطف پندگس شود و فخل زوه و این بخالت او را این

باب نوزدهم در شفقت و رحمت

شفقت بر عاقل رعایا و رحمت در حق کافر برایا بر ملوک عظیم الشان
و سلاطین رفیع المکان لازمست جز زبده نشان و در این حضرت فرید کاد
با اهل اختیار و اقتدار سپرده تا بر عایت طالعجزه و در دیشان پرواز
تا بغراغت و رفاهیت معتزن و دلنمای پسته با تمام رعیت بی روی
و رحمت کستری از هجوم بدای جباران و پستکاران فارغ و مطمئن گردد
بس و پشاه یا بدید که با امید رحمت الهی **الحمد لله** بر عاجزان بخشاید
و رخساره سلطنت را بنجال زیبایی **الشفقة علی خلقه** بسیار آید

در شفقت مگر علم بر فراخت کار خود و جمله عالم بساخت از شفقت مگر که سرفراز شد
 دیده دولت خورشید سعادت اخرت و سداست دینی برحم و اشفا
 باز بسته است آورده اند که سپسبگین پدر سلطان محمود در او احوال
 یکسر اسپش نداشت و اوقات او بغایت بعسرت می گذشت هر روز
 بغزم شکار بصحرای فقی و اگر صیدی بدست آید بدان گذرانیدی روزی
 آهویی دید که با بچه خود در صحرائی سپسبگین است بر آنجخت آهویی
 و بچه او خورد و بود با مادر نتوانست که بچین آهویی را بگرفت و دست و پا
 بر بست و در پیش زمین نهاد و راه شهر بگرفت آهویی که بچه خود را گرفتار
 دید باز کردید و در پی نمید وید و فریاد می کرد و می نالید سپسبگین را بر رحم
 آمد و پای آهویی بدکشتاد و او را سر بصحرای داد مادر او را در پیش گرفت
 و روی با آسمان کرده بزبان بی زبانی مناجاست که در مصراع
 آنی که زبان بی زبانی آنی سپسبگین دست می بشهر آمد که بشنید
 حضرت رسالت پناه را بجنب دید که با وی می گوید ای سپسبگین بسط
 آن شفقت و رحمت که از تو در وجود آمد و بجهت آن گرم دمبرانی که در حق
 آن پناه زبان بسته کردی بحضرت الله تعالی تقرب تمام یافتی و ما از تو

خشنود شدیم و حق سبحانه و تعالی ترا شرف پادشاهی کرامت کرد و باید که
بندگان خدای همین نوع شهنشفت بجای آوری و در باره رعیت خود طریقی
رحمت فرود کنی بزرگی فرموده که بواسطه شهنشفت بر حیوانی پادشاهی
این جهان فانی می یابند اگر بحکمت رحمت بر انسانی سلطنت ملک بانی یابند
بعجیب و غریب نباشد **نظم** دست رعایت رعیت دارد کار رعیت بر رعیت است
رحمتی کن که جگر خسته اند در کوه و لطف تو دل بسته اند حکما گفته اند که
یکی از آثار شهنشفت سلطان آنست که جناب رعیت را دوست دارد که فرزند را
و سر بر خود نپسندد و بر ایشان نه پسندد تا ایشان نیز مال و جان خود
فدای او کنند و همه رحمت خود را بر درازی عمر و زیادتی دولت ما و کار بند
و چند آنچه او را رحم و شهنشفت بر خلق پیشتر باشد حق سبحانه و تعالی را نظر
رحمت و شهنشفت بر خلق پیشتر باشد حق سبحانه و تعالی را نظر رحمت بر پیشتر
بجستایی بنجساید تو دری از غیب بکشاید تو اگر رحمت زحق آری **نظم**
تو هم بر دیگران رحمی نوبه دارد شیر لیس خود را و صیت کرد که ای فرزند
بهد کن تا شهنشفت عام در رحمت ما کلام رعیت را از زبانه رعیتی
بدرجه دوستی رسانی تا و لما از آن تو شود که چیزهای دیگر تابع دست

بجنگی و پیچیده اند که بهترین شکاری پادشاهان را کدام است فرموده که
 صید و گلهای رعیت کردن خوبترست زیرا که چون دل ایشانرا بخوبی و داری
 دیگر همه چیز در پی دل میروند و چون دوستی پادشاه در دل رعیت های گرفت
 در هیچ چیز با وی مضایقه نمی کند **نظم** ملک منی طلبی پی روی لبان
 لشکر که نبود ملک مسلم نشود **نظم** یکی از شرفها آنست که جناح تو از درگاه
 بزراعت و عمارت دلالت کند **نظم** همی کار نیزه و اعدا بیچاره
 ایشانرا مدد کاری نماید آورده اند که نه شیر و ان بجا آمد خود نشانی نشود
 در ولایت تو بکوی قطره زمین نامزوع یا بند بفرمایم تا ترا بردارند و
 درین آنست که فایده پادشاه از خراج باشد و خراج وقتی میسر شود که ملک
 آبادان بود و آبادانی نبود لکن بزراعت و تابا رعیت مسامحت کنند
 و آثار شرف در حق ایشان بظهور رسانند بزراعت میسر نشود **نظم**
 ملک معمور خواهی خلق را معمور دارد **نظم** و ز سر ایشان بلبای ظالم برادر دار
 در زمان سلطان ابو سعید خدا بنده امرای او بار عایا زیاده می کردند
 و بمصدا دره مال ایشان می گرفتند و زنی سلطان با امر آنست میان امر و
 جانب رعیت می گرفت بعد ایوم رعایت را بر طرف می گنم اگر مصیبت است

بسیار

نظم

بیاید تا همه را غارت کنیم و هیچ چیز از امتعه و غیر آن بدیشان نگذاریم
اما بشرط آنکه دیگر از من علوفه و هر سوم نطلبید و اگر بعد ازین یکی از شما این
نوع التماسی از من کند او را بسیار است سامن امرا گفتند زانی علوفه و هر سوم
چگونه توانیم بود و وظیفه خدمت بچه نوع بجای تو اینم آورد کنت ترتیب
مجموع مصالح ما و شما از سعی رعایا باشد در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت
چون آیتنا را غارت کنیم چنانچه بخت است از که توان کرد و شما اگر اندیشه کنید
الکراه و تخم از رعایا بستانید و غلات آیتنا را بخورید یا بصورته
ترک زراعت باید کرد و بعد از آنکه زراعت نکنند محصول نباشد شما
بچه خواهد خورد امرا چون این سخنان استماع کردند روی بنوازش و رعایت
رعایا آوردند شنیدیم از بزرگان بنسخ که اسلطان زراعت بهتر است
کران خرج ارشود آخر سر آید و زمین مرلحظه دخی نو بر آید و از جمله شفقنا
آنست که مرر و زیاید که بارعام دهد و بخود و تخص حال داد خواه کند تا کس
سخن خود را بادی گوید و او بنف خود بر گاهی احوال مطلوب و قوف یابد و
و حجاب نتواند بغرض و طبع بر کسی حکم کردن آورده اند که اکابر بر زمین نامر
خلیفه نوشتند که خلافت ترا از بید و سلطنت ترا نشاید که نایبان و متعلقان

تو بر چه ظلم می کنی و انواع جور و ستم از ایشان صادر میشود و او در جواب
 من از این که شما میکویید خبر ندارم ایشان دیگر باره پیغام فرستادند که گذر
 تو از کما تو برست بزور کان گفته اند آنچه ترا جواب باید داد بدگیری
 مکن مهلت بر عایا بر ذمت گرفته ترا بوقت سوال از عهد جواب پروان
 بی خبری و غفلت در میان چه کار دارد و این غدر از تو که خواهد شنید و کی
 قبول خواهند کرد و نوشیروان فرمود که ای لایق که تعلق بمن دارد اگر بدی در
 باشد و ربه که سغندی بران گذرد و پای که سغندی بسوراخی فرورد و الهی
 بوی رسد فردلی قیامت از من خواهند پرسید و مرا از عهد پروان می باید
 هر که منصب سلطنت قبول کند و پای گمان بر سر بر حکومت نهد ما بلی حقوق
 این امر قیام باید کرد و خط خنده و دوسوم آن از روی شفقت و
 و نیکوای رعیت بجای باید آورد و قاعده عدل شن باید گرفت **نظم**
 وزارت تحت حکومت نشستن ایشان است در آن مقام بسی احتیاط باید کرد
 مراد عاجز محنت سید باید داد غم فقیر مشتت کشید باید خورد

باب بیستم در خیرات و میرات

تمهید قواعد خیرات و تاسیس مبانی میرات بر ذمت هر صاحب دولتی

بر

بر

واجبت جوی از اعمال که بعد از نشأ حیات آثار فیض و برکت و بهر حال
صدقه جاریه است چون مساجد و معابد و خوانق و رباطها و حوضها و غیره
امثال آن از ابواب البر که تا ما و اخی که اثر آن باقی باشد هدیه ثواب بروج بانی
واصلت **نظم** مر که خیری کرد چون محل در عالم کشید ز روح او را نفس نفسی که خواهد
و مر عاقل هوشیار که بصیقل نابت ز رنگ غفلت از آینه خاطر نرود و بداند
جاه و بیاد مال و منال و متاع آن جسم بیخود و استقال است بر اینه این غنی
در خواهد یافت که حاصل از ایندگان و روزندگان این سرای فانی جز یادگار
باقی نخواهد ماند و سر عمارت عالی موضع شریف که از طبقات ملوک و اعیان
مهر محاکات واقع شده اثر آن بر جزاید روزگار و صفحات ادوار و ایل و نهان
مسطورست و نام ایشان نرد همه از بان محفل و نقل بگذشتن اکثر اصاغر و اکابر
و مشهور **نظم** چون نمی ماند جهان پیروز نام نیکو به که ماند یادگار
خصوصاً رقم مبانی خیر بیخ نوع از الواح ایام محو نمیشود و حدیث لغاع
خیر که از متقدمان واقع شده تبسلسل بسبع متاخران میرسد و انان **نظم**
کسری ماند و قصه ایوان او ماند **نظم** نفس بر رفت و در کفر زدق منور
بزرگان گفتند که چون نهای توفیق از آشیان **و کد تینها حوی**

بنسایم دولت بر فرق کامکاری نکلند و باز بند پرواز مواهب ربانی
از فضل فیض جاودانی جلوه مساعت فرموده بر ساعد سعادت ^{تمیزی}
آرام گیرد لایق حال آنست که صحایف احوال خود را با تمام ^{رجستم} **ان احسنم**
بیاراید و زاد سفر آخرت از تعدیم خیرات و مبرات و تربیت باقیات
صالحات که عبارت از خیر عام و صدقه جاریه است میسازد تا ذکر نعم و شکر
کرم او با طراف و کفاف پس بدو در زندگانی بر سر زبانی به شاعرانین او
جاری باشد **نظم** برین رواق ز برجد نوشته اند بر آنکه جز کوی اهل کرم نخواهد
و در حدیث آمده که چون آدمی بمزاج آخرت رفته همه عملهای او از او منقطع گردد
الا سه چیز یکی صدقه جاریه دوم عملی که بدان نفع گیرند سیم فرزند صالح که او را
و دعای خیر کند و صدقه جاریه عبارت از نفع خیر باشد که مردم از آن نفع یابند
چون مسجد و مدرسه و خانقاه و پل و در باط و حوض و مانند این بسز و ایوان
خط سدرت و تخت نشینان بارگاه خلافت جهان زیند که معماریت
ایشان اولاد تعمیر مساجد و تاسیس معابد که اشارت **انما یعمرو مساجد الله**
من آمن بالله در شان او واقع شده پس میاید چه در حدیث آمده که هر که
برای خدای مسجدی بنا کند حق سبحانه و تعالی برای وی خانه در بهشت بنا

بسیار
نعمت
و شکر

بسیار

کند و مساجد کند را نیز تجدید کردن همین حکم دارد و بعد از عمارت مسجد
مؤذن تعیین باید فرمود و اسباب معیشت ایشانرا مهیا باید ساخت تا از
روی فراغت بهم خود قیام توانند نمود و بجهت طلب قوت از اقامت این
بازمانند و دیگر مدارس مرتفعه بنا باید کرد و مدرسان افادت انجمن
نصاب و علم و فضل افاضت انساب معین باید ساخت تا نشر علوم شرعی
نمایند بر کثرت و ثواب آرزید و زیکار و ادات او برسد و دیگر خوانق
پاکیزه و با صفات صافی در آن ولایت پناه و صوفیان صفه صنوت انجمن
آن در بیان الله لایق ترتیب باید داد تا طالبان حقیق و فاضلان
و قانتان میسران انفس شریفه ایشان بمقاصد و مطالب بر حمت و آثار اولیای
اوقات و احوال ایشان ضمیمه سعادت بصوری و معنوی گردد و در طایف
و ادارات از باب مدرسه و خانقاه نیز متعین باید تا طلبه از مطالعه علوم
و درویشان از ذکر و اوراد خود بازمانند و دیگر احداث را و سایر کارهای
برای قرا و محتاجان را تهیه جاست و شام از غلور و نان مرتب و مهیا باشد
موجب جمعیت خاطر و صفای باطن میشود و ابداع در اشعار و تعیین
حافظ مستحق و ترتیب ادویه و اشربه و اغذیه و آنچه ضروری باشد

صحت و سلامت و رابطه عافیت و کرامت کرده و دیگر ساختن روابط
 فرقی با شکر تمام که بلحا مسافران ستم رسیده و پناه غریبان محنت
 کشیده باشد ثمره بسیار و نتیجه بی شمار دارد و دیگر استن قنطاریا برسد
 و بسیار که مسافران را عبور بران سهل و آسان باشد بغایت پسندیده است
 چه در اخبار آمده که هر که پی بنا کند بر راهی تا مسلمانان بران بگذرد و خدای
 گذشتن صراط را بروی آسان گرداند و عارت حوضهای بزرگ و خواجها
 در آنها و مغلها که آب کمی می کنند سبب اینی باشد از تشنگی قیامت و سوز
 یکی از صحابه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم عرض کرد که خواهیم که برای
 مادر خود خیری کنم و صدقه بدهم مرا درین جو فرمای حضرت فرمود که بهترین
 آنست آن صحابه چاهای بخزید و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آنرا بروح
 مادر خود بخشید و دیگر تعمیر مشاهد مبارکه و ترویج فرات میسر که سبب آن
 همیشه و کار و اح مقصد آسودگان آن فرات مد روز کا سعادت آنان
 و مروج گردند و از جمله خیرات کلیمی آنست که موقوفات بقیع خیر و ابواب
 از دست متساخر و متغلبان انتراع نموده بروم امین متدین بسیار بوصول
 آنرا بآب و عافیت و احجاب مستحقان جنانچه شرط واقف باشد بر



و بر اعمال وقف مال یا دیانت پاکیزه معاش تعیین نمایند و بر آن نیز اعتماد نمایند
بهر چند وقت بخص امور مباشران وقف مشغولی کنند و در مهم وقف اصلا
و قطعا مسابله و مسامحه روا نیست به تمسیت این معنی تقویت شرعیت است و هر
مهم وقف را بدستور شرع فیصله بد حکم **الدار علی الخیر کفایه**

در اجر و ثواب با واقف شریک باشد **نظم** خیر کن یا دلیل خیری باش
تا ترا هم در آن ثواب دهند و اگر چه در باب خیرات اطباء رفت نظر نیست که
ثوابات صدقات جاریه بی پایانست او رده اند که یکی را از بزرگان که
و دیعت حیات بموکل اهل سیره بود و رخت ازین مرحله فانی بسرای جاودا
پرده در خواب دیدند و از حالتی که بعد از وفات ویرا واقع شده بود پرسیدند
فرمود که مدتی در شکنجه عذاب گرفتار بودم و در جنجال عذاب غمگین می نمودم
تا گاه پروانه نجات از دیوان کرم الهی سپید و حق سبحانه و تعالی گناهان
بیا میزدید سایه از دستغفار فرمود که هیچ دانستی که سبب آرزوش چه بود
و بچه وسیله صورت خلاصی روی نمود جواب داد که آری در سیاهانی رباط سیاه
بودم مگر در ویشی در کرمگاه روز و رسیه آن رباط پناه آورده و زمانی
استراحت کرده بود و از روی نیاز و عیبی کرده برین چه گفته باشد که خدایم

بانی این موضع را بیا مرز فی الحال تیر دعای او بنشانه اجابت سید مرزید
و از جفوه نجیم بروضه نعیم رسانند **نظم** مر جند بروی کار در می گرم

نیکی است که نیست و گران همه **باب بیست و یکم در سخاوت**

واحسان سخاوت سبب نیکنامیست و احسان دو سخاوتی

خسته فرجامیست و هیچ صفت او میانرا خصوصاً اشرف و امجاد ایشانرا

از وجود و سخاوت نیست **نظم** شریف مرد بود دست در آستین بسجود

هر که این مرد ندارد عدش بزد وجود در خیر آمده که سخاوت در خست

و بحقیقت نهالیست بر کنار جو بیار شخو و حق سجازه و تعالی رسته و شاخ او

در سر اواری با علی بن سید سگوفه اوینامی دینی است و میوه او کوه است

و فضیلت عقیقه این سخاوتها چیست از باع **نظم** و ای او کین شاخ را از

از چلبی بر سپیدند که عیبی که مجموع هنر ابد و فنی ماند چیست جو بن او که نخل سلال

سگوفه دند که هنری که همه عیبها را پوشد که است کوبت سخاوت **نظم**

هنر سخاوت در جماعت افزارند اگر ترا بر انگشت خویش صد مرت

و یقین باید دانست که تا مال از قید اساک مطلق نگردد اند تو سن مغایر

بسجالی بقید در نیاید **نظم** تجربه کردم ز سر اندیشه نیست کثرت ز سخاوت

سخاوت
بسیار

حاضر بر کرم آمد درم **بر کز قافیه اینک کرم** اسکن از ^{سطح} اسکنید که

سعادت بین و دنیا در چه چیزست کون در جود و کرم اما سعادت بین

آنست که حق بجان و تعالی منیز ماید که **مَرْجَاءُ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ**

عَشْرًا مِثْلَ الْهَابِ که یک پند بیار و او برده پند کرامت فرایم **عظم**

انکه ترا تو شه ره **مینه** از تو کی خواهد و **مینه** بهتر ازین پند است

سُوْكَ آخر گزینانیت **اما سعادت** بی آنست که مرغ دل خلق بحکم

الْإِنْسَانُ عَجِيدٌ إِلَّا جِسَانٌ بگرم صید توان کرد و چون دل که

صدق است در قید کسی نفاذ قالب تبعیت قلب و ام می نشد و چون

کرم مالک قاب جمعی شد شد ابواب سعادت برو کشاده و اسباب

برای او آماده شود در اجار آورده اند که خسر و پرو نیز اسپهسالار

بود بگشاکشی و دشمن گشاکشی معروف و مذکور و بممانت رای و قوت عزم در

اطراف مملکت موصوف و مشهور مرتب ملک و عمده مالک بودی **خسر**

تدبیر و صواب و بیدار و عدول نمودی **نظم** از و تازه بدگشاکشی

بباروی و پشت دولت قوی **وقتی** صاحب خیران بسج ملک رسانید

سپهسالار شما از جادو فرمان برداری انحراف خواهد ورزید و سپهسالار

و عصبیان و طریق سرکشی و طغیان مسلوک خواهد داشت پیش از آنکه آن
 صورت از قوت بفعال آید تدارک و تلافی آن اشتغال می باید نمود
 علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد و در پنج سو و ندارد جوهرت کار از دست
 خسرو ازین خبر اندیشه مند و گفت که او عثمان غریمت از روی مخالفت
 از اطراف مملکت بگرداند بسیاری از اعیان و سران سپاه با او راه موا
 پیش گیرند و یکی که از آوازه بلخی ^{تبعی} او قصوری در ارکان ملک پیدا
 آید و از دبدبه باغی و طغنی گشتن او فتوری بقواعد سلطنت راه یابد
 مبادا بر آید به پیداد سر که در ملک پیدا شود شور و شر و بس حواس
 و مشیران مملکت درین باب مشورت فرموده و رای ممکنان پیران متفق
 شد که او را بند باید کرد خسرو و بر حسن تدبیر ایشان آفرین کرد و روزی که
 امیر را طلب نموده بموضع بالتر از محمود او نشاندند و ذکر محمد و معاصر
 پیرانهای پیوسته و خصلتهای پندیده او بر زبان راندند از تعالیس
 و نعت و در قاین خویش زیادت از استحقاق وی بوی عطا نمود
 که مشیران نیکی و رای که صلاح و صحتی در بند کردن او دیده بودند محفل
 وقت عمر ضد داشتند که سبب تخلف از مقرر غریمت همایون چه بود تبیین نمود

بجز
 ک
 س

گفت من رای شما خلاف مگردم و از غم خود انحراف نور زیدم شما گفته بودید

او را بند باید کرد من خواستم که او را بحکم ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی را نخواستید

از قید احسان ندیدم و دیگر نام نمودم که محل هر قیدی عضو صین است و بندی

بر یک عضو افتد پیداست که چه نوع بندی باشد خواستم که بندی برداشتم که

دل سلطانت و اعضا و جوارح خدمت و ششم وی اند و خون اصل قیدی تمسک کرده

هر بنده تمام اعضا و جوارح که تبع او میباشد که در بند مگردم و احسان که بر دل

نهادند هیچ چیز فرسوده کرده و در مثال آمده که مرغ و حتی ابدان تو را

کرد و آدمی را با احسان انعام صید تو ان که **نظم** کرم پیشه کن کاوی زاده صید

با احسان تو ان کرد و وحشی بقید **ع** عدو را با لطف کردن بنده

که نتوان بریدن به هیچ آن کند **ج** خود دشمن کرم پینه و لطف و خود

نیاید در خبثت از دور و خود **ب** همچنان بخاطر خسر و رسید بواجبش

مخالفتش با بی که از سر چشمه احسان پادشاهی مترش شد فرو نشسته **ب**

مخلص من از صمیم سینه او بقوت سرخی کرم سلطانی یکی منقطع و منقطع گشت و هر دو

چون بندگان صافی نیت مخلوص طوبیت که جان سپاری بر میان خودتکاری

بسته بقیة عمر از منج فرمان برداری روی بر تافت **نظم**

و ذکر حاتم بر زبان اهل زمان پیشتر جاری بود و طغیانه کرم و خود وی
اطراف سایر و ساری **نظم** ابر دریا اول زد و دست خود او در **الغزال**
مال عالم زیر پای تمت دیا مال **بیس** مر یک زیشان با واسطه تیره سلوک کرد
اولا و الی شام خواست که او را بیازماید کس فرستاد و از وی صد شتر سوخت
سیاه چشم بلند کوهان طلپید و مثل آن شتر در دای عیب نادر باشد و اگر یافت
شود بسیار گران بها بود و فی الواقع در آن وقت این نوع شتر در راه
تبود چون پس پادشاه شام بجایم کشید و پیغام والی را گذرانید حاتم
قبول بر سینه نهاد و در جواب آن سمحا و طاعه بر زبان راند و گفت
هر چه حکم شود بنده ایم و خد شکر **بیس** ای را بنمزل نیکی فرود آورد و اسباب
ضیانت جناح فراخور احوال او بود مهیا کرد و فرمود تا در قمار عیب
مسادی کردند که هر که مثل این شتری بیارد به بهای تمام از دگر خرم و میعاد
دو ماه را بها بدیم بدین طریق صد شتر قرض کرد و از برای الی شام فرستاد
چون ملک شام برین حال مطلع گردید انکشت تعجب بدندان تخم گرفته بود
ماین اعرابی را می آرزویم او خود را بواسطه مادر قرض انداخته **بیس** امر کرد
همان شتر از امتاع مصر و شام بار کرده بدست ماین ایلی داد و بار کرد

و چون شتر ترا بنزد حاتم آوردند بفرمود تا منادی گردند که هر که شتر را
 زود بیاورد همان شتر را با آنچه بار دارد بگیرد و برود پس آن صد شتر را
 با بار نزد آن داد و هیچ چیز برای خود نماند گفت خبر سلطان شام رسید
 گفت این همه مروت نه خدا می زادست و سخاوت مر حاتم را مسلم شد
 اوازده سخاوت و احسان حاتم: آخردین جهان لعبت بر نیاید
 دیگر عظیم الروم که هر قل کتبی چون دیدند خود حاتم شنید متغیر اخبار
 متعجبس احوال وی گشت بسبح رسانیدند که حاتم مرگی دارد با پای مبارک
 جهان پهای چون تیر خدنگ دور دور و عمر گرامی زود دور اسبی که یکرم وی
 با ازشوم مشابهت زده و از نیز گامی با او طریق عراقی سپرده **نظم**
 جواسگ عاشقان کلکون و خوشد **جهان پها تر از شید بر خشرو**
 بوقت محله برق آسا جنبند **بگاہ پویر چون صرصر دوند**
 قیصر وزیر خود را گفت که خبر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش شده و ب
 جواهر وی و مردتش از قاف تا بغاف فرود گرفته و من شنوده ام که برین
 صفت اسبی دارد و میخواهم که نعت او را بر محک اعتبار بیازم و صور
 کوه عوی او را در محکم معنی امتنان تا نیم و کسنی بستان مر کب بپسندگی فرستم

بیر
 ک

تأملات سخاوت و در معلوم کنم: من از حاتم ان سبکی ^{نمود} بخوانم که او که در آن
بر آنم که در وی کثرت است و کر و کند با یک طلب است ^{بسی} این بی نهایت آن مرکب
با نخبه و هدایا که لایق حاتم بود فرستاد و اندک زمانی را رسول ملک روم تجسید طی
پسیده در حوالی منزل حاتم منزل نمود و قصار معارف سید این ایبری پدید
آمده برف باران باریدن گرفت حاتم میمانند دل داری او به بنی شایسته
فرو آورد فی الحال نبود تا سبکی بکشند و طعمای بسیار کرده نزد میمان آورد
بعد از فراغت طعام اسباب تفریح آماده ساخته از خیمه بیرون رفت و آن
شب از پنج نوع شمع گذشت علی الصباح که حاتم بعد از خواب آمد ای ششوز
یا هدایا و تحف که فرستاده بود بجا تم نمود و چون حاتم بر مضمون آن اطلاع یافت
بغایت ندیشه مند شد و ایلی بغیر است اثر ملالت بر حین حاتم مشاهده نمود
گفت ای جوانمزد اگر در دادن اسب مضایقه داری از جانب من نیز جنائی لغت
نیست حاتم جواب داد که مرا از جنس اسب که هزار باشد و کمتر کسی از اول روزگار
از من طلبد هیچ وجه مضایقه در غیر تصور من نیاید خصوصاً که سبکی
عظیم الشان را بطلب یک اسب مقرر ساخته و بجهت این خزی خدمت
رسولی بزرگوار ارسال نموده این اندیشه من از تحریر است و نظر من از غایت

نرس

چرا ز تو تر خبر نیافتم تا آن سبب آلف نمیکردی **نظم** من آن باور فزاید آلت
 ز بر شاه و شکر دم کباب که بد ظلمت ابرازش دس **نظم** بسوی زنده نمی یافت کس
 بنوعی دگر روی و راهیم بود **نظم** جز او بر در چهار کاسم بود **نظم** مروت ندیدم در این خویش
 که همان کس بد دل از خویش **نظم** چرا نام باید در آید فاش **نظم** دگر مرگ نامور که بدش
 پس اسبان تازی و تبرکات جملدی جهت سلطان روم فرستاد و رسولان نیز از
 تخمهای یار بره مند ساخته بجهت تو همی روانه کرد **نظم** چون قصیر از فوجی طالب
 خیر یافت صفت انصاف پیش آورده گفت که آیین مروت و قاعده **نظم**
 حاتم را مسلم است **نظم** تو آن گنت کار و زور بود عالم **نظم** جز او شهریار و دیار مروت
 ز روی جوایز دی و مهربانی **نظم** برو نعمت شد کار و بار **نظم** دیگر حاکم بمن پادشاهی
 صفت کرم و سخاوت برو غالب و خصالت احسان و مروت برو پستی **نظم** سوار
 مواید انعام او بر ارج خاص عالم نهاده بودی و فواید اگر آتش بخت تخم جان
 در در ماندگان آما **نظم** خودت خود و بخشش کردی **نظم** ز عالم رسم خواهش بر
 میخواست که بز نام کم او بر زبانها نگو ر نشود و غیر از خود و سخای دی
 اگر اطراف عالم مشهور کرده و در بین سبب مر که در پیش وی صفت حاتم
 کردی آتش غضبش شتعال نمودی و بایزای دی شتعال فرمودی

نرس

نرس

و کتبی حاتم مدی صحرائشین ستا ز جمله ولایت من نه او را رتبه مملکت ارشد

منصب فرمان روایی و نه قوت جهان گیری و نه بازوی کشور کشایی

نه او را خزان است و نه تخت و تاج نه بهایش کسی میدهد نه خراج

پیدا است که از دست او چه کرم آید و با سب و شتر و کوسندی چند که دارد

مقدار کرم نماید من آنچه در سالی حاصل ماتم باشد در روزی بسایل میدهم

در سید برابر خان او در یک چاشنی پیش میمان می نهم **مصباح**

همین تفاوت ره از یکجا است **القصه** ملک مین روزی چشیم عظیم

و طرح دعوتی پادشاهان انداخته تمام روز چون افتاب بر بخششی مشغول بود

و مانند ابر بکوفتشی اشتغال می نمود که ناگاه در اثنای این احوال **نظم**

دو کرم حاتم کیسه باز کرد و در گره شاکلتن آغاز کرد ملک زمین برنجید و سخن

حسدش ز حرکت آید یا خود اندیشه کرد که همچگونه زبان اهل مان از دو کرم حاتم

خاموش نیست و صفت نیکوکاری و همان داری او بر دل مردمان فراموشی

همان بهتر که بدستباری مراح فکر کشی حیات او را در غرق فنا کنیم **نظم**

استادانانیشه رقم نام او را از لوح مژندگانی محو کنم **نظم**

که تا هست در ایام من به نیکو نخواستن نام

در پایی تخت او عیار پشه بود که برای یکد صمغ خون ناخن را میان برستی
 بامید اندک فایده شیشه دل بسیار کسا ترا بسند جفا کشستی **نغم**
 جو چشم نازینان بو خوشتریز **جوزلف** خویر و بیان **فتن** اکیر **شاه** **مین** او را
 طلیید و بمو عید خسروانه **مستطهر** ساخته بران آورد که خود را بعید
 طی رساند و بر حلیه که اند و بر شعبده که تواند حاتم را نیست فاما بود کرد
 عیار متعهد قتل حاتم شده متوجه قبله طی کشت و بدان سفر منزل رسیده با حوا
 خوشحوی کیوروی که سپیای بزرگی از جهیه او تابان و فر فر خندگی در زمان
 او در حشان بود ملاقات کرد و جوان از روی مزبانی و شیرین زبانی او را
 پریش گرم نموده پرسید که از کجای آیی و یکجا میروی عیار پشه جواب داد که
 از زمین می آیم و عزیمت شام دارم چون التماس نمود که یکا شب تقوم گرم
 مرا مشرف ساز تا ما حضری که باشد بنظر شریف رسانم و بدین تطف کلمه
م ابو حضور خود بسیار ای منت ارشوم **ع** زد در در او نستان **مشور**
 عیار پشه **نحو** شجوی **دلجو** بی بسته آن جوان شده روی بمنزل دی نهاد از آن
 جوان رسم ضیافت و شرط میماندیدی برو سببی تقدیم افتاد که مرکز آن
 در خاطر خطور کرده بود و در ضمیر او نگذشته میزبان سر لطف **تکلیفی** **مکتوب**

از کتاب...

و مطعومات کونا که در مشروبات زکات ترتیب میفرمود **بسط**
بر نفسی بر سر خوانش کند. خورونی خوبتر از یکدیگر کرد. و میهمان ساعت ساعت
آن جو از آن چسپین میگیرد و میگویند **بارک** سد ازین مردی و خوشحوی
گذشته ز همه نیکو ان به نیکویی. برین منوال گذشت تا شب تیره بستان
و صبح روشن روی از افق مشرق آغاز طلوع کرد میهمان با دیده گریان
و دواع میر با نر میان در بستن و نیز بان نیاز این پست حکم سوز دل گذار
و لم میسوز و از دواع جدایی **چه** بودی که نووی آشنایی. جوان سالگی
بسیار بهالغی کرد که در دوسه و سه روزه اینجا افت کن و مرد عیار با انواع غذا
متمنک شده میگویند **بسط** نیارم شد البته اینجا مقوم. که در پیش دارم معنی عظیم
جوان گنت م اشرافی محرمیت از آن دیوار و همی که هست با من بهمان
شاید که مدوی توانم کرد و همراهی بجای توانم آورد. و میهمان چون لبوای
و جوانی روی مشا هده کرد و با خود تا مل نمود که این مهم کلی که مر اور پیش
بی ادا و جنین یاری و بی بدد کاری ازین عکساری سر انجام نخواهد یافت
مردی با مروت و کار ساز و دلجوی و عزیز نواز است هیچ به ازین نیست
روی کار دارم و او را یار و محرم خود ساخته روی ساختن آن مهم دارم

بسیار بهالغی کرد که در دوسه و سه روزه اینجا افت کن و مرد عیار با انواع غذا

یک کل مقصود درین بیان : چیده نشدنی مدد و دستار
 و امن یاری گرت افتد بدت : فارغ و آزراده توانی نشیبت
 کار تو از یار مکل شود : مشکلات از سمنفسان حل شود
 پس اول جوانرا بجهت اخفای آن هم سوگند داد و بعد از مبالغه بسیار نامید
 بی شمار سر خود را با او در میان نهاد و گفت شنوده ام که درین نواحی حاتم
 نام کسی هست که لاف جوانمردی میزند و چون عوی جانان و عزت و مردم نوازی
 می کند شاه یمن را طهارت از او و غوغا در اول و خدشه در خاطر میدید آمد
 من مردی پریشان روزگارم و معاش من از نزدی و عیاری می گذرد
 و لا سلطان و ولایت یمن مرا بطلبید و وعده مال و متاع فراوان کرد
 بشرط آنکه حاتم را پیدا کرده بقتل آورم و سر او را تحفه پیش ملک برم و من
 بضرورت وجه معیشت این صورت را قبول کردم و بدین تپیده آمدم
 حاتم را می شناسم و ز راه بمنزل اومی برم از درویش پروری و عیب
 تو غریب و عجیب نباشد که حاتم را بمن بیاپی و در قتل او شرط مدد کاری بای
 آوری من از عهد عهدی که کردم بیرون آمده باشم و بدوات تو از
 توانی شاه یمن بهره مند شوم چون این سخنانرا ایستماع نمود

در این کتاب
 در این کتاب

بخندید و گفتا که حاتم نم **سر** ایک جدا کن ب تیغ از تنم ای مهسان خیز
پیش از آنکه متعلقان من خیزد از شوند سر من بر دار و سر خود بکبریا مقصود
شاهین حاصل مراد تو میسر کرد **و نظم** جو حاتم باز او کی سر نهاد
جو از آبر آمد خروش از نهاد عیار فی الحال در زمین افتاد و بومه بر دست
حاتم داد و می گفت **اگر** من کلی بر وجودت نم **نه** مردم که در کتب مع دانم
دو چشمش بوسید و در بر گرفت **دو** زانجا طریق بمن گرفت **حاتم** اسباب
او از زاده راه و راحله تهیه نموده او را روانه کرد عیار پیشه بعد از قطع
چون پیش پادشاه رسید صورت حال اسیر طریق که گذشته بود و بعضی رسا
ملک ز روی گرم طبیعی منصف شد **و** از راه آزادی و جو اندازی معترف گشت
که گرمی درین مرتبه **بچکس** از عالمیان نیست و بخاوتی بدین مشا به مقدر
هیچ یک از آدمیان **نه** هست جو اندوزم **مردار** کار جو جان فدا بجای
در کتاب جواهر الاماره آورده که چون حاتم وفات کرد و او را دفن کردند
قضا را قبری در موضعی واقع شد که آن موضع **موسیلو** و وقتی از او با
بارانی عظیم بارید و سیلی نایل باید و نزدیک بود که حاتم را در آن
پیرش ازین صورت واقف شد میل کرد که قالب او را بوضعی دیگر برده

هر کرمی که بخوارد او زرد **هر زمانه غریز تر کرد و** **والحمد لله تعالی** که این
 سخاوت و مروت و قوانین احسان و فتوت حضرت شاهزاده جهانم نظر
 لطف و کرم مهر سپهر سلطنت و جهان بینی شاه بارگاه اہبت و کیتی ستانی و آرا
 جهان آرای عدو بند کشورش **ی نظم** معین الملک و اللہ ابو الحسین که جو
 جو ابرو بساری علی اتا زه می سازد **ز انعام و عطا و رحمت نزدیک آمد**
 که رسم احتیاج از موصوفه عالم بر اندازد **بار نامه جو و حاتم را طی کرده و فقر**
 سخاوت معنی زاید **را رقم مخور کشید نظم** کیخسرو زمان و فرید و روزگار
 هم شیر بار عدلی و هم پای شاه جو **عدلت نظام عالم و حلمت تو اتمت**
 چو دست پناه سایه و سنت پنا جو **حق سبحانه و تعالی منشور احسان ما و او**
تبویح و هو محسن فله اجره عند ربہ موشح دارد و نشان انعام کاش
 بطغرای **و کذلک یجزی المحسنین** مرشح و فرین باد ما

باب پست و دوم در تواضع و احترام
 تواضع سبب رفعت است چه در حدیث آمده که **من تواضع لله رفعتہ الله**
 یعنی هر که فروتنی نماید برای خدای حدای او را بر دارد و در حدیث او را بلند
 گرداند **نظم** تواضع ترا از حسدی هر زروی شرف بر بلندانی

نصرین احمد از ملوک سامانیه سپر خود را وصیت کرد که ای فرزندان من
 میخواهی که مملکتی که با محبت بسیار بدست آورده ایم و سلطنتی که عمر عزیز
 تو اعد آن صرف کرده ایم سالها با تو بماند بر خزینه اعتماد و مکن که مال در معض
 زوالست و بر لشکر اعتماد مکن که مرد سپاهی منقلب الاحوال است تکیه بر دم
 ملک نهایی و قیام حکم بر گرم نهایی و در تواضع افزایی که تواضع و گرم دو نامند
 مردهای مردمان را و هر که صید یکی ازین دو دوام شد مرکز روی رهایی ندارد
 و گویا اشارت حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم درین عبارت است
سَيِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ بدین معنی است که هرگاه کسی بخواهد
 تواضع نمودی مال او صید تو گوشت و در دام محبت تو معتقد شدی پس
 تو و تو محمد و او پاشی و او صید تو و تو سپید او شوی **فقط ما**
 تواضع میداد از روی بی سگانگرا نشایی تواضع کرد که از دست از
 بروی او در اقبال باز است تواضع آنست که کسی متواضع خود را از مقدار
 کمتر چیزی بس غت و حرمت خود و بر طرف نهاد و دیگر از اغیز و محترم
 و ازین معنی کسی اجتناب نمی نماید که شرف ذات و علو قدر او در معرض
 گمانده باشد تا ما انکه فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه است و از

تواضع نترسد زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت او هیچ کم نمی کند بلکه باعث بزرگتر شدن
او و بزرگتر شدن خالق و خدایتی می فرماید **ع** تواضع ز کردن فرزانگی است
و از اینجا معلوم میشود که تا بزرگتر از خصائص ناقصانست و غرض ایشان از آن تواضع
نقصان خویش اما محققیت بقای خود را ظاهر میکند و آنست که اگر آدمی را بخوار و
چمقدار سازد **نظم** تا توانی بگرد و گرد مگرد **مستطبر** بری ز گردن خود
که تو بی گردی بریایا **خاص** در نگاه بگردیایا **و تواضع از همه کس زیادتست**
و از اهل دولت خود زیاتر زیرا که پیرایه بزرگی تواضع است **و در حدیث**
ابن مسعود **مجلس** بارون شهید آمد خلیفه برای او بر خاست و تعظیم کرد
این خلیفه تواضع تو در پادشاهی بزرگترست از پادشاهی تو خلیفه گفت
کنتی زیادت کن گفت هر که حق سبحانه و تعالی او را مال و جمال و بزرگی دهد و در
ماندگان حق مواسا و احسان کنند و در جمال خود پارسایی ورزد و در بزرگی
تواضع نماید حق تعالی او را از مخلصان خود بشمارد **و از آن وقت** قلم طلبد
و بدست خود و این سخنان نبوشت و آن نوشته نیز خدمات تو به خلیفه بود
زیر کان زنده اندیسی **از تواضع زبان** کرده کسی **از تواضع بلند کرد نام**
و از تواضع شهید **از تواضع** بزرگوار بود **مظهر** لطف کرد کار بود

و تواضع و احترام در باره اشرف نام و سادات عظام و عجمی اعدام و مشایخ
 کرام اعتباری تمام دارد و موجب از تنوع لوای دولت متواضع باشد اما
 حسن شبتانی رحمة الله علیه نزدیک رشید آمد رشید او را تعظیم بیاورد
 چنانچه بر پایش ایستاد و او را بجای خود بنشاند و چون برخاست چند قدم
 مشایخ با وی برفت یکی از جمله خواص گوشت با چنین تواضعی که خلق نموده است
 خلافت نمی ماند رشید جواب داد که این مهستی که بتواضع زایل میشود نابود
 او اولی تر و قدری که با احترام بزرگان بجا بدهد کا بسته و محو شده بهتر **نظر**
 قدری که بتعظیم کسان کاسته گردد. مردم بجهت قدرتی آراسته کرده
 آورده اند که اسمعیل سامانی پادشاه خراسان و سلطانی بس سامان بود
 عالمی نزد وی آمد او را تعظیم بسیار نمود و چون میرفت هفت کام از **عزت**
 برفت شبانه حضرت رسول را اصلی الله علیه و سلم در واقعه دید که با وی **کرد**
 آئی اسمعیل یکی از علمای امت من عزیز داشتی همین از حضرت حق سبحانه و تعالی
 درخواستم تا ترا در جهان عزیز دارم و تو هفت قدم و عقب وی رفتی
 دعا کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند و مردود دعا در باره تو **شما**
 نشد و یکی از علامات تواضع میل کردنست بصحبت عظام و صحایب این مرد **نیسان**

صاحب تئین نه باعتی که خود را بصورت علمای ریائی و مشایخ جفائی تلقین
و بطح حطام فانی سخنان حق را بر بوی خوش آمد بیاریند بلکه بصحبت کسی نماید
کاره صحبت مردم باشد و بکسی اعتقاد یابد که در نخواهد کم کسی او را اعتقاد
آورده اند که چون عبدالله طاهر حکومت خراسان آمد و در نیشابور نزول
فرمود اعیان و اشراف بسلام وی آمدند بعد از یک هفته پرسید که پنجگس
باشد درین شهر که بسلام مانیان مدینه باشد و ما را نیز سیده گفتند که درین
اسم و رسم دارد شمارا پرسیده اند و مجلس شارسیده اند الا در و دروش که
سرکیا از ایشان در گوشه نشسته اند و دیده از مشاهده این و آن برتبه و از
بخوغای خلق باز رسته اند و بزرگتر حق پوتند **عظم** معتقدان حرم کبریا
شسته زول صورت کبریا دیده نه در کون و مکان نظر پال نه و سر و جهان زیر پر
عبدالله پرسید که این دو تن کیانند گفتند احمد عرب و محمد اسلم طوسی که علمای
ریائی اند و بدرگاه سلاطین و اعرا تردد نمایند گفت اگر ایشان بسلام
نیابند ما بسلام ایشان رویم پس سوار شد و بنزد یک احمد عرب آمدی
و دید که عبدالله طاهر می آید احمد را مجال فرار نشد و عبدالله خانه وی
درون رفت احمد بر پای خاست و ندتی سر در پیش افکند و یابستند عبدالله

نیز بر پای ماتی سرور پیش ایستاده بود احمد سر بر آورد و گفت ای پسر
 شنو بودم که مردی بیکو روی و خوش منظر و حالی که می گنم از آن خوری
 تری که می گفتند اکنون این روی بیکو را بنا فرمائی خدا زشتت مگردان و چنین
 رخساره همیشه آتش دوزخ مساز بس روی بقبله آورد و نماز در پیوست عبد
 کریان که میان از خانه بیرون آمد و نیز یک محمد اسم رفت جواب داد و هر چند
 جهد کرد سود نداشت گفتند صبر باید کرد و تا روزی که وی از خانه بنا بیرون
 آید شاید ملاقات واقع شود عبد الله برفت چون روز آید شد بسیار
 و بر سر کوه که نزد یک خانه وی است بایستاد و شیخ نماز بیرون آمد
 و چون دید که سواران ایستاده اند همانجا که بود توقف نمود عبد الله از کعب
 فرو آمده و پیش محمد ایستاد سلام کرد محمد اسم پرسید که چه کسی و جکار
 گفت عبد الله طاهرم و بزیارت تو آمده ام گفت حاشا ترا با من جکار
 با توجه گفتا بر بس روی بدیوار آورد و در عبد الله نگاه نکرد عبد الله پیش
 روی بر خاک قدم وی نهاد و مناجات کرد که الهی این مرد برای رضای
 تو مرا بنده بدم دشمن می دارد و من او را برای رضای تو بنده نکیت
 دوست میدارم بجز متان دشمنی و این دوستی که برای تست که این بد را

در کار این نیک کن تا تنی آواز داد که سز بر دار که گناه ترا در کار عبادت و کردم
اگر چه ما بدان روزگاریم و لیکن نیکو انزاد و منت داریم چه باشد که بر انزاد در قیامت
بنیکان شب از راه گرامت آورده اند که یکی از سلاطین بدین در ویش رفت
آن در ویش فی الحال سجده بجای آورد وزیر شاه پرسید که برای چه سجد کردی
گفت خدایا سپاس کنم برای آنکه سلطان نزد من آورد و مرا نزد
نبرد که آمدن شاهن نزد در ویشان عبادتست و رفتن در ویشان

شاهن محصیت بس چون سلطان را طاعتی حاصل شد و محصیتی از من صادر
گشت محل سگ گذاری و سپاس داری باشد نظم کردم ز در ویش بری
ز رفعت قدم فوق کر نی کسی کا ستعانت بدین بود اگر بر فریدون ز در ویش

باب بیست و دوم در امانت و دیانت
علمای دین و عرفای صاحب تقین چنین گفته اند که امانت رکن اعظم
از خصال حمیده و دیانت اصلی محکم از اخلاق پسندیده و بنیاد ایمان
یا امانت تمام کرده و بنا بر گفته اند که **لا ایمان لمن امانت تک**
و قاعده شرع بحفظ قواعد و دیانت نظام پذیر و **نظم**
شرع که بنیاد و حیانت نهاد قاعده دین بدیانت نهاد

زبردت بر میل امانت بود. از شر در و زخ امانت بود. و سرگردانی
 در آن نمیری و سر دیدنی و شنیدنی که اطراف از آن مکنی حدی یا امانت دار
 و حدی بخینت چون کسی در آن امانت نگاه ندارد و خیانت کرده باشد هر چه
 خدای تعالی به بنده داده امانتت که در آن خیانت روا نیست مثلاً دیده
 امانتت که بدان در آثار قدرت مکنند و گوش امانتی که بدان سخن استماع
 کنند و زبان امانتی که بدان ذکر حق گویند و دست امانتی که بدان نوع رسانند
 و عی بهر چون کسی دیده بنظر حرام کشاید و گوش بر سماع اقوال ناشایسته
 و بزبان دروغ و بهتان گوید و دست بازار مسلمانان کشاید هر اینها را
 الهی خیانت کرده باشد و نهی ربانی را که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا**
 نشوده باشد **نظم** لای شده زبمان امانت بری. دین تو فارغ زد و یا
 تر من اری که خیانتت. شرم نداری جو حدی. و سلاطین را بعد از محظ
 این امانتها حفظ امانتی دیگر لازم است یعنی ملاحظه حال رعایا که و در این
 خالق البر ایا اند و اگر در محافظت ایشان **تفسیری** رود قصور یا رکان امانت
 راه یابد حکما گنفت اند که اگر پادشاه عادل را که ظالم باشد بعل فرستد
 و هم رعیت را بجبار سپستکاری حواله کند علامت خیانتت در حق رعیت

چو ستمکاره را بر ضحفا و عجزه مستولی ساختن جهان باشد که بیانی
بکرک دادن **نظم** ستمکاره که کسیت با او رو کبر: رعیت همه گو سفند فقیر
جو سپرد این گو سفندان بکرک: فقا دند اندر بلا پی بزرگ: و دیگر ملاحظه
لازمست و دیانت محافظت امانتست که میان بنده و خدا باشد
بر ان اطلاع نیاید مگر بعد از اظهار آن و صیانت قانون دیانت موجب
سعادت مرد و سرای بلکه سبب حصول رضای خداست **نظم**
بی دیانت رانه دینی بر مرادست زین: در دیانت گوش تا دنیا و دین گردد
و همیشه دم متدین مگرم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم آورند که
در اول زمان نوشیروان که هنوز ریاست عدالت نیفرخته بود و از اشتغال
بعیش و عشرت بکار رعیت نپرداخته در همسایگی او مردی بود بکرک مشهور
و بر رعایت میهمانان و مراعات ایشان موصوف و مذکور **نظم**
با حسانش فقیران شکشته: زینداجتیا ج آزاد گشته: پیوسته جان
انعام کسبزدی و خاص و عام را بمیهمانی آوردی و چون آوازه او بخردی
برآمد و حدیث او بخواندی در افواه و لب انفاذ نوشیروان بکرک
لباس باز رکابان پوشیده بجانه او رفت و میزبان او را نشاند

چنانچه عادت او بود طریق تکلف نگاه داشت و از وقت مردت و لوازم
 ضیافت هیچ نکته فرو نگذاشت و میباز در صنف آورد که آن صنف را پنجه
 در باغ انکوری بود و انکوری های لطیف سپیده بر تا که خامی نمود و آنجا
 داشتند و میزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان متعجب شده در آن
 مجلس گفت ای خواجه من مردی باز کاغذ و آواز هفت و چهار غزوی
 آمده ام و ترا تصدیق ادم و آنچه درباره تو از کرم و احسان شنوده بودم
 چون بدیدم فرخ چندی اکنون میروم بر من مکنی فرمای که از برای تو چه
 فرستم و چه هدیه ترتیب نمایم میزبان گفت ای خواجه بدولت تو همه اسباب
 میاست چون پرده هشت از میان برخاست و رسم تکلف بر طرف
 گفت مرا میل انکور باز پاست اگر شمارا بیانی برندی ما برای شما برسم
 بیادند قدری برای من بنویسند نوشیروان گفت در باغ تو انکور بسیار
 دیدم چرا از آن نخوری گفت ای خواجه پادشاه ما مرد نظام غافل است
 بر روی سعیت ندارد انکورهای مردم سپیده و کسی هنوز تعیین نکرده
 جز که مردم دیگر بی ملاحظه حرز انکور میخورند و من محروم از جهت آن
 خجسته درین باغ هستم اگر انکور بخورم چنانست کرده باشم دور نمیشم

خیانت و بی دینانی حرامست و چون غوره پدید آید در باغ بر بندهم
و مگذارم که هیچ آفریده در اینجا در آید تا وقتی که ماه شاه عشرت خود بگیرد نگاه
دست با نگر کنم نوشیروان **حرف** این حکایت شنید بگریست و گفت آن
پادشاه ظالم غافل منم و بسبب بیانت تو از خواب غفلت بیدار شدم بر طبق
عدل پیش گرفت و آن مرد را مغز و مغظم کرد **نظم** از دیانت کاری یا نظام
وز امانت هر دو کامل میشود **بی تکلف از تدبیر خلق** دولت دارین حاصل میشود
در اجاز آمده که پسر امیر بیخ زوزی تماشا پیرون آمده بود و گذشت بر دیوانی
افتاد نگاه کرد و پری دید ز ماری بر میان و پسی در دست گرفته درختی
نشاند امیر زاده گفت ای پدر درختی را که از میوه او نخوای خورد و چرایی
پرسید که میگردد کاشتنند و ما میخوریم ما نیز نمی کاریم تا دیگران نخورند
شاید که ما نیز هم بخوریم امیر زاده جوانی نور پسید و مغز بود بطلاق
سو کند خور که تو از میوه این باغ نخوای خورد این بگفت و رفت
پسر پرسید که این بعکس بود گفتند پسر امیر بیخ بود بعد از مدتی تسلیسند
هوای کشت در سرافاد سوار شد با کوبه خود میراند باغی دید بغایت
و روضه دید بسیار خوش **نظم** درختش همه بالا کشیده **برایشان میوه های خوش**

بزبانای درختان سرافرازه نواخوان گشته مرغان خوش آواز **امیرزاده** را باغات
 خوش آمدن عنان باز کشید و از مرکب پیاده کردید و در باغ و در آمد پری
 دید ز ناری بسته که در آن باغ نی گشت چون **امیرزاده** را دیدن شناخت و **امیرزاده**
 هم او را ندانست پر طبعی از میوه های لطیف چیده پیش آورد **امیرزاده** آغاز
 میوه خوردن کرد و در اشای میوه خوردن قدری بدست برداد که تو هم با ما
 اتفاق نمای و میوه بخور پیر آن میوه را بدست یکی از ملازمان که ایستاده بود
 داد و گفت مرا از این نشاید خوردن **امیرزاده** پرسید که چرا گفت
 آنکه من که این درختان را نشنیده ام پس **امیرزاده** بدینجا رسید و در آنجا
 درخت سرزانش بود که عمری گذرانیده و بلب گویا رسیده به جانی دور
 داری که در این سن درخت می گازی که بعد از چند سال دیگر میوه او خواهد رسید
 سخن او را جوابی نگفتم او بطلاق سوگند خورد که تو از میوه این باغ نخوری
 من از هر متی که شاید زنده باشد که خدا بود میوه این باغ نمی خورم **امیرزاده**
 و من از عهد دیانت پیرون آمده باشم جوان گوت ای پیر
امیرزاده هم و آن سوگند من خورده بودم از بهر این دیانت که در زیدی
 وزارت خود را بتو تفویض کردم و در هیچ هم بی مشورت تو شروع نخواهم

سید

سید

پر لحظه سردر پیش افکند و تا مکمل بر سر بر آورد و گفت قبول کردم اما
پادشاه مسلمان و زیر کبر و ابا باشد بجز نابرید و کلمه شهادت بزرگان
را ند و بیکت دیانت دیوات اسلام رسید و مرتبه بزرگ یافت **نظم**
کر علو قدر خواهی از دیانت و ممانه با تو گنم گفتنی و اندام بالوصفا

بایست و چهارم در وفا و عهد

وفا کار جوانمردان صاحب کاست و حسن عهد از خصال مردم است و حال
رخساره عهدی که آرایش از خالی و فایا با مرغ دل سحکس کردن از رشتن دام
محبت و بر ستاید حتی بچانه و تعالی فرموده که **یا ایها الذین امنوا**

اوفوا بالعقود یعنی ای پوهمنان وفا کنید بعهدهای که با یکدیگر کنید
و جایی دیگری گوید که **واوفوا بالعقود** وفا کنید
عهدی که با من می بندید تا من نیز وفا کنم بعهدهای یعنی جزای غیر در عوض آن

بشماردهم و در حدیث آمده که **لا دین لمن لا عهد له**

کمال این آری نیست کسی را که عهد نکند **نظم** نیست بر مردم صیانت
خدیجه از عهد سپندیده تر روزی حضرت اسمعیل صلوات الله علیه مادی
همراه افتاد آن دوست بر خانه خود رسید اسمعیل را گفت همراهی را

دوست می دارم و عده کن با من که درین موضع نشینی تا من بجانه درون
 و فنی که از من بسازم و فی الحال بیرون آیم اسمعیل و عده که در آنجا نشست
 آن مرد که بجانه در آمد او را همی افتاد کلی و از و عده خود و اسمعیل را می
 چاره بکار خود مستعمل شد و خانه او را بی دیگر داشت از آنجا بیرون
 بعد از سه روز بدان موضع رسید اسمعیل را دید بر در خانه نشسته
 گفت ای عمره شجره حلت و ای سپهر پر ملت اینجا نشسته که گفت از آن
 وقت باز که مر او عده اینجا نشاندند نشسته ام و دیده انتظار بر راه
 معاودت تو نهادم که گفت چون من نیامدم تو جز این رفتی گفت و عده کرده
 بودم روان داشتم که خلاف و عده کنم و اگر مدتها نونی آمدی من اینجا نشسته
 و از سر این گوی نمی فرستم لاجرم توی پیسجانه و تعالی در کلام خود بدین نوع
 صفت فرموده که **إِنَّه كَانَ صَادِقَ الوَعْدِ** او پشیمبری راست
 و درست عهد بود **نظم** از عده عهدا که برودن آید مرد از سر جکان بری فرود
 و بعد از آنکه وفای عهد خلق پسندیده است هر انبیه لعنه خدا پسندیده است
 در حکایات الصالحین آمده که خواجه غلامی داشت پارسا و عذای ترس
 ناگاه آن خواجه چو پارسا شد عهد کرد و یا عذای که اگر ازین بیماری شفا یابیم

غلام را آزاد کنم بعد از چند کاره حق سبحانه و تعالی او را شفا داد و خواجگار
غلام بر بنو انست داشت آراه مکرده و دیگر باره پاره شد غلام را کنت بر
و طبیب بیایه و تمام علاج کند غلام بیرون رفت و در آمد خواه کنت
طبیب کو غلام کنت طبیب می گوید او مخالفت من می کند و بدانچه من می گویم
نمی کند من او را علاج نمی کنم خواه ازین سخن واقف شده کنت ای غلام
طبیب را بگو که از مخالفت بازگشتم و از نقض عهد تو به کردم و بعد ازین
اگرم سر برده و از سر همان نردم غلام کنت ای خواه طبیب می گوید که
اگر تو صفت وفا پیش آری مایه شربت شفا از زانی داریم خواه غلام
آزاد کرد و فی الحال شفا یافت **نظم** اگر بعد محبت وفا کنی با حق
ز روی لطف کرامت وفا کند با تو آینه ده اندک پادشاهی را صعبی
آمد عهد کرد که اگر خدای تعالی مهم مرا بد لحظه من بسازد سر نقدی کرد خزان
دارم بر فقرا و مساکین قسمت نمایم حق سبحانه و تعالی آن مهم او را برود
و خوبی کفایت کرد پادشاه خواست که بعد خود وفا کند خزینه طبیب
و فرمود تا نقوه خزانه را حساب کند بعد از حساب مبلغی برآید از
دولت کوشد ای ملک این مقدار مال برود ایشان نشاید داد که لشکری

برگ و نوا بمانند پادشاه گنت من عهد کرده ام که این همه با بل استحقاق
 رسانم امر انگشت که عطا فتوی نوشتند که ملازمان ملوک نیز حکم
والصالحین علیهم از جهت اصحاب استحقاق اند یک درین قصه
 متعیر شده بر غرض نشسته بود ناگاه دیوانه در گذر آمد پادشاه فرمود که
 آن دیوانه را بطلبید تا درین باب با او مشورت نمایم دیوانه را او از داد
 ملک گنت ای دیوانه من عهدی و شرطی با خدا بسته بودم که چون مهم
 بسازد من نقدی که در خزین دارم در راه او تصدق کنم این زمان من
 کفایت شد مال و نقد بسیار است و امر با نطاق آن همه راضی می
 و عهد سپاهیان استحقاق آن ثابت می کنند توجه می گوی دیوانه
 ملک در وقت عهد و نذر گوی گنجی کل برودیشان نیم سپاهیان در خاطر
 گذرانیده بودی گفت لی همین که ایانند و محاسن را گذرانیده بودم گنت
 بس بدینند که گنته و بر خاطر گذرانیده یکی از امر گنتی دیوانه
 عهد است و سپاهیان برک دیوانه روی از آنس بگردانید و گنتی
 ملک تو دیگر با آنس که نذر عهد از برای او کرده کار داری تانی اگر
 دیگر با کار داری عهد خود و فاکن و اگر با او کار داری و محتاج او

کوب

مس

مس

مس

نخواهی شد مرجه خواهی کن پادشاه بگریست تا همه اموال بر فقرا و مسکین تقسیم
چو محتاج خواهی شد آخر بدو متنازه و فاداری خویش و کسانی که در زمان روانه
مکرم ز حسن وفا گشته اند و فاداری آیین شاهنشاهی غم عهد خوردن کالی
و چسبند عهد از چنگلستان خوب نمی نماید که از سلاطین زیرا که سخن ایشان
بمسمع همگی می رسد و احوال ایشان در همه مجامع گفته می شود و مجمع خلق
بر عهد و پیمان ایشان اطلاع می یابند و چون عهد خود را بپایان نرسانند
دوست و دشمن را بر ایشان اعتماد نماند و در وصایای هوشنگ ملوک
ای فرزندان از تعض عهد و خلاف عهد اجتناب کن که شامت آن زود میرسد
دست و فادار که عهد کن تا نشوی عهد شکن چو کن و ملوک خود از عهد
عهد سلطت پرور آمدن ز جمله لوازم است آورده اند که از آسیا
در تعریف احوال ظالم و فحش حالات مظلوم مبالغه بسیار می کرد و در زنجیر
می کشید روزی جمعی از مذکورگان گفتند که درین باب مبالغه می نمانی و از
خرمی و تماشای بازمی نمانی گفت و عهد خود را خلاف نمی توانی گفتند
ما از تو هیچ عهد نشنیده ایم گفت پادشاهی در ذات خود و عهد است
و در ذمه پادشاه لازم است که بدین عهد وفا کند و عهد است که

و او مظلوم از ظالم بستاند هر که بدین طریقه نرو و خلاف وعده کرده باشد
 خلاف وعده نیاید ز اهل دین و **دینت** پادشاهی از حکیمی سوال کرده که مردان کجا
 صفت غریز میگرداند گفت بوعده و فاکردن و یکی از فضایل **پوشیدن** عهدت که
 بقای جهان بدان وابسته است زیرا که ما در عالم بر سلطنت است و ^{سلطنت} مدار
 بر لشکر و ملوک عالم خزان خود بر چشم و لشکر بدان امید صرف می کنند
 هنگام خروج دشمن و فغانیند اگر رسم و قایر افتد بر میچکس از سپاهیان
 اعتماد نامند و ارکان ملک خنل پذیر شود و دیگر در سود او معامله و ^{اعت} زرا
 و تجارت بسی عقود و عمو و واقصت که اگر بوفان رسد نسق و نظام ^{جهان}
 محو و نابود گردد و بس از طریق و فاروی بر بناید تافت و بصحبت و فواد ^{ان}
 باید شافت **نظم** میل کسی که فایت کند **حیان** هدف تیر بدایت کند
 دوستی جان زگرانی بود **بهر چنین** دوست که جانی بود **جان** که از او به ^{نست} بجهان یازد
 هیچ نیز وجود فواد ^{بست} یار توان یافت که ^{بست} بی **لیک** فواد ^{بست} اریانی ^{بست} سکت
 صحبت ^{بست} کس که ^{بست} صدق و ^{بست} صفا **دامن** او گیر کند اهل ^{بست} فواد ^{بست} در ^{بست} تاریخ ^{بست} و ^{بست} ولات ^{بست} نر ^{بست} اسان ^{بست} سر ^{بست} است
 ناکورست که در آن وقت که یعقوب لیث به نیشابور رسید ^{بست} محمد ^{بست} طاه ^{بست}
 حاکم نیشابور بود با او باغی شد و او شهر را محاصره کرده ارکان ^{بست} دو

محمدا بر همه پنهانی کتابت با یقوب فرستادند و در اطهار خلوص و هوا داری
مبا لغما نمودند مگر ابراهیم حاجب که او هیچ کتابتی نکرد و کسی نمیستاد و چون
یعقوب پیشا بورد را بگرفت و رعایا چشم را در ضبط ایالت خود آورد
ابراهیم حاجب را بطلبید و گفت چگونه بود که همه یاران تو با کتابت فرستادند
و تو با ایشان موافقت نکردی ابراهیم گفت ای ملک چرا با تو سابقه معرفت
نمود که تجدید آن عهد کردی و نیز از محمد طر شکیانی نداشتم که طریق مخالفت او
سپردی و از خود رخصت آن نیافتم که حق انعام و پرورش او را بشکنم عهد
و پیمان بر طرف نهادی **نظم** من نه آنم که سر از خط و قلم بر دارم
که جز سازند جدا چون قلمم بندزند **یعقوب** لیست کونت تو لایق آنی که
ترا ترتیب کنند و سستی آنکه ترا تمشیت دهند آفرین باد و وفادار
بس در از جمله آن مردم بقبول و اقبال اختصاص داد و آنها را که بیاف
جانب ولی نعمت خود را فرو گذاشته بودند با انواع عقوبات و تعذیبات
عرضه تلف کرد **نظم** کسی که حق شناسد از او امید بی
رکبسی که تیک و فایش برود مکن **نظم** ز حسن عهد بعالم اگر علم کردی
لو ای رفعت تو بگذرد ز حسن بند

باب پیت و پخیم در صدق

راست گوئی و راست کاری سبب ایمنی و رستگاریست **نظم**
راستان پسته اندر و ز شمار جمدکن نام تو زمان شمار **اند** این ستم راست کاری
تا درین ستم رستگار شوی **بزرگان** گفته اند عرصه سخن از آن فراخ ترست که

کوینده را پای بیان در سپسک خلفا آید و تا ممل صدق در حین سخن بخواری
میدهد نفس ناطقه را دست خارد و دروغ میرستن نشاید **زبان پاک را خجسته**
که از لوث دروغ آلوده سازی **اگر** پابرداری از صدق **سراز** کرد و ن کرد **قراری**

یکی از بزرگان دین گفته که بر تقدیری که در دروغ گفتن خوف عقاب در راه
امید ثواب نبودی با ایستی که عاقل از دروغ احتراز کردی و بجانب راستی

میل نمودی از آنکه دروغ مرد را بخوار و سبقت دار کرد اند **نظم**
از یکی افتی بکم و کاستی **از همه** غم رستی اگر راستی **اورده** اند که ستر
خلیفه در وصیت نامه سپر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو ترسند

دروغ مگوی که مرد دروغ گوی بی مهابت بود اگر جز برار شمشیر بر
مخافت او در کرد او باشد یعنی اگر نه از تیغ برهنه در گو که راست
کسی می برند و شمشیر زبانش جوهر صدق ندارد در نظر مردمان **شکوه** می

تو در کار خود راستی بر بکار که هم پسته کردی هم سنگار بود که هر دو هم بسی کج خرام
بناخ شود راستی از انعام اگر چند باشد گمان گیر تا جز تو واضح کند پیش تیر
اورده اند که حجاج عالم حمی را سیاست می کرد چون نوبت یکی از آن جمع رسید
ای امیر مرا هوش که بر تو خجی ثابت کرده ام گفت ترا بر من چه گفت گفت ترا
گفت عدان دشمن ترا و قیعت می کرد و به نسبت تو سخنان فحش می
من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتیم حجاج گفت برین معنی کوه ازاری
گفت دارم و با سیری دیگر اشارت کرد که او در آن مجمع بود او گفت آری
راستی می گوید و من شنیده ام که او او را از مسبت و عنیت تو منع کرد
حجاج گفت تو اینجا بودی چرا با او مشارکت کردی و موافقت نمودی منع
دشمن من گفت من ترا دشمن میدانم بر من لازم نبود که رعایت حرف تو را
حجاج فرمود که هر دو را از او کردند یکی را بسبب حق وی و یکی را بجهت صدق
وی و این مثل در میان مردم شده که **ان كان اللذیب فالصدق**
اگر دروغ کسی را می بیند راست را مانند ترسند **نظیر**
راستی آنجا که علم برزند بیاری حق است بهم درزند راستی خویش بسا کس نکند
بر سخن راستی میان کس راستی آورد که شوی سگ راستی از تو طفر نازد کار

چون سخن راستی را بجای **ناصر** گفتار تو باشد خدای **و** جان که کذب است
 می برد فزاح و هنر او طیبیت و لهو و لعب نیز مسقط عرض است خصوصاً از
 ارباب اختیار که مزاج کردن ملازمان ایشان دیر میشوند و اُم را دفع در دل
 ایشان نمی ماند و ممکن که چون با کسی مزاج کنند کینه در دل گیرد و بزور زمان
 در صد انتقام آید و از آن صورت قهنا زاید و در روز ستمانی نماید که
 مکن فحش و دروغ بپوشد **من** بر پای خود ز نهار نشسته که گرشای برده مال است
 و کرامی کند چون چال گوید **و** دیگر غیبت کردن از دوی الاقتدار منافی
 نماید که ایشانرا قدرت آن هست که مراجعت هر چه خواهند با هر که خواهند
 پس خود را در حساب این غیبت نباید داشت و ملازمان را هم از غیبت بیکران
 باید کردن که مضرت او در دنیا و آخرت پیشمارست **نظم**
 غیبت کس را توانی مگوی **ز** آنکه ز غیبت برود آب روی
 گوش منه بر لب غیبت گران **تا** تو هم انباز نباشی در آن
باب هشتم در انجام حاجات
 هر که خواهد که حاجات او نزد خدای تعالی روا شود باید که
 تواند حاجت خلق بر آرد و در حدیث آمده که حق سبحانه و تعالی

یاری میدهند خود را ما دایمی که یاری میدهند بندگان او را **نظم**
اگر توقع بخشایش خدا داری **ز** روی لطف و کرم بر سگش **بخشایش**
در اخبار و از دست که سر که انعام ربانی روی بوی آرد و انصاف **سجانی**
در حق او بسیار شود که کثرت احتمال مومنات محمد جان و ادای حقوق **زودمان**
بر وی لازم بود زیرا که وجوب سد فاقه اهل احتیاج بر قدر نعمت **خبر**
نعمت اهل اختیار و اقتدار بیشتر باشد انجام مرادات فقرا و زو **اگردن**
حاجات ضعیفان بیشتر باید پس صاحب سعادت را که دولت سلطنت **بر**
رزانی داشته باشند و لو اعطت او را در عرصه جهان **زای و کامکار**
بزرگتر است باید که مویبت خلق را تحمل نماید و در حالت قدرت **قضای**
محمد جانرا غنیمت شمرد و صورت مطلوب و وجهه مخصوص **مستحق را در**
نقاب تعویق و حجاب توقف رواند نمود و چون کل اقبال **در باغ دولت**
سگفته می یابد و سگفته مراد در ضمن مملکت بر شاخسار **انبت جلوه گر می**
بر آوردن مرادات در ماندگانرا غنیمتی بزرگ **شمرد و ورا گردن حاجات**
بر سلطان و پیکار کار دست او نیز شکر شناسد **نظم**
امید خلق را در کن مکرمت که تو نیز **مقرر است که با خود امید داری**

بهره مراد فقیران بلطف نماید **مراد** با که تو از حضرت خدا واری
 در حدیث آمده که شادی بدل مومن رسانیدن برابر عمل او میان و پریا
 بس شرط سلطنت آن باشد که پوسته مستقر حاجات محما جان بود و دل
 ایشان بر او گردن حاجت او شاد سازد تا توانی بدین عظمت از وقتی
 نشود **اسکندر** در اولین روزی تاشب در مجلس حکومت نشسته بود
 بچکس بدو رفع حاجتی کرد چون وقت برخواستن آمدند مای خود را **گفت**
 من ام در از حساب عمر می شمارم یکی از نمای رسید که روزی که در صحت و **بخت**
 گذرد و در صحت و سلامت بسبب رسد انور بر پنج نام و مهمات مراد و کام
 در اخت خاطر میسر و محصل خزانه معمور و سپاه مملک اگر ملک این روز را
 از عمر حساب کنند پس بگذارد از حساب عمر توان آورد کنت روزی که
 از پادشاه راحتی مظلومی نرسد و حاجت محرومی روا کند و اندک جلوه از
 عمر توان شمرد **نظم** از عمران قدرش ناید بکار که در نفع خلق خدا بگذرد
 و زین زندگانی چه حاصل بود که در کار نفس هوا بگذرد آورده اند که
 پادشاه چنین از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چیست **گفت** در چیزی
 اول دشمنان را مغلوب و مغلوب را سخن دوم دوستان و هواداران را سر

برافراختن سیم حاجت نما جان رو کردن و بنواختن ایشانرا و غیر این
 لذت که باشد اعتبار **نظم** همین بس شای و فرمان که از دشمنان بکسارت
 دوم و ستاز او و نواز: رعایای خود را شود کار **ساز** سیم حاجت مرد
 برآورد کند اندش **شیر سنا** بسی پادشاهان کردن **فراز** که شدند ازین کار **نواز**
 ازین نکیس کوی دولت بود که در بند اسایش حلق بود
باب پیت و نغم و زمانی و تامل

بجلم این خبر که آتانی من الرحمن و الجله من الشیطان
 نسبت تانی و تامل کردن در کارها بحضرت رحمن است و انتساب تعجیل
 و ستاب کاری نمودن در امور شیطان تانی همه کارها را بیا را بدو سبب
 تعجیل بسی مهات بزبان آید مرهمی که بتامل و آهستگی در آن شروع نمایند غالب
 آنست که جریب الحوا سرانجام باید و سرکاری که بکرمی و سبکساری
 در و خوض کنید اکثر آنست که برآورد از پیش زد و شاید سبب بال تعجیل
 و محالت دینی شود **نظم** باهستگی کار عالم برآورد که در کار کرمی نیاید بکار
 بسبب این کرمی نیز خوی **نه خود را نه پروانه را سوخت** سبب آورد و بند بار اکلید
 سببند و اگر کشید **آورد** اندک پرویز پر خود را وصیت می کرد

چنانچه تو بر رعیت حاکی عقل تو بر تو حاکمست چون رعایا را بفرومان برداری
خود میفرمایی تو هم از فرمان عقل بیرون مرو و در سرکاری که پیش آید در آن بل
کن و با حاکم عقل مشورت نمای خصوصاً در مهمی که از آن ضرری نبویس و مان
یا تلخی مال ایشان میرسد **نظم** بی تا مل باشد در همه حال بگذر از طریق استتجال
مگر که دارد تانی اندر کار بمزادات دل رسد ناچار در وصایای شوکت
مذکورست که در تمثیلت امور سیاسی بر مقتضای **لیس من العداست**
شتاب زدگی نباید نمود و هنگام صورت خشم و حدت غضب زمام اختیار
ببست نفس نباید داد و از سر فکر نظر بر پایان کار باید انداخت
مبادا که بعد از وقوع مهم پیشیانی روی نماید و در آن حال از ندامت فایز
حاصل نیاید **نظم** مکن در امور سیاسی شتاب ز راه تانی عنان بر تباب
که صد خون بیکدم توان ریختن و لی گشته توان برین سبکساری همچو پرستیک
از گمان رفت باز توان آورد و او هر سستی چون شمشیر است و در دست اگر
خواهد کار فرماید و اگر نه هیچ ضرر نکند و در هیچ وقتی خفت بر فراج آید
حکومت غلبه نماید چنانچه در وقت غضب بس لازم بود و در آن زمان عنان
حکم باز کشیدن و صورت عاقبت آن هم را در آینه فکر دیدن

آورده اند که در دستیر بایک که از سلاطین روزگار و پادشاهان کاکا بود
بنمود تا بر سه رقعہ سه خط نوشتند و یکی از غلامان خاصه خود سپرد و چون
در مجلس حکم نشاند تغییر فراز بر ماهیه من ظاهر کرد و او اثر خشم و غضب در مردم
من پدید آید پیش از آنکه حکم کنم یک رقعہ بر من عرض کن و اگر منی که آتش خشم
زود منسبت متعاقبان رقعہ دوم را بعد و فرست و اگر احتیاج اقتضای
رقعہ را بنظر من در آرز مضمون رقعہ اول این بود که تا مل کن و عنان ارادت
در رقعہ تصرف نفس اماره منه که تو مخلوق عاجزی و خالق قوی هست اگر
تو است کرده و فحوی رقعہ دوم این که تالی پیش آور و بر زیر و ستان
و اویعت پروردگان بدست تاب کاری کن و برایشان که مخلوق اند رحم کن
تا آنکه بر تو غالبست مکافات آنرا بر تو رحم کند و بر رقعہ سیم نوشته بود
درین حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن و از انصاف و رکذ **نظم**
توسن خودتند مساز اجناب کش توان با کشیدن عنان حکم جناب کن که ز روی
راست بود حکم تو با حکم حق و تواریخ مسطور است که چون احمد سامانی دفا
ایافت پیرا و نصر هشت ساله بود ارکان دولت سامانید و را تخت
نشاند و خود از روی عدالت حکم میراندند تا آن پسر پسر حد شد پسید آغاز

فرمان دهنی کرد و مملکت پدر را در حیط ضبط آورد و انواع فضایل و صنایع
 مناقب او را حاصل بود اما از روی حدیثت سن و عدم تجربه و غرور سلطنت
 زد و در خشم شدی و بی تامل حکم کردی و بگناه اندک عقوبت بسیار مغرور
 روزی وزیر خود را کنت در ظاهر بنی هیچ غیبی می پستی تا بدفع آن مشغول شوم
 و زیر کنت بجهت کدوات عالی آراستد است با انواع معالی ای شاهزاده
 پرنفایده برای خاص و عام نهاده و صلاحی گرم و مردت در داده و نعمت های
 لطیف آیات ای ظریف میباشده فاما بر سر این خوان ملک کتر است بی
 هیچ طلعا می نذار و نظر پرسید که ملک این خوان چه تواند بود و وزیر
 ملک این خوان حکومت تانی و برد باری و آنچه این خوان را بشارت و پیش
 بساری امیر نصر کنت دانستم و هر اسم معلوم بود که این عیب دارم اما
 چون عادت شده و طبیعت برین خوی گرفته چه تدبیر توان کرد و وزیر
 تو در نفس خود باید که بوقت حکم متامل باشی و شتاب کاری نمایی و در
 خدمت تو بزرگان پاکیزه اخلاق باشند که در وقت استیضای غضب بر تو
 شفاعت خواهند کرد تا این کار بتو باز آید امیر بزرگانی را که اهلیت
 مشاورت داشت طلبیده بشرف تو بر مغز ساخته فرمود که هر کس را که

کنت

کنت

بن میاست فرمایم آن حکم را تا سه روز در توقف از بید و سه بار برین
کنید و هرگز بعقوبت حکم کنم از صد خوب کمتر نزنید و هرگز از بگفت تا
کناه کارانی که ایستحق عفو باشند بوجه احسن شفاعت کنید چون امور ^{کوت} مملکت
برین جلد تمهید پذیرفت اندک زمانی را بد به عدالت و طنطنه ایست او
در اطراف جهان منتشر شد **نظم** تو شاهی جوشا این مشورتی
باهستی گوش چون شیرین، عنان کن و ان اسب اندیشه، که در ره خطرات این مشورت
بکاری که غم را دمی بستگی، شتابندگی کن نه آهستگی

باب بیست و هشتم در مشاورت و تدبیر

این پیشبانه و تعالی حضرت جیب خود را اصلی اند علییه و سلم فرمود که
نَسَاؤُ دَهْمَدُ خِرَافِ عَمْرٍ یعنی مشورت کن با اصحاب خود در
کاری که واقع شود بزرگان گفته اند که حضرت پیغمبر ماصی اند علییه و سلم
با آنکه از همه خلق داناتر بود و بوحی الهی استظهار کلی داشت
حق پیشبانه و تعالی او را بمشاورت فرمود تا در میان امت سنتی باشد
بعد از وی چه در مشاورت فایده بسیار است یکی آنکه کار را با اصحاب
نزدیک گرداند و دیگر کسی بی مشورت کاری کند اگر بکنند نیاید با

بلعن بر و بکشایند و اگر بعد از مشورت آن کار را هیچ فایده و نتیجه نباشد
باری و در معذور دارند و دیگر آنکه ذهن شخصی واحد اطراف و جوان
هم را احاطه نمی تواند کرد چون جمعی باشند و ذهنها بر کارند هر یک را
چیزی بخاطر رسد و رای که صواب باشد بر همه ظاهر گردد پس بر اهل اختیار

لازمست که بر مقتضای **اصواب مع ترك المشورة**

در سرکاری که پیش آید و در سر مهمی که روی نماید بی مشورت عقدا شروع نکنند
و مشورت در حال مشکلات حاکم عدل و غیر بختی شناسند و تعیین اند که تدر
خندین عقل از تدریریک عقل صایب تر و پرفایده تر خواهد بود
در مشورت را چرا بقصد مگر مذنب عقل را چاهد نه ارباب حکمت خیرین
که رایان خیرین الواجری و چون در حدوث واقعات و وقوع حادثات
از مشورت که برینست باید که مشورت با اهل حکمت و اصحاب تجربت
و مردم در رأی دیش و پیران عاقبت بین واقع شود که تدر پیران طایفه
صایبست و تتبع تدر صایب کردن واجب بر اهل کور پس خود را در
یکه که در امور ملک مشورت کن با خود مندان که تدریر با صواب
صیدت که بدست یک کس نیاید و اگر جماعتی باشند از دست ایشان

تدریر

پرون نزود و مر حادته صعب که پیش آید تا بتدبیر از پیش تو این برود
دیگر میل کن که آنچه بتدبیر بدیر شود بشمشیر و نیز تیغیر بدیر نیابند
کارها راست کند عاقل کامل سخن که بعدش که برادر بدیر نشود
آورده اند که سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد لشکر کشیده
تصدیکید بیکر کردند و در لشکر و میان کسی بود که هر صورت که در میان این
مردم واقع شدی عزیز مصر را از آن آگاه کردی و چون اخبار او رسد
عزیز مصر به اعما و کرد این سخن قیصر سپید مطلقا بدان اتقات نکرد
بر روی گنبد نیاوره تا مصاف نزدیک سپید قیصر او را بخواند دور
خود بهمی مشغول ساخت و در آسای آن حال سران لشکر امرای سپاه
طلبید و گفت امرای عزیز مصر و خواص بارگاه او بمن نامه نوشته اند و گویند
خورد که چون صف مصاف راست شود عزیز را دست کردن ^{بیش}
من آورند شما ذل فارغ و مطمئن و آید و بقوت تمام روی بکار آید
امرا چون این سخن بشنیدند متحیر شدند و در حال آن شخص این سخن را نوا
عزیز فرستاد و عزیز چون این حال معلوم کرد و توقف کردن مقصد
ندید و مصاف نکرده روی بگریز نهاد قیصر عقب او لشکر فرستاد

و بنده و اموال ایشان را بدست آمدند و بدین ملک تیر پرستان بجای امن فرستادند
 سرکره بی تدبیر کاری کرد ملک از دست داد و ملک میخواست بجای نای کار بر تدبیر
 بر تیر خیز مالک شکر خیل و چشم و جود کار ندانند لیکن از همه تدبیر بر
 یکی از ملوک حکیمی گفت تدبیر بهترست یا شجاعت حکیم جواب داد که شجاعت
 بمشایع است و رای بمشایع دست قوی که آنرا کار فرماید سرگردان
 می تیغ باشد کاری تواند کرد و اما تیغ را اگر دست نباشد خنایع مانند زنگ
 درین باب گفته اند رای قبل شجاعت الشجاعت عجزی را پرسیدند که
 بهترین رایها و صایب ترین تدبیر کدام است گفت که گفته اند از فرزند
 و بر ملوک لازمست که حسب المقدور و لیکن قند گوشش نمایند چنانچه ملک
 جیاطله را واقع شد صورت حال بران منوال بود که دشمنی عظیم از خراسان قصد
 ملک جیاطله کرد و او نیز لشکری عظیم ترتیب داده روی بدفع او آورد
 ارکان دولت ملک ملاحظه عاقبت کرده و طریق پیش بینی را کار بستند
 بدشمن ملک نوشتند و اخلاص و اختصاص خود را هر کردند و دشمن ملک را
 خوش آمد و همه مکاتیب ایشان را در خریطه کرد و مهربان نهاد و در خزانه
 سپرد و قضا بوقت مصاف ملک جیاطله غالب شد و دشمن روی بر
 پشت

نهاد و خزان او بدست ملک حیاطه آمد و آن خریطه مکاتیب که ارکان است
بدشمن نوشته بود و در اینجا بود بدست افتاد و ملک معلوم شد که در آن
خریطه چیست سر باز کرد و همچنان مکر کرده گذاشت با خود گفت اگر این
مکاتیب را ظاهر کنم بضرورت بارکان دولت خود بد باید شد و ایشان که
این حال معلوم کنند از من سرمان کردند و برای دفع ضرر خود قصد کردند
و آنش فتنه بالا گیرد و تسکین آن بغایت مشکوک بود در حال خواص رگانه و ^{تقریباً}
حضرت خود را بخواند و آن خریطه را بدیشان نمود و گفت این نامه است که
سر بزرگان شکرما از روی عاقبت اندیشی بجهنم ما نوشته بوده اند و او همه را
ببین خریطه جمع کرده و مهربان نموده و حالا بمهر او بدست من افتاده و
خدای حاج بیاورد در کردن من که اگر این خریطه را سرگشاده باشم خوانده
دانسته که درین نامه چیست و نویسنده مرا که کیست بس آتش را برافروخت
و آن نامه را بسوخت و چون ارکان دولت آن لطف مکرمت را دیدند
همه توار خود باز آمدند و در متابعت او یکدل شدند و بدین رای جاری
مطیع فرمان و بدین منت خود ساخت **بهم** بتدبیر کاری توان سخن
که توان بتیغ و سنان سخن مکن کتبه بر کن و تیغ دایه ز فرزانگان رای و تدبیر

و گفته اند که با همه گریز از کابرد و اصاغ که امین و محمد باشند مشورت باید کرد
 خرد و از آن چیزی بخاطر رسد که بزرگان را و ضمیر نکند شده باشد و بچگونگی برخواست
 زبان کرده یکی از علمای مرو و خترنی است بغایت جمیده و جمله معارف
 در صد و خواستکاری و بودند و آن عالم متحیر بود که او را کدام و بدو در
 او بگری بود عالم او را طلب و گفت در ادب و ختر نیست و غلطی او را خطبه می کنند
 چه صواب می بینی گفت من مروی ام از دین اسلام بچانه چه ثابق مشورت تمام
 که این سخن را از من می پرسید عالم گفت اگر چه تو از دین اسلام بچانه اما
 امینی و بزرگان مبالغه کرده اند که با مردم امین مشورت باید کرد و حد
المستشار مؤتمن حالا مرجه تو خواهی گفت من در پی این خواهم
 بگرگنت در تزویج کفایت شرطت و کفایت در مذهب مستان بدین
 دولت می باشد و در روش باصل نسب و نزدیک این روزگار عال و جا
 اکنون تا نمل کن اگر بدین خود میروی دین اختیار کن و اگر بر سنت است
 عمل میکنی نسب اعتبار نای اگر بر عادت این مانه مال و جاه طلب عالم را
 سخن عظیم خوش آمد و گفت دین بر همه غالب است و او را غلامی بود
 بغایت عالم و متدین عالم گفت بچگونگی از بزرگان این دار تر نمی بینم دختر را

حکایت

بد و داد حضرت خداوند تعالی مبارک را فرزند بی داد چون عبدالعزیز مبارک
اعلم اهل اسلام و زاهد زمانه و عارف یگانہ **نظم** روح مبارک مشهور است بر کار بار
مشورت را پیشکار این دولت گنیده اند پس بر سلاطین لازمست که سر عهد و کسب
بسر احتیاط تدبیر بکشایند و سر غلبه که از حد اداش ایام نبراید بمیمت نشاء
و معاضدت ای صایب تدارک و تلافی آن نمایند **نظم** برای شکر ری باشی
بشمیری یکی ناصد توان مشغول عقل و دانش خویش بنده آینه تدبیر در پیش
مد و خوبی از خرد مندان که که نایابی منوی تصور راه و بهم درین باب گفتند **نظم**
کار نابی مشاورت کنند در آن سو و سپکران پی
بوجه آن مشاورت سازی جرم میدان گران زیان پی

باب بیست و نهم در حرم

حرم اندیشه کرد دست در عاقبت امری موبوم و متخیل و احتراز نمودن
امکان از غفلت و زبل آن و این خصلت را باب حکم فرمانرا خود هر خصلتی
از کلمات افزایسالت که مر که زره حرم در پوشد از تیر کید دشمن
باشد و حقیقت حرم و در اندیشی و پیش بینی است مرد عاقل چون **نظم**
شروفساد تو سم کند فی الحال تدارک آن مشغول گردد و جا بل تا در ورطه

پدایبقت متنبه نشو و مشا چون خرد مند پند که کسی سنگ آهن بر هم میزند
 تصور کنید که آتشی ظاهر خواهد شد در اندیشه تدارک آن افتد و نادان در میان
 آتش مانده از سوزش آن خبر نیابد **ع** پیش از وقوع واقعه دیگر خوش باش
 بزرگی را پس میدند که خرم چیست گویند که اصل خرم بدگمانیت جانچه در بزرگی
الْخَيْرُ سَعُ الظَّنِّ و حکیم فرموده **نظم** بد نفس مپاشد بد گمان باش
 و ز رفت و مگر در امان باش **د** و در شنوی مذکور است **نظم**
 خرم آن باشد که ظن بد بری تا کهیزی و شوی ز بد بری و کسی که این
 برو غاب شد هر آینه برای مواقع حوادث پیش از هجوم نواب ان فکر میاید
 سدی محکم فکر کند و راه آفات را قبل از ظهور وقایع برای روش در نهد
 و بر مصاحبت بنهار روز کار اعتماد کند و در عافت و موافقت اخوان
 زمانه از زیادت و قتی نهند و برمانی الضمیر خود کسی را مجال اطلاع ندهد تا از
 شرارت معسدان و وقیعت طاسدان بسلامت ماند **د با ع**
 هر کس که امان دین و دینی طلبید بی بدرقه خرم نمیرد نرسید
 آینه فکر را برزن صیقل خرم تا زوی مراد آند و توان دید
 ابراهیم امام کرت اول که صاحب الدعوه ابو مسلم را بخراسان میفرستاد

و صیدت آخرش این بود که اگر میخواهی که کلید دعوت تمثیلی شود و مهم تو محو
از پیش رود از سر که تراشگی و تمثیلی از و بدل رسد در هلاک و نسیهای که یکی از
خرم سلاطین آنست که بر سر که بدکان شوند او را از پیش بردارند و درین
باب گفته اند **نظم** از سر که دلت کرانه گیرد و او را سپید از میان بردارند
در تاریخ سلامی مذکورست که چون اسفار بن شیرویه بقصد ری سبزان
کرد او را بران داشتند که ابو جعفر سمنانی را هلاک کند ابو جعفر فرسید
قلعه حکم داشت بدان قلعه متخص شد چون اسفار ولایتی را اجوزه
تسخیر و آورد و دیلمی با سپاه کران بدان قلعه فرستاد سرخند خوانند
ان قلعه را بگیرند پیشتر با خز دیلمی کی را واسطه ساخت تا میان
و ابو جعفر طرح صلح انداخت و تاکید صلح را مصوت دران دیدند که ابو جعفر
دیلمی را بقلعه نبرد و بیمانداری کند ابو جعفر ضیافتی ترتیب کرد و
دیلمی را طلبید و دیلمی با سران سپاه و دلیران لشکر خود نواضا کرد
چون با ایشان بقلعه درآید همه با اتفاق ابو جعفر را قبول رسانند چون
دیلمی بد حصار رسید ابو جعفر حکم کرد که دیلمی تنها بحصار درآید و مردم
پیرون مانند و دیلمی در آمد و ابو جعفر اعراضه نقوس پدید آمد بود

مجال حرکت نداشت بر غرق نشیسته بود که از درجهای آن غرق خندق
 و صحرا بنظر درآمدی دیدی را آنجا طلبد و زمانی از سر نوع سخنان گفتند یلی
 اشای آن حال ابو جعفر را گفت خلوت کن تا سری از اسرار ملکیت با تو گویم
 ابو جعفر فرمود تا جمله خدم از آن غرقه برقتند بر غلامی خرد سال که حواشیا
 میا کردی چون غرقه خلوت شد دیلمی در غرقه را در بست و بنجر کشید ابو جعفر را
 هلاک کرد و آن غلامک از ترس بچو شده بود و مجال دم زدن نداشت
 پس رسن باریک بر شین که در ساق موزه داشت پیردن آورد و دور
 از آن در چهار بست و از غرقه بلب خندق فرود آمد و اشاکر ده از خندق
 بگذشت و لشکر گاه خود آمد اگر ابو جعفر حرم در زیری و با او خلوت کرد
 حرم را بر خود فرصت ندادی و در ورطه هلاک نیفتادی و در اجناس و آثار
 ازین حکایات بسیارست که بواسطه ترک حرم سر برآوردند و اند
 دور های فتنه بر خود گشته و اگر خرد مند تا مل کند اند که بیچ صدق
 حکم ترا حرم و احتیاط نیست و هیچ همگه خوف ترا خفتند و تنها نیست
 بجز کم کوش که این ره می یازد خط با احتیاط قدم نکند و در شور و سر
 همین که ابر بیار و جهان تصور کن که بیل میرسد و خانه تو بر گذشت

مباش غافل و از حزم بر گزیده شود : که حزم تیر بلای زمانه را پیر است
کسی که عاقبت اندیش و دور بین باشد : مقرر است که از خود همیشه با خبر است
جو با خبر بود از خود نهال و درخت تو : عملی الدوام باغ مراد بار و درخت

باب سی ام در شجاعت

شجاعت از امانت فیض الی است و او قوتیست متوسط میان جن و تهور و حکم
إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الشَّجَاعَةَ حق سبحانه و تعالی مردم شجاع را دوست
میدارد و در خبر آمده که تبرک جوید بدعای مردم شجاع که ایشان پیرو درگاه
کمان نیکویی دارند و مردم بدول در کارزار اعظام بر گزینند و دارند و دلبران
دندان و رطبه بکف بر فضل و المنن و حضرت سالت پیام صلی الله علیه و سلم شجاعت
نفس نفیس خود اشارت فرموده که **رَدَّتِي تَحْتَ فِئِدِ النَّحْبِ**
روزی من در زیر سایه نیزه منست و درین سخن تخریص است بر از تکاب کارزار
و استعمال آلات جنگ در وقت حرب و چکار **نظم** بشجاعت گرفتن جهان
هر که بدول بود و جاکند : و آنکه جرات نماید اندر کار خویش تن را بزرگو ار کند
خالید و لید که در لشکر اسلام بجزات تمام معروف و موصوف بود در وقت
رحلت ازین عالم است حسرت از دیده می بارید و گنفت و احسرت راه که در چین

صف مصاف شجاعت نمودم و چندین الم ضرب طعن را تحمل کردم و حالا
 بر روی فراش می میرم چنانچه پیر زمان می میرند چون از اجل جاره نیستناری
 بایستی که جان در بهای یکنامی بدادمی و سعادت شهادت در یافتنی و هم چون
 آنکه بد دل حایت جان در گزینمی پسند خیال کرد و تصور باطل است زیرا که دوست
 حیمت و شوکت جلالت مرد و دندان طمع دشمنان را برمی کند و ضعف و ترس
 و سستی و بددلی خصم را برین کس لیز میکند اند و از نیت که پیشتر بد دلان
 و ترسندگان علف شمشیر میشوند و دلیران و مبارزان و وظه تلف پروان
 می آیند **نظم** سر که بد دل تر بود در کار زار باشد شین جان پیوار و کار زار
 جراتی کن پیش مردان بر نبرد تا بر آید نامت از مردان مرد یکی از سلاطین
 نوره میزد و امرای سپاه خود با می گفت که امر و زور و زمانه آن و معرکه حرب
 کوره مرد است جز ز خالص سلامت پروان نیاید و آنکه غش دارد در
 در درون کوره سالم ماند **نظم** خوش بود که محاکم تجر به آید بمیان
 تا بسید روی شود هر که در غش باشد مرد شجاع است که نفس را بر آید گلاب
 ابو عظام حریص گرداند و دل ابر تحمل شاید و آلام بخت ترقی بر براج
 عظمت و احتشام ترغیب نماید تا صیت مولتش در سماق منتشر گردد

و آوازه سطوتش در اقصای عالم چون میل سایر دایره شود **بصیرت**
مانام باید کرد و بلند کرد از نام کرد و کسی **بجانب** بر وی شود و گزافه
خونام بگوشت کوجان **بصیرت** افزایست که خود را اینگونه که بر مرکب حریفان
تازند کانی بیشتر یاسید و مردن را آماده شوید تا سرمایه دولت و دولت
بدست آرید چه بزرگی و چیزست یا بنام نیک مردن یاد دست کم زمین
مرکب در چشم مرکب نواز بود **بصیرت** در شجاعت بزرگوار بود **بصیرت** هر که جاز اعز نزد
با جهان داشت جبار بود **بصیرت** حضرت امیرالمؤمنین علی **رضی الله عنه** قتل کار
خود را بر صفت کفار زوی و مر جالسگردد دشمن بیشتر بودی را وی در انجا بود
و دلیرانه بمصاف در آمده ملاحظه حال خود کردی کی می پرسید کای **بصیرت**
جراتی نمی نایبی و از خوف احوال خود و تغافل مغرب می **بصیرت** می گوئی چنین میدانم که اگر
اجل پسیده است از قدر خدر شود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان **بصیرت**
صادق شده ما این جرات زیان نکنند و درین باب **بصیرت** و پند فرموده
ای یوم من الموت **بصیرت** یوم لم یغیر ام یوم **بصیرت** یوم لا یغیر لایاتی **بصیرت**
یوم **بصیرت** یوم لا یغیر **بصیرت** و ترجمه این **بصیرت** و پند **بصیرت** یوم لا یغیر **بصیرت**
دور و زحدر کردن از مرکب **بصیرت** روزی که قضا باشد روزی **بصیرت**

روزی که قضا باشد کوشش کند سوزی روزی که قضا نیست روزی که قضا نیست
 و حقیقت آنست که تا کسی از سر جان برنجیز و در روز مصاف کاری که از بازوان
 کوفت از تو توقع نباید کرد **نظم** تا تو دل از بند جان آری و جان در بند
 کی مراد خویش بانی در کنار خوشتن آورده اند که در وقتی که لشکر حقیقه بر دلان
 یمن مستولی شدند و سیف و الیزن بضرورت جدا گشته پناه بانو شیروان
 برده از مرد و طلبید نو شیروان بیرون و تا جمعی از روزان و عیاران و اهل فتنه که
 در زندان بودند بیرون آورده سلاح دادند و همراه او کرده اند و ایشان
 هزاره شتصد تن بودند پس سیف و الیزن با آن مردم در کشتی
 نشیبت چون بساحل رسیدند از کشتی بیرون آمدند سیف بغر موه تا هلم
 کشتیها را بستند و مجموع طعامها را ریختند و کفتمای بیاران بملکت
 در آیدیم اکنون باد شمن جرب می باید کرد حالا در میان دو کار افتادید
 اینک تا ما کنید که درین اوقات غالب می باید شدید یا گشته می باید گشت
 بضرورت دل از جان بر گرفتند و مردانه بکار در آمدند و آن مردم اندک
 بر بسیزی از لشکر حقیقه کردند پس مرد کارزاری باید که ترس را بخورد راه
 ندید که رسم دستان کوفته است که اگر هزار زخم بر من آید دستم را دم که بر ستر نمی آید

بنام کوشنده گروم رواست. حرام نام باید که تن مرکب است. و سر که از ^{طین} ایزد
جرات و شجاعت پیشتر بوده و در تحمل شایده پایداری زیاد نمودند و از دور
بمنزل مقصود رسیده و جهره مراد در آینده غرمت خویش بموجب آنچه خواه
آورده اند که چون کار یعقوب لیث بالا گرفت و داعیه کرد که خراسان را
بخوزه تصرف و تسخیر در آورد روزی غرمت حربی کرده بود امراضی که بر
بارکاء جمع شده یعقوب سلاح تمام پوشیده بنام برآمد همچنان از سلاح
حالا طالع وقت نحوست دارد سوار شدن را در توقف دارد که هشت ساعت
دیگر سوار شدن نیاوست و طالع بحسب آنچه میشود یعقوب همچنان سلاح
پوشیده بمحصل تا بقنان بر بالای بام در اقباب تا هشت ساعت نماید
چنانچه ارکان دولت از قوت صبر او عجب مانند چون وقت رسید
طالع مسعود گشت از بام فرو آمد و سوار گشت جمعی پرسیدند که
موجب ایستادن امیر در اقباب چه بود گفت من کاری نزرک در پیش
دارم درین مهم که روی بد و آورد ام نازکی و کاهنی در حصول مقصود
خلی عظیم می آرد بمن بخش خود را امتحان می کردم که در تاب اقباب
کران طاقت دارد یانی دیدم که طاقت دارد بر اینند که حصول مقصود

روی نمود چون یعقوب در طلب دولت تا این غایت جهد نمود و رسید بر چاره
 شاه بدست در عقد کسی که روی جهد ^{در چو} دست با شمشیر و خنجر می کند
 آنکه او پای پر ناز و تنعمی ^{بند} کرد کارش در جهان سردار و سرد ^{مکنند}
 پادشاهی در جن داد نکل راز آنکس با وجود نازکی از خار بستری
 و هم از یعقوب لیث حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سجستان
 نشسته بودند و از ظرایف و لطایف چیزها بازی گفتند و یعقوب نیز
 نشست بود هنوز بطلب ملک پرداخته و رایت مدی و مردانکی ^{نشیند}
 یکی گفت لطیف ترین لباسها اطلس خطا است دیگری گفت که لطیف ترین
 تا بهما طایفه رومیست دیگری گفت از منازل بوستانها پر گل و ریاحین
 بهترست دیگری تو بگو که از میثربات غرضانی موافق ترست دیگری
 گفت از سایه سایه پند ساز کار ترست دیگری گفت از برای ندی
 مانع جوانان خوب صورت زیبا ببرت لایق ترست چون نوبت ^{بخت}
 رسید گفت تو هم سخنی بگوئی گفت خوبترین لباسها زه است و بهترین
 تا بهما خود و خوشترین منزهها معرکه حرب زیبا ترین شرابها خون ^{دشمنان}
 و لطیف ترین سایه سایه نیزه و ظریفترین آوازه صیبل اسبان گم پوش

و کرامی ترین نذیران مردمان کاری و مبارزان کارزاری و در اشعار حضرت
امیرالمؤمنین ^{علیه السلام} آمده که **نظم** و السیف الخیر نجاتنا
اقت علی الربیع و اللاس شهرنا بیدرم اعدائنا و کانسار حجتی الراسین
و ترجمه این دو بیت بغرضی نیست **نظم** کل وریجان ما تیغست و خنجر
بکار ما نباید نرگس و آس **نظم** شراب است خون دشمن ما
اساس کایه و بهترین کاس **نظم** قبل طالب ملک باید که نوک خان ابدار
چون شیب دان برای جوهر جان نوبت در خزینه سینه دشمن زنده و شمشیر
زهر بارش مانند سرنهنگان عیار پیشه تقصد گوهر روح سراز درج بدن خصم
چو دارد و پادشاه که خود دلیر باشد لشکر او را جرات پیغزاید و پادشاه
پدل را دولت عالم گیری مسلم نشود در نضایح الملوک آورده که سری که او را
خرد نیست همچون چشمه ایت که او را آب نیست و جوانی که او را ادب
جوانی بوتس نیست که گل ندارد و درویشی که او را معرفت نیست چون
و دیده ایت که نور ندارد و صاحب جمالی که او را ایمانیت چون طبع
مک ندارد و عالمی که او را تعوی نیست چون اسپ است که کام ندارد و
او را احسان نیست چون حوز خنثیت که میوه ندارد و سلطان که او را عدل

نیست چون بریت که باران ندارد و عالم گیری که او را شجاعت
 چون بازرگانیت که سرمایه ندارد آورده اند که یکی از سلاطین عرب را
 روزی باد شنی اتفاق محاربت افتاد چون مرد و لشکر صف کشیدند امرای
 دولت ملک عرب را گفتند ای ملک مهم حرب از دو پرون نیت یا نصرت
 یا بزمیت اگر بگم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد ترا کی جویم گفت اگر
 بگریزم هر که مرا جوید از رعایت آفرید کار محروم باد لیکن اگر غلبه خصم باشد
 مرا در میدان زیر ستم اسپان طلبید یعنی غالب میشود یا گشته می کردم
 یا برانیم بخرج کرده ^{ند} یا بشوم زیر پا سرفکنده آورده اند که در آن
 حرب شمشیر میزد و بر لشکر خصم حمله می برد تا وقتی که آفتاب بنصف النهار
 آمد و حرارت برد او مبارزان غلبه کرده و لبها از تشنگی خشک شد و غبار کارزار
 بر رخسارها نشست یکی از خواص غلامان سلطان عرب با ظرفی آب در عقب
 ملک می تاخت تا نزدیک دی رسید گفت ایها الملک تشنه شده ام شنی
 ساعتی توقف کن تا قدری آب بیاشامی ملک گفت تیغ آبدار من از من
 تشنه ترست بخدای که تا او از خون دشمنان سیراب نشود من نیز تشنگی
 خود را تسکین ندهم و بواسطه این غریمت درست و جرات تمام و

شجاعت کامل تو سپیدانه و تعالی او را بر دشمن او ظفر بجوشید
کسی را که ایزد کند یاوری که یار و کوی کند و اوری از اسکندر
ذوالقوین پدیدند که نشان پادشاه و پیر حسیت گفت آنکه پرسید که
دشمن چندست بلکه نخص کند که باست و هر آینه جنسین سزای
جو شمشیر هندی گیرد و دست بصف اعادوی در اردشکت
بگرز کران کند و شمشیر تیز روان در جهان افکند و پیغمبر
نوشیروان از ابو زر جهمی رسید که شجاعت چیست گفت قوت است که قوت
قوت دست نمیکوی گفت اگر دل قوی نیست قوت در دست نمی آید
شود و نام کی از مبارزان عرب پر شده بود با وجود ضعف پیری قوت
داشت روزی میخواست که سوار شود و کس بازوی وی را بگرفتند
تا سوار شد بی ادبی آغاز طعن زدن کرد که ازین کس جبار آید که دو کس
با یکدیگر او را سب سوار کند و شجاعت او چه خواهد بود سخن او شنیدند
آری دو کس باید که او را سوار کنند اما هر کس باید که او را فرود آورد
نوشیروان سخن حکم را مسموم داشت و فرمود که راست گفتی قوت و شجاعت
قوت دست است آدمی قوت دست از دست هر که او را دل قوی بازوی

بود وقتی که اسکندر بغرمت تسخیر اقالیم سوار میشد از سطورا طلبید و
 درین میدان که قدم نهاد و این مهم که پیش گرفته ام هر اینه مراد و ستان
 و دشمنان پدید آیند با هر یک از ایشان چگونه معاش کنم گفت ای ملکل
 آنست که تا مقدور باشد دشمنان کمیزی کنی و برو و ستان خواری و ابدار
 دار که دشمن پیدا شود او را با سمات و دهنواری اختصام در پی مادی
 و دست را بغزت و حرمت خاص کرده ای تا از دستت بزرگتر و اسکندر
 فرمود که زیادت کن حکیم گفت از کار دشمن غافل نشوی اگر چه اندک باشند
 و بر شک اعتماد کنی مر چند بسیار باشند و تا مهم سخن نرم ساخته شود
 در شتی کنی و تا کاری بتا زیاده بر آید شمشیر از نیام بیرون نیآوری
 اسکندر فرمود که شاید کار من با خصم مجاربت انجامد و در آن بچه کیفیت
 توان کرد و بکدام نوع اقدام نمود حکیم گفت که حال حرب از دو بیرون
 نیست یا تو بجز کسی میروی یا کنی حرب تو می آید اگر تو بجز کسی قصد کرده
 ده بشرط رعایت باید کرد اول باید که غرض از آن جنگ بجز خیر محض نبوده باشد
 و طالبین خیر و دفع ظلم و فساد بود و دوم توجه باید نمودن حضرت
 عزت تعالی شانه و از ویاری طلبیدن و در دعای خیر و صدقات کوشیدن

و از اهل قلوب و قبور استمداد محنت فرمودن **سیم** شرایط حزم و سواد **الطنین** مقدم
باید رسانید و منہیان و جاسوسان بر کار باید کرد و تخصص که خصم و کثرت
حال و کیت رجال ایشان بواجبی باید نمود **بهارم** بالسكري توجه باید کرد که همه
یکدل و یک زبان باشند که اتفاق سپاه با حضرت پادشاه موجب فتح و نصرت
و سبب ظفر و قوتست چنانچه گفته اند **کسی را ظفر بر ظفر خالصت**
که در پردی لشکرش نکیت **سپه را گو فروز مندی** زیاران یکدل بندگی **سد**
و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان خصوصاً اقربا درین باب ضرورت
نیست **چشم** کردار و عهد های خوب اون و به پیوند های بزرگ **پست** نظر کرد ایندن
د باید که آن مواجید بنو فارس **ششم** تا توان بنخ خود مباشر حرب نباشید
اگر سگتی روی نماید آنرا تدارک نتوان نمود **هفتم** در تدبیر کار لشکر کشی و
سپاه سالاری کسی اختیار باید کرد که به صفت آراستد باشد **اول** سچان
و قوی الوجود و بدان شهرت یافته و نام و آوازه پیدا کرده باشد **ثانی**
ترس هر اس در دل دشمن افتد و دیگر رای صایب و تدبیر های تام داشته
باشد و مدافع و مخارج جنگ را دانسته که جایی باشد که رای بازشیاعت
بکار آید و انواع حیل و خداع بکار باید برد که خدعه در حرب مکروه نیست

بلکه مستحقین است چنانچه در خبر واقع شده که **اطرب خدعته**

دیگر شمارت حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده که فواید تجارب بسیار است

شرط هشتم آنست که چون کسی در آشنای حرب بمبارزتی و شجاعی از اقران

الکاف ممتاز شود در عطای وصلت و ثنای و محبت او بیاید افزود بلکه در آن

باب مبالغه یابد نمود تا دیگران را نیز میل هواداری و جان سپاری شود

نهم در روز حرب از غفلت و ریاید نمود که بسیاری بوده که ظفر نزدیک

رسیده و کینیف از جنب غافل شده اند و بدان غفلت کار در گرو ن شده

دهم اگر لشکر خضم شکست کرد و در پی ایشان نباید رفت و بزودی بر

در عقب نباید فرستاد که چندین گرت واقع شده که لشکر بازگشت آن فرستادگان

زده اند و قوت یافته سعادت نموده اند و لشکر غالب مغلوب ساخته

اگر کسی بحرب توجی آید و تودر صد دفعه اوی ازد و پیرون نیست یا طاقت

مناها متاوهست یا نیست اگر طاقت معاومت او هست اولی آنست که

نوعی از انواع تدابیر که ممکن باشد او را از مقام دشمنی نباید گذرانید و اگر

صورت دست ندهد شرایط حرب چنانچه مذکور شد رعایت باید نمود و اگر

طاقت معاومت نیست جاسوس و دیدبان بر کار باید کرد و در باب مخا

فطنت

راهها و در بنده و استحكام قلمها و ذخيره نهادن تقصير بايد نمود و در ^{طالع} صلح
بدل اموال و استتعال حيل و مكاييد ضرورت و اگر دشمن طلب صلح كند از صلح
با بنايد كرد و اصلا متيزه و لجاج مذموم است و طالب صلح با جز منظره
منصور گردد و ^{متيزه} متيزه مكن زانكه با ^{متيزه} متيزه كند باغ انصاف ابري
متيزه بجايي ساندن ^{متيزه} متيزه كه پويان كند خان مان كمن ^{متيزه} متيزه كه عاقل اندر صلح
توانين راه ميرد كه الصخير ^{متيزه} متيزه اسكدر اين سخا ز ادستور العجل خود ساخته
نباي چنگ و صلح برين نهاد و چون صفت شجاعت م اهل دولات ابرين
صفتي است سخن درين باب بسرحه اطبا بسيد و محمد الله تعالي كه
شاهزاده جوان نخت پرتدبير ^{متيزه} متيزه ابوالمحسن ان شاه روشن ضمير
كرد تا زكي يافت دوران پير ^{متيزه} متيزه جهاندا شاهي كه روز مصاف
فرو ريزد از صوتش كه قاف ^{متيزه} متيزه جو در معو كه بر شد تيغ ^{متيزه} متيزه
بگو كند كه را پسن رين ^{متيزه} متيزه بمعاضدت بازوي كامكار و مساعدت
نخت پيدار به طرف كه رايت ظفر پكرش متوجه كرد و فتح و نصرت ^{متيزه} متيزه
استقبال موكب هايون كائيد و بهر جانب كه مقصد همت بلند و مطرح
نمت از جندش اقبال و سعادت بر طريق استتعال عزم مرافقت و موا ^{متيزه} متيزه

چشم عالی علم فرماید **نظم** مر کجا عزم جها بگیرش کران سازد ر کاب
 فتح نصرت ابدان جانب سبک کرد **رخ** دولت پرورش ملک مات **ز** نای
 تیغ نصرت کترش اوین دینا در **ما** و عساکر نصرت ما ترش بر روزگار
 چون آتش سکه گذارند و در میدان جنگ از وی ثبات و درنگ چون کوه سبز
 پایدار **مشوی** یکایک تیغ زن چون نگیس بار **سر** امر صرف سبک چون زلف دلدار
 ولایت گیر چون حسن حبیب **فنا** بگیر چون جوهر قیام **هم** چون حلا می عشق با نسوز
 همه چون غره و بلر کوه وز **هم** چون چشم خوبان **فقد** انگیز **هم** چون جرم در انداز خون
 حق سجاده و تعالی ظل طلیل عاطفت بر فراقی ملازمان نخله دست دام **والله** محمد **والله** محمد

باب سی و یکم در غیرت

غیرت نگاه داشت چیز نیست که افغانرا حیسانت آن لازم باشد و در تدبیر ممالک
 و تاکید سیاسات و سلاطین را ازین صفت چاره نباشد **هم** در امور ملت
هم در ممالک مملکت زیرا که غیرت و نوعست غیرت دین و غیرت اینها
 در رعایت مرد و ضرورت است اما غیرت دین آنست که در تمشیت امر **هم**
 و نهی مکرر معنی نماید و ملازمان حضرت و رعایای مملکت خود را عفت **هم**
 و از معاصی و مناهای منع کند و در حدیث آمده که هر که از شما مگری پند

۶۱
 روز
 ساعت
 روز
 روز
 روز

یعنی آنچه مخالف شریعت باشد باید که از تعبیر دهد بدست یعنی بتایزانه
یا بشتمیر خبانج منتفی شرع باشد این مرتبه اهل اقتدار و اختیار است
بس اگر بدست نتواند که دفع کند بزبان منع نماید اول نصیحت و اگر
منع نرشد لعنف و سختی گوید و این مرتبه اهل علم و ارباب زهد و ورع است
و اگر بزبان نیز منع میرشد بدل از دشمن دارد و این مرتبه وضعیاً
از عوام الناس و بعضی علمای ائمه این حدیث برین وجه آورده اند که
لیس ذلک لئلا یستلزم یعنی هر که در منع بدست زمان عاجز

گردد و بدل از دشمن ندارد آنرا از مسلمانان نصیبی نباشد **نظم**
نهی منکر بدست باید کرد و در پیش نه شدت این کار بزبان منع کن و اگر نتوان
در دل خویش کنش نکار و سر سلطانی که در اقامت حدود شرع و اجرای احکام
دین کوشند نایب تی و ظل الله باشد و چون پادشاه را بواسطه کثرت
ممالک ملکی بجزئیات این امر رسیدن متعذر است هر انچه محنتیان در ملک خود
نصب باید کرد و محتسب باید که در اسلام صلب بود و جمعیت محبت دین
بر وی غالب بود و بصفت عفت و پرهیزکاری و امانت و راستی کم
طنی آراسته باشد و مرجع کند برای تقویت دین کند و از غرض دریا و

دواعی نفس و هوا بر طرف باشد تا قول وی در دلتا تاثیر کند **نظم**

سخن که آن ز غرض پاک از طبع حالیت **یا** اگر بسنگ بگویی در و اثر دارد

آورده اند که شیخ ابوالمحسن نویری قدس سره عادتی داشت که هرگاه مشکلی

دید از آن منع کردی اگر چه در آن خوف قتل بودی روزی برکنار جلد میرفت

جهت طهارت تا زنده مشرفی دید می خمد و در نهاده و سر تا پهر و بربری

نوشته که لطیف شیخ از آن داشت بود در مباحثات و تجارات چیزی که لطیف

نام داشته باشد شنیده بود از ملاح سوال کرد که درین شما چیست ملاح

گفت تو مردی درویش با اینها جگارداری برو و در پی مهم خود باش **شعف**

شیخ بدانتین آن زیادت شد ملاح گفت البته می خواهم که بدانم که درین شما

چیست و چه چیز است ملاح گفت درین شما حرمت که از برای مقصد خلیجه

آورده اند شیخ نگاه کرد خوب کرانی دید که در آن روز قافله بود ملاح را

گفت آن خوب بدست من ده ملاح در خشم شد و شاکر خود را گفت آن خوب

بدست او ده تا به پشم که بجه خواهد کرد شاکر خوب بدست او داد **آن**

خوب بدست مبارک خود گرفته بلیک خم رای گشت و ملاح از ترس

می لرزید و فریاد می کرد تا یونس افتد که شمنه جسر بغداد بود باک خود

رسید و شیخ را گرفته نزد حلیه برد و صورت حال تقریر کرد و معتضد بعبادت
جبار و غیور و پشیمکار بود و بیشتر میبایست بشمشیر کردی اهل بغداد دیدند
که شیخ را پیش معتضد می برند بغایت اندوهمین شدند و دستگیر کردند و نزد
فی الحال شیخ را بجا هد کشت اما چون شیخ را در آورد معتضد برابرای کشتن
نشیسته بود و کوزی هم از این در دست گرفته و حابه سرخ در پوشیده
و این علامت قهر و پشیمانست و نبود بانگ بر شیخ زد که تو کیستی که چنین
کستان می کنی فرمود که محبتیم گفت با من که احتساب می کنی گفت با من
رسول گفت که ترا محبت ساخته گفت آنکس که پادشاهی نبود او را
هم او محبتی داده معتضد ساعتی در پیش افکند لبس سر را آورد و گفت
ترا برین بر داشت که آن چهار انگشتی جوانی داد که در حق تو بود در حق رعیت
شوق کردم گفت در حق من چگونه شوق کردی گفت جانچه منگری را که تو
در از آن آن تعصیر داداشتی آنرا از تو منع کردم و ترا از گرفتاری بریت
علامتی دادم گفت در حق رعیت من چگونه گفت جانچه باز کتاب تو محرمانه
مردم بر عصای لیر می کردند چون تو از حرام باز ایستی میگردان دیری
توانند کرد که عامه خلق در صلاح و فساد تابع پادشاهند اگر او را

بزنج حبلج بیند همه طریق صلاح پیش گیرند و ثواب آن همه بدیوان وی جامع
 کرد و او اگر از پادشاه فیما و مشا هره نمایند ایشان نیز در فوج و فتن افتند
 و ضرر و وبال آن همه بد و باز کرد و بس هم در حق تو هم در حق تو عیت تو میرا
 کرده ام و غرضی نداشتم درین عمل که خوشنودی خدای تعالی معصوم گرداند
 گوشت این کار ترا بپزند است بعد ازین هر سنگی را که به بینی بغیر آن ده
 و حکم کردم که بچکس ترا منع کنند و از فحشای این سخن معلوم نشود که چون محتسب
 خانی باشد هیچ آفتی بوی نرسد **نظم** آن یکی با پر خود گویا که من
 نمی سوزم کم اندر زمین **یک** میترسم که از آله **افعی** در روزگار من رسد
 بگفت که این کار بر حق **از بدایه** و عالم **نی** اما غیرت دنیا سه نوع است
اول نسبت باشباه و اقزای **دوم** نسبت با خاصه خود **سیم** نسبت با عموم خلق اما
 آنچه نسبت با عقل خود است **چنان** باشد که لغو خواهد برایشان برزیده که
بچ کدام را بر او سزافزای نرسد بحسب جاه و دولت و قدرت **تو** و سوت
 و جشمت و عظمت و اقتدار و اهبت از همه پیش و از همه در پیش **اند** و تیرا
 از ظهور این غیرت و وفور این حمیت کارهای کلی کشاید و مهمات **المراد**
 برآید و این از خصایص **اهل** **مکتب** و مرچیدمت بلندتر باشد این غیرت را

علیه پیشتر بود آورده اند که یکی از اولاد سلاطین حکیمی گفت که من میخواهم
از اخواهی و اقربان خود بر سر کرم و کوی دولت از میدان اقتدار بر بایم از
اسبابین کار چه چیز بدستیا آورده حکیم گفت ای ملک زاده هیچ سببی بر این
الکسان را به از محبت و غیرت نیست کسی که غیرت بر او اختلاج
سریع را بگذراند ز میخ ز غیرت بدست بر نام ز غیرت مراد خوداری
چنین گفت آن مرد بیدار که از غیرت ایند بگفت اما غیرتی که بجا خودت
انجان باشد که خواص حرم خود را در محافظت حد و عصمت و عفت بماند
و مرجع آن شرعاً لازم باشد ایستار بر این معناد سازد تا برکت آن اهل
رعیت نیز بصلاح بیوصوف و از فساد دور باشند و بزرگی در وصیت
یکی از پرورگیان حرم عفت خود فرموده **فظم** عصمتیا ز بمقام جلال
جلوه حرمت مگر جلال دیده به روی بناید و پهای بر کوی بناید نهاد
این آیه گفت که تین میرد از نظر تو به شکن میرسد دیده فرو بوش خود در صد
تا نشوی تیر بلار آید هر که بجز خجست حلا ریح نما که همه حالت بود
غیرت نسبت عموم خلق جناست که غیرتی که بر مخدرات حرم سلطنت دارد
نسبت با حرم مسلمانان بجای آرد و بگذارد که از طراز زمان در کا عالم نیاید

نیز بدمانی بخاندان مردم باناموس راه یابد و در استشفاف کنه مسلمانان سنجید
 و حیوت عیالی همگت خود را بقدر امکان پوشیده دارد که در حدیث آمده که
 هر کس عیب مسلمانی پوشد خدای عزوجل عیبهای او را پوشد و در روایتی
 هست که کنانه او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد و **نظم**
 مثلی هست که استر ستر الله علیک **پرده** کس ندی کس بندر پرده **توتو**
 و حیت مان غیرتست در حایت حال خود با دیگرى و کمال غیرت آنست که
 چون کسی پاهوی گیرد او را زینهار داده بجهن حایت خود در آورده و مانگن
 زینهار داده خود را ضایع نگذار و در عرب دستور بوده و حالاندر
 ولایت حجاز هست که چون کسی در سایه دیوار یا ظلال خیلیم ایشان در آمدی
 جوار داد ندی نمی آنکه تر بن زینهار خواستی و زنهاری خود را بدست
 باز نداد ندی و بسیار مال دین کار صرف کرد ندی بلکه خونهار شتی
 و از سر این کار در بگذشتندی و بعضی جانور را زین نیز که نجیمه ایشان که بزرگی
 یا بچراگاه ایشان آید حایت کرد ندی **آورد** اند که بهرام کور وقتی که در
 در دیار عرب بانمان منازرمی بود و نهان او را با پدرش نزد جد بتر پیست
 بیفونود روزی در شکار قصد آهویی کرد و آهواز پیش او در میده **طرف**

میکنجت و بهرام از عقب او می تاخت هوا گرم شد و آهواز تشنگی سپید
بکنار قبیله طی سید و بچیمه عربی درآمد قبیضه نام اعرابی او را گفت و
بر پستانی چلبست و متعاقب بهرام بدر خیمه رسید تیره بر کان نهاد لغزه
که ای صاحب خانه شکاری من اینجا آمد پروم آور قبیضه ندانست که او
کیست گفت ای سوار زیباروی از مروت نباشد که جانوری را که پناه
خیمه آورده باشد بدست کسی بازدهیم تا بکشند بهرام درشتی آغاز کرد
قبیضه گفت سخن بدر از من کن که تا این تیر که در کان داری بر سینه من نمی
کنشی دست تصرف تو بگردن این آهونخواهد سید و آندم که مرا کنشی مردم
قبیله من ترا بگفت و جوئی این آهونخواهند گذاشت بر جان خود در خم کن و از
سر این آهونخواه درگذر و اگر توقعی داری این آهونخواه را که بر در این خیمه
بر بسته است بازمین و لجام مطلقا توبه ادم سوار شود اسب خود را چلبست
سلاز و بمقام خود باز کرد و بهرام را این حایت خوش آمد و با اسب التماس
کرد و باز کردید و بگوک خود پیوست و آنروز که تاج سلطنت بر
سخت او نهادند و عرب و عجم طوق فرمان او در گردن اطاعت گفتند
بهرام قبیضه را طلبید و تربیت بسیار کرد و او را در عرب مجیر النزالان

لقب کرده اند یعنی زینهار دهنده آهو و حمایت کننده او **نظم**
 کسی را که آری بزینهار خویش : بلکه در اندازه کار خویش
 بر روی حمایت از او بگیرد : بعد از آنی کار از او در پذیرد
 یکی قطره آرد و دیگری پناه : ز صدر صدف سازدش کتیبه
 بصد تربیت نامدارش کند : یکی گوهر شاهوارش کند

باب سی و دوم در سیاست

و آن ضبط کردنست و بر نشانی نشانیدن و سیاست و نوع می باشد کی سیاست
 نفس خود و یکی سیاست غیر خود اما سیاست نفس و بر نوع اخلاق می باشد
 و کسب و صاف حمیده و سیاست غیر خود و قسمت یکی سیاست خاص
 و مقربان درگاه و ضبط و دست ایشان دوم سیاست عوام و رعایا است
 اول در باب جهلم که گویند که خواهند شد اما قسم دوم بران وجه است که بدان
 بدفغان را یا باید که پیوسته ترسان و هراسان آرد و نیکنان را
 کردار آنرا امیدوار سازد از ابو زر جهر پرسیدند که کدام پادشاه
 بزرگوار ترست گفت آنکه بی گناهان از او ایمن باشند و گناهکاران را
 خنده تیغ برق نشانش با گردید استمکاران بد بر مقربان باشد

و باز قوه نسیم نفیس رسانش با باران انعام بر درویشان پستی معابر نخب
هوشنگ ملک می گویند که من رقیبم از خدای بر بیکان و مصلحان و خشنودم
بر بدان و محسبان نیش قهرم با نوش لطف آمیخته و زهر بهیتم با شکر مر
الف شده **ه** تر یاک و زهر سرد و جدا خزان **ه** از ابد و ستان **ه** من را
حکا گفته اند مدارد و عی عالم بر سیاست و او را بشکند جهان کون و قیاد
نا فرود کرده اند اگر ضبط و سیاست باشد مهات جهان بر نسق نماید و اگر
تادیب و تعذیب نبود کارها روی بتباهی **نظم** از سیاست نظام باید
بی سیاست خلل پذیر بود **ه** نسق کارهای عالم را **ه** از سیاست ناگزیر بود
الکره عروس لاله با عدل و پذیرست اما او را از پیرایه **لا عدل**
الا بالسیاست جاره نیست مر پادشاهی که از مقتضای **الریاست**
ضعف السیاست بجز بود بزودی ارکان مملکتش تزلزل پذیر بود
اساس سلطنتش خلل یابد بجز زینت ملک ملت و مصلحت **ه** من و دولت **ه**
تبع سیاست که رخسار ملک **ه** سازد جهان فروز و درخشان جوانان
معماری سیاست اگر نداند **ه** کرد و جهان سبیل جفا و تیم خراب
بی قاعده شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار نگیرد و بی ضابطه سیاست

کار شرع در دین نظام پدید آورد **نظم** که تیغ سیاست سلاطین نبود
 در عالم خاک آب خوش پس نخورد پس سیاست ملوک متوی شرع باشد
 واحکام شرع رواج ملک **نظم** سرسبزی نهال سعادت باغ ملک
 بی چشمه سار شرع مطهر و مدارش لیکن زلال چشمه دین کی روان شود
 بی سایه سیاست شان کامکارش و فی نطف الامم مدار ملت بود و قرار
 مملکت از دست و در حدیث آمده که اگر پادشاه نبود ای ادیان بعضی
 یکدیگر را بخورد و مذی یعنی هلاک و نابود ساختندی ملک جز بیاض ضبط
 نتوان کرد و سکون و آرام نیابد آورده اند که یکی از خلفا بمنبر برآمدی
 کشیده و صحیحی بردست گرفته پس در آشنای خطبه گفت ای مردمان بدان
 شما این بس است یعنی مصحف و بدان تماجر بدین راست نشوند یعنی شمشیر
 سیاست آتشی باشد که آنرا زهر بدسکالان بر فروزند
 و ایشان نیز و زند آتش ظلم همان بهتر که ایش ترا بسوزانند
 طمعا ج خان یادشای بزرگ بوده است که معمار سیاستش عرصه مملکت
 معجز ساخته و شمشیر به پیش بنیاد پیدای و پستکاری از شهر و ولا
 برانداخته **نظم** تاخت از بیم قهر اوقته زان سوی سیتی بصدور

روز از صیقل بیات او ، ز ملک ظلم از رخ جهان **رو** نک
روزی یکی از نواد او باش کلد پسته بخدمت طمعاج خان آورده و سلطان
دسته کل را بستند و گفت این کلها را از کجا آورده گفت از کلزارها حیدیم
گفت آن کلزارها ملک تو بود و گفت نه گفت از مالکث خریدی گفت نه
چرا که کل را درین شهر نخرند و بسیار بی قیمت باشد سلطان تامل فرمود
گفت سر کبونی دستوری کسی در باغ او رود و کل بچیند می تواند نیز کلبانی
صاحب در آید و میوه باز کند و ازین عملها صورتهای دیگر هم محصور است
حکم کرده تا دستش برسد اکابر شفاعت بسیار کردند تا یک انگشتش
بریزند و طمعاج خان پو پسته زندان بی باک از کشتی روزی این
جماعت بر در دروازه شهر نوشتند که ما آن یکا بچیم که سر چند سرزند پسته
شویم این خبر سلطان سید فرمود تا بر مپلوی آن خط نوشتند که ما نیز
باغبانیم منتظر استاده که سر چند سر بر آرند بدرویم **نظم**
مخار که سر برزند از گلشن ملک ، فی الحال سرش به تیغ بر باید داشت
کویند که هر فرزند نو شیروان عدل خود را بد سیاست آفران داده بود و
خود را با قهر انضمام فرموده نیکانرا بنواختی و بد انرا رسوا ساخت

بزوه سیلست راه کاروان تم کشیده مومش خان عدل در عالم
 وقتی رگابدار او در باغی رفت و یک خوشه انگور بی اجازت باغبان باز کرد
 باغبان عنان اسب او بگرفت و کت مرخش نمود کن و الا نیز و شاه هرگز
 تو تظلم کنم غلام چری بوی می داد و او را رضی نمیشد القصه هزار دینار ^{غنا} بیاید
 و او از ترس هیت هرگز ^{خاکا} گفته اند که سلطنت بشما به نهالست و
 سیاست بمنزله آب بس لزمست بیخ درخت سلطنت با آب سیاست تازه
 داشتن تا عمره امن و امان حاصل آید خوش آن شیراری که از روی دانش
 تا ملک در کتاب سیاست ^{سرتیج} او کلشن سلطنت را ^{است}
 تر و تازه دارد با آب سیاست ^و بیاید دانست که سیاست مجموع
 درباره جمعی واقع شود که استحقاق آن داشته باشند و آن گروهی اند
 از راه پیشه و بدانند یشه که چون مار و گزردم ضرر ایشان بخاص و عام میرسد
 پیلیز سلاطین حکیمی را پرسید که از ادیان مستحق سیاست کیانند کت
 هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارد بلکه سیاست بر سباع و بهائم
 باید کرد یعنی درندگان و گزندگان پادشاه کت معنی این سخن را روشن
 کرد آن کت ای ملک از مخلوقات جمعی اند که خیر محض اند و محض خیر و از نیسان

همه نفع رسد و ضرر نرسد و ایشان ملائکه اند و بعضی میگویند که ایشان سر محض
محض ترند چون کرک و پلنگ و مار و گزوم و از ایشان همه ضرر رسد و نفع نیز
بس از آدمیان هر که بر خوبی و خصلت و شکر است افضل نوع انسانست
هر که بر طبع و سیرت سپید و هوام باشد بدترین درندگان و گزندگانش
و مستحق بیایست ایشانند از آدمیان **نظم** سیاست پندیده باشد
ولیکن نمویم که با کسی **نظم** روم از ارغوان **نظم** که از مرغ بد کند چه مال
آورده اند که در عهد نو شیروان ظالمی ضعیفی را طباغچه رود و او آمد و پیشین
تظلم کرد و نو شیروان فرمود تا ظالم را بیایست گزومند و گردن زدند کسی
خواص کنت عجب باشم از عدل ملک که آدمی را بدین قدر خیانت بی جان ساست
نو شیروان کنت غلط کردی من آدمی را چنان گزوم بگدسک و کرک را سحی گزوم
و مار و گزوم را کشت **نظم** کسی کو پیشه کرد از ارغوم **نظم** بعضی بدتر است از مار
آورده اند که خسرو پرویز از بزرگ امید پرسید که از طبقات خلق چیست
گفت کسی ملک خلاق پنج طبقه اند اول آنها که در ذات خود نیک اند
و از ایشان نیکی خلق میرسد ایشان را تقویت باید کرد و با ایشان صحبت باید
دوم معنی که بخوبی نیک اند اما نیکی ایشان کسی نمیرسد ایشان را عزیز باید داشت

و بر خیزن خیرین باید کرد و سپیم کردی که میانه حال باشند یعنی از ایشان نه خیر
 و نه شر یعنی در ذات او نه خیر باشد و نه شر ایشان را از او خیر باید نمود
 و از شر گذیر باید فرمود چهارم طایفه که ایشان باشند اما کسی بدی
 ایشان را خوار یا بدو اشت تاترک بدی کنند پنجم فرقه که هم بد باشند
 هم بدی ایشان بخدم رسد ایشان را سیاست باید نمود و بعد و وعید

بس تندید آنکه بضر بس بسش آخر کار قتل **نظم**
 البته که خلق را و سوزند بخشکستن علاج نتوان کرد و یکی دیگر از فواید
 نسکین فتنه است جرم و فتن شور اینگز چون پند که آتش سیاست
 تیزست در گوشه گیرند و اگر دهنی در کار سیاست مشاهده رویه هزار
 فتنه بر پای کنند و از هر جتی شهرتی بظهور رسانند **نظم**

اگر سلطان نغمه پدید آید ز دم ناکسی است بلا بر هم ز ندروی زمین را
 دولت با بقا مانده این جور دم ضعیف در روز پند بخیز فتنه ره بی دیگر پند
 هم درین معنی گفته اند **نظم** اگر نه بیست شمیر پادشاه بود
 چه شور ما که بیکدم ز شهر خیزد کسی که دست بخیزد در است
 هزار فتنه جو دشش دهد بر اینگز د

باب سی و نهم در تیعف حضرت

تیعف پیدای باشد در کار مملکت و خبرت آگاهی از حال رعیت و از ملوک
عادل معهود و متعارفت که مستخبران معتمد نصب فرمایند و متحصان امین بر
په پنهانی تا تجسس و تفرص حالات مملکت و مهمات رعیت نمود و بموقوف اخبار اعلام
رسانند و بعد از اطلاع بر آن سعی نمایند تا هر خلی و زلمی که در بنیاد و بعد
شده باشد مرتتق یابد و اصلاح پذیرد و پیش از آنکه دست تدارک بردارند
آن نرسند **نظم** با اول توان کرد و اصلاح کار از آن پیش از آنکه گرفت و اختیار
و بسیار بوده که سلاطین در شنب بلباس مجملی گشته اند و تفرص احوال
مملکت و رعیت می کرده اند چه بسیار اخبار باشد که فرمان درگاه سلطنت
نشوند و اگر بسمع ایشان برسد بجهت مصلحت خود یا ملاحظه وقت و مکان
بپادشاه بگویند یا نتوانند گفت و از حضرت او و صلوات الله علیه
بشهاجا به بدل کرده و در شهر و بازار کشتی و بصورت مرد غم بر سر
از مکران چیری پسیدی و کنتی داد و بشهاجا نوع معاملی کند نوکران کار
او بر چه وجه سلوک می نمایند پس اگر جایی دیدی که خلی بر پدید آمده بدانی
مشغول کشتی و از سلطان محمود غازی مثل این صورتها منقولست که

نه آن فراز برد در هوا بد آن جنگل ، نه این دراز کند در زمین بد جنگل
و در زمان و زهره بود و بچک را که باشکارا علمی پندیده از فسق و فجور
توانستی کرد یکی بود از امر و ایمان دولت او که حقوق خدمت قدیمی داشت
و بر در بارگاه با اختیار او کسی نبود و خود را بصورت صلاح سلطان نموده
بود و در خیمه بجز وزر و انواع فسق مشغول بود و کس زهره آن نداشت که
شکایت کند سلطان برین حال و توفیق یافته نخواست که مجامع با او در
باب سخن گوید چه اظهار این نوع کلمات از اکابر رفع حجاب اختتام کنند
و آن مهابت سلطنت را مضرت بسوزی از روز تا امیر را طلبید و فرمود
مرا مرغی باید که منقار او پُسخ باشد و سرهای بال او سیاه و پانی سفید
جز تو کسی این مرغ پیدا نتواند کرد امیر فرمود که بطلب آن اشتغال نایم
و بر وجه که توانم پیدا سازم اما هر سه روز مهلت بیاید داد سلطان
سه روز مهلت آدم بس از بخت و جوی مرغ مشغول شد در شهر و نواحی
جنیر مرغی بدست نیامد امیر بعد از سه روز بیایه سر بر سلطنت ایاره
عالم اعتدال تمهید داد که ای ملک بدان مقدار که بجز و همد بود و در تحسین
مرغی سعی نمود و پیدا نشد اشارت حضرت اعلی بر سر چه صادر شود و در

بر اعمال نپائی من هم و قوف یافته باشد من بعد معاش خود را تغییر یابد و او
بس از معاصی توبه کرد و براه راست باز آمد و ازین حکایت مفهوم می شود که
اطلاع سلاطین بر احوال مردم فواید بسیار دارد **نظم** چنین گفت مرد سخن آفرین
ز اجار شاهان بران زمین که هر فریب هنگام نزع رولان **بجز** چنین گفت کانی نوجوان
بجهانی بذات تو و استقامت **بفرمان** و حکم تو یاست **بغفلت** کن خواب دیدار
ز احوال کتی خبر از بستان **چو در عهد** است عالم تمام **مشو غافل** از کار خود والسلام
و **وقع غفلت** بتعین صاحب خبر است تا بر احوال مرد لای اطلاع **یا بنده**
کنی که من بکس **مخدوم** اول عالمی که مال رعیت بمن ندهد و مال را نیز پیش
گذارد و دوم **شخصه** که داد مظلوم از ظلم بستاند و حکم بی طمع و غضب
گذرد پس آهی سرد بر کشید و گفت ای **زین** از پسیم پرسیدند که آن کس
گفت شخصی که صورت احوال دنیا را جانچه هست بمن باز نماید **والحی** اگر
پادشاه را چنین **کسان** بدست افتد بسی صلاح در میان خلق پیدا آید **منقول**
ارد شیر با یک از بس که **تخصص** حال کاشتهگان و نزدیکان کردی کار بد با جار
مر روز با امر او و زرا و اعمال و سایر ملازمان کنی که در **شوط** او برین منوال بود
و چه خوردی و کجا خفتی و با که سخن کردی و چه کنی مردم ازین حال تعجب نموده

در معنی حکم فرماید و آن گمان خطا بیرون آید خود را محسوس و مظهر غضب آن بیکار
ساخته باشند و بیاوردن ذلک **سه** مکن کس را با نیک طعن باطل **با**
عقوبت ناپیشمانی بیار و **با** که خون نیک از غیبین کرده و بیدار
بشیمان کردی و سودی ندارد **با** آورده اند که در روز قیامت شهریار
شخصی بویارند در آمد یکی را دید افتاد و چون نیک در گرفت شرم بریده
بودند و کار در برپینه شناساده آن شخص از غایت تحیر مهوت و مدتهوش
ماندند قوت ایستادن و نه جرات رفتن و در همین محل کی از ملازمان حاکم آن
ولایت بدانجا رسید و آن صورت حال مشاهده کرده فی الحال دست کرد آن
شخص را بست و کار در پر خون از کردنش او نجات بدر خانه حاکم آورد و در
تقریر کرد حاکم با نیک برود که این کس چرا کشتی گشت ایها الملک
بدان ویران رسیدیم و او را کشته دیدیم متعجب و متعجب ماندیم و از شنای
آن حال این مرد هر گرفته نزد شما آورد و من نه از مقتول خردارم و نه از
قاتل حاکم گشت کان من آنست که تو او را کشته و بدین سخن میخواهی که از
دست من خلاصی یابی چاره گفت ای ملک با من بجان خود روزه مرو

که خدا ی تعالی سفیر ماید که **ان المظن لا یغنی عن الخشب**

اوروه اندک کمی از ملوک یا رعایم داده بود و در بروی وضع و سیرت
و اکابر و اصاغر بیدارها نوشتن تبرک می جستند و دیده بگو تر تا ج ز فوغ
افشش منور می ساختند **ع** دیدن روی سلاطین دیده روشن می
پری از میان قوم سخن آغاز کرد و گفت سر که بلقای ملوک میستند کرد
هدیه نمیب و تخمه عزیز باید گذر آیند و دست امکان من ذخیره که از
جنس زر و نقره باشد نمیرسد اما از جواهر حکمت در شاهوار منجا برون
جلسه شاکرم پادشاه فرمود که بصاعت سخن در روز بازار لطف و کرم ما
از جمله بصاعتها رایج ترست بیارتا جهری فرمود که ای ملک میان
و یقین چهار اگشت پیش نیست هر چه چشم بیند تعین حق بود و آنچه
بگوش شنود در حقیقت و بطدان پوشک و کان مدخل دارد شاید باطل
شعیده کی بود سر که خود دیده و چون فرمان شاه بهره فرماید ناف دست
بس در آنچه حکم شود باید که از روی یقین و خود کیر و تنه از راه کان اگر کان
کان مایع شود و یقین نوعی دیگر روی نماید سبب بنا می نوی و مال اخر
ملک او را تحسین فرمود و این سخن را قبول نمود **ع** هر حکم که از سر یقین است
ارایش ملک زیبین حکمی که کانش بر کانت آشوب او در میان است

از حکمی پرسیدند که سبب غفلت بعضی ملوک از چیست گفت سرخیزت که پادشاه را
از غفلت و رعیت بیخبر میکند اول شهوت و متابعت هواهای نفس و از روی

وی در ماند پروای هیچکس و فراغت هیچ چیز ندارد **نظم**

مر که از سودای شهوت مست شد کار او یکبارگی از دست نشسته

و مشهورست که شخصی اسکندر را گفت که تو پادشاهی بغایت بزرگ زمان

بسیار بعقد و آرتار از فرزندان سپهر شوند و از تو یار کارمانندت

یاد کار من عدلست و نیکبانی و زشت باشد کسی که بر همه مردان غالب آید

باشد و باختر زبون زمان باشد برای یکدم شهوت که خاک بر سر او

زبون زن شدن این نیک در آن نیست دوم از اسباب غفلت حرص باشد

بر جمع مال که پروای ظلال حرام نکنند و غم ملک و رعیت نخورد بلکه بخوابد که

غیر او را مالی و منالی باشد همه خود را خواهد و با این همه هنوز سیر نشود

سه چشم خریصان پر نشد تا صدق قانع نشد پر در نشد آورده اند که

زاهدی سلطانی را وصیت میکرد و می گفت حالا رعیت تو تو انکار میکنند

و تو پادشاه تو انکارانی پس اگر مال از رعیت بستانی محتاج شوند و از زمان

تو پادشاه محتاجان باشی و حکیم فردوسی میفرماید

اگر پادشاهی که آورد. دل زیرستان برنج آورد. بخواه نام کام باید بدین شمشیر
بسیان رنج را باد باید. پادشاهی که تخت مال از رعیت بستان و در خزانه
گفت خزانه برای مال به از رعیت نیست مرگه که میخواهم مال خود را از آن خزانه
پرون می آورم پسیم از آنها که غفلت آرد شراب خورد نیست و بلاهی ^{ملاع}
میل کردن و پادشاه باید که از مستی پرهمیزد زیرا که خوب مست شود
از ملک مال بخر کرد و ملازمان او بجهت کند او را غافل بانی اندر چه
خواهند باهر که خواهند بکنند. بخر و آن مرد که چیزی شد. کش قلم خردی در
و بسیار باشد که در مستی صورتی چند و خود گیرد و خلی چند و قوع باید که در
مستیاری ملانی و تدارک آن نتوان کرد. مست بودن نیست اب و تپه را ^{ملک}
شاه را در سلطنت این بسیاری ^{نشست}. شاه باشد پاسبان ملک و مستی خواب خوش
پاسبان از خوانین خونیت ^{نشست} بیداری. و الحمد لله الملك التواب که این شاهزاده
کامیاب و رای مالک رای فریدون بخت سکندر تحت خورش طلعت
جمید صولت ^{نشست} ابوالمحسن آن خسرو نامدار که نازد بدو سندر
جود و حدت ثانی بخت. بدو داده حق ملکت سپهری. ^{مستی}
فرمان لازم الادغان ^{نشست} **توبوا الى الله توبة نصوحا** قدم در عالم

بنامه و یا بپشغفار را بفتح **وَ اَسْتَغْفِرُكَ لَدُنْكَ** گشاده مضنون
وَ اَيُّهَا الرَّحْمَنُ را بقبول تلقی نموده و مانند لاله سیراب سیراب
 برپسند زود و چون سوسن آزاد کلیه استغفار الله خواندین آغاز کرده
 جمره مبارکش که افزون خسته جام مدام بود سیاهی متعبدان گرفته و برود
وَ سَقِيهِمْ مِنْ تَحْتِهَا از ارتکاب شراب فحور کرمی الحقیقه
 شراب غرورست درگذشته این زمان در مجلس هایون او بجای کلینک خوار
 صدای دعای دین در است و عوض های و هوای پستان نغمه تبسیر و میلان
 بجای نغمه ای صوت دلکش حفاظ بجای جریحه می نوره محبت دوست
 حق سبحانه و تعالی برکت توبه و انابت الحضره با بر وز کار کانه اناصل
 دار و دمیست این حالق با یام دولت خجسته فرجام ایشان متواصل باد

باب سی و چهارم در فراست

آن شرطی باشد کلی در حکومت و اهل اختیار را و اجبست که بعین بصیرت
 در سابق و لواحق سرحا و نه که واقع شود نظر کنند اگران واقف بجایب
 روشن و هویدا باشد بدانچه مقتضای شرع و عدلست دران حکم فرمایند
 و اگر مترآن نیک معلوم نباشد بنور فراست و در آن باید که دوغما

بسیار
 در
 این
 کتاب
 در
 این
 باب
 در
 این
 باب
 در
 این
 باب

بر قول اقدان نباید نمود و بزیر کان گفته اند زین حکومت بزیر خراب
نور خیر آمد که در ضعیفه کعبه حضرت سیدمان صلوات الله علیه آمدند و کوفی
دعوی میکردند این ضعیفه می گویند از آن منست و آن ضعیفه می گویند از آن
منست و مرد و از اثبات عاجز بودند حضرت سیدمان فرمود که آن طفل را بشمارید
کنند و نیمه بدان ضعیفه دهند و نیمه بدین ضعیفه چون شیر کشیدند یکی از آن
در ضعیفه پیقرار شد و بگریست و گفتم من از حق خود گذشتم او را کشیدند
و در آن ضعیفه و بگریه هر چه اثر پدید نیامد سلیمان علیه السلام فرمود و همان
بدان زن دهند که راضی نشد چه فراست اقتضای آن می کند که این زن
او بود و بخت آن سختی که از او بروها هر شد و فراست تو نیست که
حق سبحانه و تعالی بر سنده مومن عطا فرموده و بجای آن مضمون این است
اَتَقُوا فِرَاسَةَ الْمَوْتِ مِنْ فَاتِهِ يَنْظُرُ نَبُو اللَّهِ بَرِينَ معنی دلالت می کند
و معنی این حدیث آنست که تبر سپید از فراست مومن که بدرستی که او نور
خداست در هر چیزی کند پس هیچ چیز بر او پوشیده نباشد و مفسران ازین
اِنَّ فِي ذَلِكَ لَا يَا تِ لِلْمُتَوَسِّمِينَ تو سم را بر تو فرس فرود آورده اند
و فراست دو نوعست فراست شرعی و فراست حکمی فراست شرعی عبارتست

اشارت کرد تا حرقه از سر جوان بر کشید ز ناری در زیر حرقه پدید آمد
ضمیری که آن دروشت از غیاب نشو و نقش غیبی در و آشکارا جوانی لخال
بیرید و ایمان آورد و خواجہ فرمود که ای یاران بیایید تا برواقت این
جوان نوعی که زمار ظاهر برید ما نیز زمارهای باطن را بر سرم حروش از
مجلسیان برآمد و در قدم خواجہ افتاده تخبید توبه کردند
توبه چون باشد **شیمان آمدن** بر درختی نو مسلمان **آمدن** عام را توبه زکار بود
خاص را توبه زود بود **گفت** پری گاندرین **گفت** توبه کن از سرجه آن غیرت
قسم و مزارست حکیمت آن خبان باشد که حکما تجربه آنرا در یافته اند
و دلکهای آنرا از شکل و بیات مشاهده کرده و اغلب آن راست آید و کما
زمان نوشیر و آن جهت وی کاتبی در باب فراست ساخته بودند **نوشیر**
در پیش نهاد مطالعه کردی و از روی آن حکم فرمودی **نوشیر** آورده اند که در
کوتاه بالای مجلس منظم نوشیر و آن در آمد و نظم نمود که حدودی استم رسیده
نوشیر و آن گفت دروغ می گوید جهت آنکه در علم فراست گفته اند که سرکه گونا
گوناقت بود خیره و پر حلیه و پستگر بود پس این مرد پیدا کردت **نوشیر** یافته
و چون تفحص کردند خبان بود که نوشیر و آن گفته بود **نوشیر**

نوشیر

نوشیر

نوشیر

موی نرم نشان پدلی و ترپسندی باشد و برودات مانع که عت کم می
 و موی بسیار برکتها و گردن نشان جرأت و حماقت و موی بسیار برکت
 و شکم نشان وحشت طبع و کذ فعی است و میل بخورست و موی زرد نشان
 حماقت و تسلط و زود خشم گرفتن و موی سپیاه نشان عقل و ادراک بود
 و دوست داشتن عدل موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال است
دلائل پیشانی حکما گفته اند که پیشانی فراخ که بر روی غصون و خطوط
 نباشد یعنی شلخ و چین نشان خصومت و بلاهت و شغف و لاف گوئی
 پیشانی باریک و بچف نشان فرومایگی و خست عاخری بود و پیشانی
 که بر روی غصون نباشد نشان صدق و محبت و فهم و علم و هشامی است
دلائل بینی باریکی بینی نشان مدامت و ملائمت و لینت باشد بینی که
 نشان تجارعت بود بینی بن نشان شهوت و دوستی بود فراخی سوراخ بینی
 نشان غضب باشد سطریمی میان بینی با بینی سر بینی نشان بسیار سخنی و در
 گوئی بود بینی متوسط در سطریمی و باریکی و دراز بینی نشان فهم و عقل
 بود **دلائل گوش** گوش بزرگ نشان جهل است لیکن صاوت و آفت
 حفظ باشد و تندخوی بود در بعضی اوقات و گوش خرد نشان اجتناب

در
 سینه
 در
 گوش
 در
 چشم
 در
 دهان
 در
 دست
 در
 پا

و در وی بود و گوش معتدل نشان اعتدال احوال بود **دلائل ابروی**
 ابروی بزرگ بسیار موی نشان درستی بود در سخن ابروی شیبیده
 نزدیک صداع نشان لاف بگردد **ابروی** سیاه متوسط در گوتهای
 و درازی نشان فهم و دیانت بود **دلائل چشم** بدانکه بدترین چشمها
 چشم گمان نیز نظر نشان حسودی و خانی و بی جای و گامی بود و نمود
 چشم وقت حرکت آن نشان نادانی و کند طبع بود سرعت حرکت چشم
 و تیزی نظر نشان مکر و حیل و در وی بود سرخی نشان شجاعت و دلیری
 نقطه های زرد بر گرد حدق نشان فتنه و شرکینجق باشد و چشم که متوسط بود
 میان خوردی و کلانی و سیاهی و سرخی نشان فهم و هشیاری درستی
 و دیانت بود **دلائل بینی** و هن فراخ نشان شجاعتست و بزرگی
 لب نشان احمق است و اعتدال لب با سرخی نشان رای صواب بود
دلائل دندان دندانهای کج و نامنظم نشان مکر و حیل و خیانت بود
 دندانهای شسته هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود **دلائل ریش**
 ریشاره پر کوشت متعجب نشان جمل و درشت خوی بود و نزاروی
 ریشاره بی غلی نشان خست باطن و قبح شریره و متوسط این معانی نشان

در
 چشم

اعتدال بود **دلایل آواز** از آواز بلند نشان شجاعت بود و آواز نازکی
نشان بدگامی و توهم بود و آواز معتدل نشان پس گفت و تدبیر بود
غنه در آواز نشان حماقت و کبر بود کم فهمی باشد **دلایل سخن** و قافیه
سخن نشان خونسخت و حرکت دست بوقت سخن گفتن نشان بزرگی و تدبیر بود
دلایل کردن کردن کوتاهی نشان مکر و خست بود کردن دراز و بار بار
نشان پیدلی و حماقت بود کردن وسط نشان حمل و پر خوردن بود کردن متوسط
نشان صدق و عدل و تدبیر بود **دلایل شکم و سینه** شکم بزرگ نشان جاهل بود
لطافت شکم و سینه در اعتدال نشان سن ای و صفای عقل باشد **دلایل پشت**
عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خست عقل بود درازاری کتفین نشان
باشد و سوء مزاج کتفین دراز نشان زبری باشد در صفتها
و علامات تدبیر کار بود **دلایل پای** پای غلط ساق نشان نادانی و
سخت رویی بود اعتدال آن نشان اعتدال بود این نوع از علامات
حکمی عقل را در نواحی عقل گفت بود تا اینجا سخن صاحب ذخیره است
و درین باب گفته و اپتسنی است و آنجنان باشد که او همانی کم حکامین **دلایل**
ذکر کرده اند برای عوام الناس و آن کسانست که در تبدیل احوال بنویسند

در کتفین و پشت
نشان شجاعت و خست عقل بود

و از صفات سپیدی و سبزی بگذشته و بر تبه انسانیت رسیده و اگر کسی
 و او صاف خود را سبب ریاضت و یقین مشایخ یا تربیت و تقویت علما
 و اطلاع بر اخبار و آثار قدما بصلاح آورده باشد ^{و در} دلائل شکر حکم بر سر است
 نتوان کرد چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که حکیم افلاطون الهی بر مارهای
 کوهی مسکن داشت که آن کوه را یک راه پیش نبود بر سر آن راه بغاشتی
 نشانه بود و مقرر فرموده که هر که خواهد که بصحبت من آید اول صورت را
 بکش و نزد من بیاورد تا از دلائل هیات او احوال او را نفوس کنم ^{و در} ادغام که
 لایق صحبت من است بطلم و الا تلفت نشوم پس هر کس را آرزوی صحبت حکیم
 این مصور صورت او را کشیده نزد حکیم می برد و حکیم در آن صورت مال
 کرده او را می طلبد یا نمانده باز می گردانند روزی یکی از کار بریاد
 صورت او را نقاش کشیده برد و بر حکیم عرض کرد فرمود که این حسن
 لایق صحبت من نیست چون این خمر نزد این شخص سپید پیغام پیش حکم رسان
 که آنچه از اخلاق من بحسب فرست فم فرموده اند جهان بوده اما بر هیات
 همه را علاج کرده ام و تبدیل داده حکیم او را طلبد و بصحبت خود مفرز کرد
 پس بگی بنای کار برد لایق فرست نباید نهاد و بدین و ذکای خود تیر نفرا

کبریا
 کبریا
 کبریا

باید فرموده و فیض الهی که **ارباب الدنیا** **لم یصلوهم** مستظهر باند بود

برد اما یکا بدو تک وین **فیض الهام** میرسد خدا در ره حق غلط نخواهد کرد

مرکز انوار است اینهای **باب سی و پنجم در کتمان سرار**

یکی از ادب ماکاری کتمان سرارست و درستی امور ملکی خطر بشمار

در اجاز آمد که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در بعضی سفرهای خود

توریه فرمودی یعنی پوشیده داشتی بران وجه که لغظی بر زبان گوهر نشان

که **مستمع** بطرفی از اطراف آن رفتی و آنحضرت بجایی دیگر توجه نمودی که گفت

سخن وی نمودی و اکار سلف برین وجه سلوک می نمودند اند خصوصاً صحابه

خان باید آیین کرد از تو **که کسی نیاید با سر تو** **سنگد** که با شرقین حریف

در خیمه گویند در غرب **داین کار کس ناتوانست** **خجرت** تو ترا حرم از **تبت**

اگر جز تو دانند که رای تو **بران رای و دانش** **سایت** **و این سخن مشهورست** که

اخف ذهابك و من هبك و ذمه **خود را پوینده** **باید دانست**

اول سغورای یعنی از مقصد و راه خود کسی را خبر نباید کرد که دشمنان در کار

دوم دین و معتقد خود را با کس در میان نباید آورد که غایبان و حسودان

بسیارند **سیم** مال خود را مستور باید داشت که اهل طبعی شمارند

بلکه بر سیری که داری مخفی بهتر است زیرا که محرم سرار در عالم مکرست **نظم**
 منده سر خود با کسی در میان که محرم نه بینی ز اهل جهان **نظم** در اطراف عالم
 ندیدم زیاران محرم **نظم** و مودده اند که مافی الضمیر آدمی زاد از دو بیرون
 یا نشان نعمت یا بیان محنت این مرد و پنهان داشتنی است و اگر او
 نعمت پنهان باید تا چشم حسو و ان بران کار کنند و از افت این **نظم**
 و اگر نواب محنت هم مخفی باید کرد و آیند تا دوستان را سید مل شود
 و دشمنان را موجب شامت کند و در ورین معنی گفت **نظم**
 تا توانی سر خود با کسی مگوی **نظم** ز آنکه آن سپه سادی آرد
 که مخفی باشد شود و دلها تلخ **نظم** و ر ب و شادی رسد عین **نظم**
 بس درون خلوت اسرار چو شای **نظم** همچو رازده مده در هیچ حال
 یکی از حکیمی پرسید که اگر چه اسری در دل خلیجان کند پاک گویم که انرا نگاه
 و فاش کند جواب داد که مرگاه که سری که ترا با او کارست خود نگاه توانی
 و ظاهر کنی کسی که آن در کار نباشد چو نگاه دارد **نظم**
 چون تو نتوانی کشیدن بار خود **نظم** یار اگر کشد مرغ از یار خود
 آوردند که اسکندر سهری از اسرار خود با یکی در میان نهاده بود

و در محافظت آن مبالغه کرده ناکاه آن هر از و سر بر زد و بکوش اسکندر رسید
اسکندر با حکیم بلیناس گفت عقوبت کسی که سر کسی فاش کند چیست حکیم گفت
از زمین زلف ز نای اسکندر ز نمودن باندان کس سری در میان نهاد و ام
و او افشای آن کرده من از درختی رام و میخو اهرم که او را بسزاد خزارانم
حکیم گفت ای ملک از درخت و او را عقوبت کن که سر خود را خود افشای کرده
با آنکه سری که ترا بان هم بود تو بار او نتوانستی کشید اگر دیگری کن
آن کشید بعید **مردم** سر خود را هم محرم شو که محرم **باید** مردم خود باش خود زیرا که مردم **باید**
دوستی یگویی یکدیگر استم از خیز **گفت** بگذر کا بچه میجویی عالم **باید**

باب سی و هشتم در عظام و وقت و طبیعت

بر مایه های ضایع خورشید یا اثر اهل فطنت دار باب خبرت ظاهر و واضح است
که عمر عزیز چون برقی در گذر است و اوقات زندگانی چون غنچه های نایاب است
هر ساعتی که میگذرد جوهری بدست قیمت آن باید شناخت و در وقت
هر روزی که گذریم بی عوض است آنرا ضایع نتوان ساخت **م**
دعی که میگذرد و نشان نجومی در **که** چرا که ایلی عزیزی است که **باید**
از زندگانی آنچه رفت باز آوردن آن از چیز امکان دور است و آنچه

مانند آن نیز در پرده غیب مخفی و مستورست و میان ماضی و مستقبل
 و قیامت که آنرا حال گویند عمر خویش را می باید دانست و کار خود در آن حال
 می باید کرد **فرض غیبت و غیبت شاد وقت** زان شکر برون رود از
 دل بر زمانه کی هند انفس که عاقل است و انا بخر خود کند کتیب بر جهان
 پس در چنین روز کاری کدزنده و ادقانی ناپاییده صاحب دولت است
 که باظهار آثار مکرمت و اجرای انوار محمت نام نیک و ذکر جمیل یادگار
 گذارد که حیات ثانیه عبارت از یکا میت **نظم**
 ای طالب علو و بقا و دوام عمر **باقی بذر خیر بود نام آدمی**
 پیوست قدر شمت و مال و مال و جاه **بجون عاقبت فاست سرانجام آدمی**
 پر خند مگر می گم از مرجه هر جهان **نام نکوست حاصل امام آدمی**
 آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند و از
 فصاحت و بلاغت و فضایل و معالی وی شرح دادند **عمر تیه که سو**
 پادشاه بفقار او از سر حد بیان تجاوز نمود و باحضار او مثال عالی
 ارزانی فرمود آن عزیز ب مجلس درآمد لیا از ادای سلام دادند
 که پادشاه را اثر رسالت با باد سلطان گفت اولی سخن مجال گفتی

و این از توجیب نمود و از مثل تو کسی غیب بود جواب داد که چنان هم
نه همین بجای بدست هم کس اند که نهایت تقای او بیزار سال نرسد با چون
نام نیکو بعد از وفات حیاتی دیگرست غرض من آن بود که رقم نیکو حضرت
مزار سال بر صفحہ روز کار باقی ماند **نظم** کسی شد بنام نیک شهروز
بس از مرگش بزرگان زنده دانند **و** آلی از آنکه بدفست و بدنام
اگر چه زنده باشد حرد خوانند **و** از همین مستوله است این بیت که
سعدیامد مکن نام میروم مرکز **و** مرده است که نامش به کنوی بنمزد
یکی از بزرگان در رساله آورده که ایوان نوشیروان و طاق کسری اگر رفتی
دارد و در اطراف عالم بلند آوازه است اما استعجاب نه در علو گذر است
و نه در پس غنچه و پیچره جبهشتی چند بر هم نهادن **و** دوری چند در کمش و زنده
چندان کاری نیست نظارگاه عمل است که در زاویه تنگ آن پیرزن تامل کنند
که در گوشه ایوان شای و آتق شده بود و در خبر آنجا است که وقتی که
ایوان کسری تمام شد و عمارت کاخ و منظره سمحت تمام پذیرفت
نوشیروان جمعی از حکماء و مذمارا گفت نظر کنید که درین عمارت هیچ عیبی
خلی هست تا ما متبادر که آن مشغولی کنیم ایشان بعد از نظر در اطراف

و جوانان بعرض ساینده اند که ای ملک این عمارت نیست که دست از عیش
 مکند و جزای گشتاید و شرف رفیعش بای شرف بر سر او این کیوان می نهد **نظم**
 چنین بنای همایون فلک ندیده چشم **:** چنین عمارت عالی فلک ندارد یاد
 تخت بار که اقبال از کرد و درش **:** وری ز خلد بروی جهانیا گشت **:**
 هیچ خلقی در ارکان این ایوان و هیچ عیبی در اطراف آن نیست الا آنکه گوشه
 ایوان خانه ایست مخمقر و کلیه ایست بس مخمقر **:** و دوی از زین آن دینار
 می آید و دیوار نارسیاه و تیره می سازد اگر این صورت بر طرف شود
 بغایت مناسب است و چنین چشم زخمی ازین ایوان دفع کردن لازم و واجب
 فویش و آن گفت این خانه ملک پیر نیست عرکدر اینده واقفانند گایش
 مبر حد خوب سینه من در وقتی که اساس این ایوان می نهادم معماران
 طرح آن کشیدند این خانه مانع بود از آنکه سطح پیش ایوان هموار باشد
 کسی بر پیرزن فرستادم که این کلیه را بهر بهایی که خواهی بمن فرست
 تا بزنند و هم یا فرمی تو شتر ازین برای تو همی سازم پیرزن **نغم**
 فرستاد که ای ملک من در این خانه متولد شده ام و بدین کلیه متانس
 گشته من همه عالم ملک تو می تو اعم و دید تو این شیشه مخمقر من

نمی توانی دیدن ازین سخنان متاثر شدم و دیگر هیچ نگفتم تا وقتی که یونان
تمام شد هر زمان و دوی ازین روزنه او برمی آمد و دیوارها را نیز
و ما غما را خیره می ساخت پنعام اوم که این دو در جرمی کنی جواب داد که برای
خود چیزی می پریم هیچ نگفتم تا شب در آمد خوانی را بسته اوم از مرغ بریان
برای دی فرستادم و گفتم ای مادر شست خوانی را بسته با انواع اطعمه برای تو
بفرستم تو درین کلبه نشکاش بر میز و زک از دو آن ایوان ماسیست
جواب فرستاد که در عالم چندین کرسنه ز فاقه زده باشم که میان و دل بریان باشد
و من مرغ بریان خورم کی روا باشد من از ازید کار خود می ترسم که بعد از آنست
سال که جویند و کشیکند حلال خود خورده باشم مرغ دلورینه ترا خورم این کلبه
برقرار نگذار که زینت ایوان تست امر اجون پیشند که تواز کمال عمل و امانی
کلبه تاریک من از من ستانی ایشان نیز دست تصرف با ملاک رعایا باز می کنند
و دیگر آنکه ایوان تو در سال نخواهد ماند و قصه من در تها بر صفحات اوراق
روزگار مرقوم و مسطر خواهد بود این سخن از وی پسندیدم و بهیسا می
راضی شدم آورده اند که پیرزن کاو لاغری است که هر صبح از غایب
کردی و صبح اوردی و شبها نگاه باز آوردی و درین دو وقت کار کن

بجز روی آن فرستهای ملون که در پیش ایوان تریب و ترکیب یافته بود
 می گذشت روزی یکی از مذاکوت ای پرزن این حرکت کن که ناموس ملک
 می کشی و اساس هیبت سلطت را خراب می کنی عجزه جوانی داد که ناموس ملک
 می کشند نه بعد از بنای سطوت پادشاهی بجهل خراب می شود نه بغفلت این
 جدی کنم برای نیکبانی پادشاهت و خوب فرجای او می طلسم الحق راست
 گفته زیرا که ازین صورت ترا سال گذشته و حکایت کلید پرزن ایوان
 نوشیران هنوز در دفتر تا بختت و برزیا تا عاری **نظم**
 جزای پس عمل من که روزگار هنوز خراب می کند بارگاه کسری را
 در حکمت منوچهر آمده که دنیا اعتماد و انشاید عاقل آنست که بر فتنای غارتچی
 و بداند که هر که احضای پادشاهی و سخن نعمت بر فرض گشت و سخن آن
 جهانست که میان مصالح معاش و معاد جمع کند تا در دینی نیکام باشد و طریقی
 مروت و نفوت فرو نگذارد تا در عیبی نیز خجسته فرجام بود **نظم**
 با نفوت همیشین شو باد و بیاریش و آکنی از تاج و تخت خویش خود دار باش
 آورده اند که کیعقاد مملکت خود را بقوت ای شاقب ضبط کرد و نسبتی
 کیونهاد و از ما ترا و یکی آن بود که مداحان و شاعران را دستت

وگفتی تمام بد و چیز باقی می ماند یکی مدح و دیگری عمارت

که نبودی نظم فردوسی به دانستی کسی بزخم کی کا و وس و رزم رستم و اسفندیار

گشت از نظم نظامی نام مبرامی بلند شد ز شعر انوری او صاف سخن آشکار

آورده اند که سلطان محمود باغی داشت چون روضه رضوان گشت می ماند

فردوس برین بخت افزای از نزهت و صنایع چون بوستان بهشت نازم

و از غایت طاوت و نزهت رشک گلستانم بسی کل سنگه در طرا

برافروخته سر کی چون چراغ بریاچین دیدم بر طرای صبا عطر نزهت هوا

در خوش ز طوبی لا و نیزه یکا شش سوسن زبان نیزه و پدر خود ناصر الدین

سبکترین راضیه فتی که در خوانسار فلک نرعی بدان زیبایی ندیده

و گوش مان سماطی بدان آرایش شنیده و طعناهای لذیذ که از خواب

برین نشان میداد حاضر کرد و شربت های خوشگوار که از جلاوت ذوق

شراب ظهور حکایت می کرد بنظر آورد آنانی نوشین غنچه شربت

خبر داده که خورد های زعفران فریب تو لوی ساطع بر آورد به پر مرغ دار از

زلو زینها و زحلواتی به سنگ ماده کنه های سنگ پس از فراغت پس از پیر

پرسید که این باغ در نظر انور چه نوع می نماید ناصر الدین گفت جان پیر

باغی عظیم و روضه بغایت دلگشا است اما از ارکان دولت و ملزمان
 حضرت ماسرگس خواهد مثل این باغ تواند ساخت پادشاهان باید که باغی
 چنان بسازند که دیگری را مثل آن ساختن بیسر نشود و میوه های آن در هیچ
 برست نیاید سلطان فرمود که آن کدام باغ تواند بود جواب داد که
 نهال تربیت و احسان در بوستان فضلا و حکما و شعرا بنشان تا عمره حال
 سروی زمستان و گرمی تابستان هر دو نصرف نتواند کرد و درین باغ نطفای
 نمودنی گفته است عمارت های عالی ساخت نمود که هر یک یکمهر سبز بود
 زین پی از آن همه یک خشت برینا بنا عی نصری اندست بجای دو هم برین قطعه برده روزگار
 مذکور و مشهور فویش و اعجاز باغی خیاوان بوزر مگر گفت که ای شاه کار آن
 کعب زمین و مملکت اکنون بدست باغی بساز و بر طرف جو بسیار آن
 چینی نشان که دولت باقیست بدین کین باغ عمر گاه بهارست و گران

باب سی و هفتم در رعایت حقوق

ادای حقوق پرده گانه بریت عموما و ارباب دولت و اصحاب قدرت
 خصوصاً از دست جراین معنی بر طهارت فوات و لطافت صفات و علو
 نسب و سمو حسب و لیلطایر و حتی ما بهرست و بعد از ادای حق نعمت الهی

۵	۲	۱۱
۶	۷	۴
۳	۱	۹

اور حقیقت

ادای حق شفقت و الدین باید نمود که حق سبحانه و تعالی رضای خود را رضای

ایشان باز بسته چنانچه در حدیث قدسی هست که **مَنْ رَضِيَ عَنِّي وَكَلِمَةً**

فَانْتَه عَنِّي دَارِ یعنی هر که پدر و مادر از خوشنود باشند من از خوشنود باشم

و احسان کردن با ایشان بعبادت خود قرین ساخته است **وَقَضَىٰ رَبِّي**

اَنْ لَا يُعْبَدَ اِلَّا اِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ حکم کرده پروردگار تو که پرستید او را

و نیکی کنی با پدر و مادر و مقرر است که خوشنودی پدر و مادر هم دنیا

موجب دولتت و هم در آخرت سبب نجات و سعادت **نظم**

جوهر فرز پرورش شود بود **بسی** است چشمش روشن شود جو شیر و تعظیم خسر مگر تو

از و یا و کسب بر او رود **اورد** اندک مالک نیار رحمة الله علیه سالی

رفته بود چون مردم از عرفات بازگشتند شبانه مالک در خواب دیده که

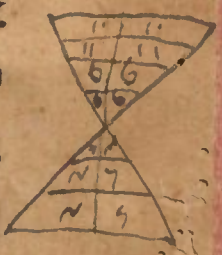
فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از آن دیگری پرسید که امسال حج کج قبول

افتاد جواب داد که حج محمد حاجیان قبول افتاد **الا** از آن احمد بن محمد بن

محمد راه آمده و مشقت سفر اختیار کرده و او را از قبول حج محروم کردند

پنجاه کسی گوشه از کوفی تو محروم **مالک** پیدار شد و از آن ائمه است که روز

خواب نکرد علی الصبح برفت و قافله خراسان را پدید آورد در میان قافله



می کردید و احمد بنی را میطلبید تا که بچشمه بزرگی رسید دید که در آن چشمه انرا
 اندو جوانی زیباروی پلباسی پوشیده و بندی برپای و غلی بر گردن چون
 چشمش بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای مالک جوانی کور جواب میدی
 که حج او قبول کرده اند منم و این پلاس و غل و بندش نه محرومی منست مالک
 گوید متحیر شدم و گفتم الله اکبر ترا چنین ضمیر روشن و دل صافست هیچ بدی
 محرومی تو راست گفت آری حجت اگر پدر از من ناخشنودست گفتم که
 کجا است گفت درین قافله است گفتم کسی با من بغضت تا نزد پدرم
 شاید که بشفاعت او را از تو خشنود گفتم کسی با من بغضت و چون نزد
 وی رسیدم دیدم سایه بانی زده و فرشتهای ملوکانه انداخته و پیر خوش
 محاوره بر کرسی نشسته و مردم بسیار در پیش وی صف بر کشیده فرا
 پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم ای شیخ ترا هیچ پیری هست گفت
 ناخانی که من از وی راضی نیستم گفتم ای پرمیدانی که امروزه وقت است که
 کسی زار کسی در دل فکاه دارد روز بخشیدن مطالب است و بکل در جهان
 نشاید که بجز زنده خود را بعد از مبتلا سازی و من مالک نیارم و دوست
 چنین خوابی دیدم و نژد تو آمده خدا و رسول را بشفاعت آوردم



2	5
2	5

2	5
2	5

2	5
2	5

کسب
 کسب

تا از سرگناه وی درگذری و او را بکل کنی پر که این سخن است بی سبب خاسته
من نیت نداشتم که مرکز او را جی شوم اکنون تو مدی عزیز آمدی و شوی
بزرگ آوردی قبول کردم و از سرگناه وی درگذشتم و دلم با او خوش شد
گوید پیرانشا و دعا کنم و روی نجیم جوان دردم تا او را تبارت بهم
جوانا دیدم غل از گردن برداشته و بند از پای بر گرفته و پلاس از بر بیرون
و جابه پاکیزه پوشیده از خیمه بدون آمده چون چشمش بر من افتاد گفتم
ای مالک چراک ای سخا که میان من و پدر صلح افندی و برکت خستودی
حج ما را نیز رقم قبول بر کشیدند **نظم** آنکه نت پاره از جان او است
قطره از چشمه حیوان است خدایت او کن که بجای برک دهش تا بنوا ای سی
و عاشق شودی مادر زیادت از پدر نیت میبرد روز و دتر اثر کنی کند
و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمهای مادرانست یعنی هر کس ایش ترا خدا
کند و حق گذاری شغفتنای ایش کن کند بهشت رسد خنت که رضای باور است
اندک سپای مادر است **نظم** دیگر حقوق وی القوی رعایت باید کرد و صلح رحم بای
آورد که آن از جمله واجبات اسلام است و صلح هم سفر آید و در اولی رافع
گرداند و در احادیث قدسی هست که من رحانم و اشتقاقی رحم از اسم

هر که آنرا بچوند کند من او را بر جنت خود و اصل کفر و سر که آنرا برود از رحمت خود
 منقطع سازم آورد. ^و اند که حق سبحانه و تعالی در حق فرمود و عجبی ^{صاحب}
 علیه و سلم که با قرابای خود و نیلویی کن موسی علیه السلام گفت آلهی حکیم که نوا ^{حق}
 رضای تو باشد خطاب بسید که با ایشان احسان نامی اگر غایب اند ^ع
 و اگر حاضرند با فقیران بصدقه عطا و بانو انکران زیارت و ثنا ^{نظم}
 بر خویش کشاده کن. و صلت خویش تا از همه پیش باشی و از همه پیش ^ش
 دیگر حق استاد و معلم است هر که حق معلم و استاد بداند و بر مرتبت ^{بجای}
 مردینی و غنی بر خوردار کرد و گفته اند که حرمت استاد میراث و ماد ^ت
 او تا در جمعی از اولیا باشند که قوام عالم برکت وجود ایشان باشد ^{شد}
 فراموش کن حق استاد علم که بر جنت است بنیاد علم اگر در دولت ^{مست}
 بدست آید تو جز باو نیست. هر استاد را امر که محکوم شد بسی بر نیاید که محکوم ^{شد}
 و دیگر تو آنها که قرب جوار ثابت دارند یعنی منازل ایشان در قصر باغ ^ت
 و درگاه و بارگاه واقع شده باشد و در حدیث آمده که هر که بخدای ^{قیامت}
 ایشان برسد گویم همسایه خود را که ای در بوکراهی داشتن همسایه آنست که بدان ^{تقدیر}
 تعدد و باشد نفع بدو رساند و ضرر خود و ضرر دیگران نیز از او باز دارد ^ت

کار
 سینه
 عین
 قیامت
 تقدیر

و اگر در ویش بی نوا باشند سوخته از احوال وی استغفار نماید آوردند که در
در همسایگی نواکاری خانه داشت روزی کودکی تو آنکر بخانه در ویش ^{دید} دید
آن در ویش با عیال و اطفال طعامی مخورند و آن کودک زمانی بایستاد
میل طعام داشت کسی او را مردنی نکرد که این کرمان بازگشت و بخانه
خود آمد پدر و مادر از کزیه او متالم شدند و بسبب پرسیدند گفت
بخانه همسایه رفتم و ایشان طعام مخچورند و مردمانند پدر زمو و اطفا
کونما کون حاضر کردند میل نکرد و جناح طوقیه که در کان بدخومی باشد نمی گشت
و می گشت از آن طعام می باید که در خانه همسایه مخچورند پدر در ماند و بار
همسایه آمد و او را طلبید و گفت ای در ویش چرا باید که از تو برنجی بارسد در ویش
گفت حاشا که از من برنجی بکسی رسد تو آنکر گفت برنجی ازین تبر که پیرن بخانه رسد
و تو با کسان خود طعام خوری و او را ندی تا که یکمان باز کرد و حال این
ارام نمیکرد و طعام شمارا می طلبید در ویش زمانی سردر پیش افتاد و گفت ای
خواجده ضمن این سرسیت از من پیرن که پرد و من میسدر و **نظم**
ای که بر حرکت بازنده سواری بشدار که خزانته در ویش ^{فصل} فصل گشت
اتس از خانه همسایه در ویش نخواه که آنچه بر وزن ای کزیه در ویش

خواججه میبانه نمود که سر خود را باز گوی درویش گشت که آن طعامی که ما بخوریم
 بر ما حلال بود و بر پسر شام حرام نخو استیم که طعام حرام به پسر شام بیسم خواهد
 گفت سبحان الله طعامی باشد که بر یکی حلال باشد و بر یکی حرام درویش گشت
 در قرآن خوانده **فَمِنْ أَضْطَرِّ فِي مَخْصَصَةٍ** هر که در مانده به نیکی
 نکند پستی در دار برود حلالست و بر آنکه در مانده نباشد حرام بدانکه هر روز
 بود که عیال از اطفال من طعام نخورده بودند و هیچ نوع جاره آن نخواستند
 امروز در زندان ویرانه رسیدیم دراز کوشی دیدم مرده بود قدری از گو
 او بریده آوردم دیکته کردم و از آن گوشت میخوردیم که گوشت شاد آرد
 صورت حال این بود که بسبع رسانیدند **نظم** ترا شب پیش و طرب میرود
 جدانی که بر ما شب میزدند **خواججه** چون این سخن بشنید بگریست و گشت و او بیاید
 اگر خدای تعالی روز قیامت با من عقاب کند که در مساکینی تو چنین صورتی بود
 و تو از آن خبر بودی چه جواب بهم بس دست درویش گرفت و بجانه خود
 از نقدی و مساج که داشت نیمه را بوی داد شبانگاه حضرت رسالت نایب
 صلی الله علیه و سلم در واقع دید که او را میگوید که ای خواججه بدان شوقی که با
 مسایه خود کردی گناهانت اعز زیده شد و در مال و منال برکت پدید

و فرود در بهشت همیشگی من خواهد بود **نظم** دست گیری که گنی همسایه در رویا

با همبر و چمن همسایه بنی خوشتر است **و چون** دارالسلطنه مر و پادشاه از آنکه

خانه ایست بسزنی نوا و محتاج که در آن شهر باشند ایشانرا حق جوارنا

و سلطانرا از حال ایشان با خبر بودن واجب و این خبر مشهور است که

حضرت یوسف علیه السلام در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود

ضعیف تر و نزار تر شدی سبب بی حال روی سوال کردند جواب داد

بعذار آنکه الخ محمود مذکورت مرضی دارم نهانی حکما گفته شامرض را تقیر نماید

تا بمعالج مشغول شویم کومت منعت مالت که بر سپند پادشاهی تکلم شد ام

وز مام اختیار رعایای مصر بدست تصرف من باز داد اند **درین مدت** نفس

در از روی آنست که او را از زبان جو سیر کنم و کند دلم گفته این مشتت از را

جهی گشتی کومت موافقت محما جان و کر سنگان می کنم و میترسم که یکس

شیخ در ولایت مصر که سینه باشد و من در آن شب سیر ما شتم و مرا تقیات

که قناری باشد شیخ العالم در قحط بخارا فرمود اند **نظم**

ای که در شکم سیرز انواع طعام یاد آر از آن که سپند بی شکم

تو شب همه شب بخواب و امانه کن **خود** که که چنین رود و در اسلام

گویند ملک صالح یکی از ملوک شام بود ششها با یک غلام سرو ن آمردی
 مساجد و مقابر و مزارات کشتی و احوال مرکز آن شخص کردی ششبی زمین
 می کشت بمسجری سید در ویشی ادید از برهنگی می لرزید و می گشت الهی
 و نبی نعمت ترا سرمایه حفظ طاعتش و هوا ساخته اند و از احوال ضعیفان جا
 غافل شده اند اگر ایشان فردای قیامت در بهشت خواهند بود و بجز
 جلال تو که قدم در بهشت نخواهیم نهاد ملک صالح بمسجد درآمد و جامه بپوشید
 پیش درویش نهاد و بکبر لیت و کونت من شود ام که درویشان پادشاهان
 بهشت خواهند بود امروز که پادشاهیم با شما از در صلح در آمدیم
 فردا که شما پادشاه باشید در خصوصت بر ما مکتباید و نظر عایت از ما بزرگتر
 من امروز کردم در صلح با تو فردا برویم کن در فراز من آنکس نمی گزرد و چشم
 ز چارگان روی چشم تو هم با من از سر نهجوی که تا ساز کاری او در بهشت
 دیگر رعایت حقوق میهمانان لازم است که میهمان پدیه باشد از نزدیک
 خدای تعالی و حکمت صبح آمده که سر که بخدای تعالی در روز قیامت
 پایش دارد گو میهمان را راجی دارد اگر ام میهمان آنست که او را عزیز
 و با او بنوعی سلوک نمایند که سبب آب روی وی شود و مرجه توانند از

ک

س

تکلفات به نسبت وی بجای آرند **نظم** چون مشرف شوی به پهبانی
مهر جوداری فدای همان کن **وزر مردمی دلدارای** آنچه دلخواه او بود کن
حکا گفته اند در میان منکر که کسیت در گرم خود مگر که متعصمی حیات
مشهورست که طلحه العظلمات را واقعه افتاد که تنها بقید قیس نزد کرد
سید قید مالک ابن عوف او را نشناخت و بر بزرگی و شرف و اطلاع بنا
در میانه داری و اکرام و تقصیری واقع شد طلحه آن جام زمره لذات استخراج
و آن بار که از انبوت گرم حتی و غر نسب و حسب که داشت تکان نمود
چون از آن قید رحلت کرد مالک معلوم شد که میان کس بود به نیابت
شرمند شد و از روی عذر بوی رفته نوشت و از عقب فرستاد
مضمون آن شمار نشناختم و اسباب چه تکاری بر وجهی که لایق خدام با
میباشد ختم این زمان دل ازین محاطه ریش است و سر ازین خجالت در پیش
چگونه سر ز خجالت بر آورم از پیش **که خدمتی بستر بر نیاید از دستم**
توقع آن دارم که در تقصیری که واقع شده مرا معذور داری و خوش
گرم تو متعصمی قبول عذر خواهانست این خطا از من دور کند **نظم**
اگر در خدمت تقصیر دارم **بفضل شامت امید دارم** طلحه در جواب نوشت

آنچه بمن توقع کرده از قبول عذر و غرض مکن که عروت من انقضای آن می کند که
 تراز چندین گناه یک عذر خواهی در گذراند **نظم** چون بر تو عذر از اقی نمود
 ناپیداشد جو سایه م حرم که بود اما سخن که ترا نشناختم سخن نامستقیم است
 و از شیوه گرم دور جهت آنکه در میمانی رسوم اغراض و اکرام باشی و اعظم
 مخصوص داشتن قضیه عروت و شیوه اهل خوت بیت شرط میزبانی است که
 چون آفتاب بر همه کس یکسان تابد و مانند باران بر همه جا یکسره تعارف دارد
 و اگر میمان بزرگست حق بزرگی او بجای آورده باشد و اگر فرومایه است
 احسان و اکرام خود ظاهر کرده باشد که تعصیر در خدمت بزرگان موجب
 مذمت و واسطه خجالتست و تعضیل در باره ناپستی سبب مذمات
 و پشیمانی نیست و در همین مضمون گفته اند **نیت** میمان ترا عزیز ما بداند
 از ره جدی و جواز وی **نیت** که بزرگست و لائق خدمت خود حق او بجای آوردی
 و ربه و ستمه کنی **نیت** که بجز آبادی آن گرم **نیت** جمع بزرگان بود اندک در
 خصم خود رعایت و مهرباننداری کرده اند چنانچه در تواریخ مذکور است که در
 که **نیت** بود بجایت سخن و میمانندار پیوسته در میمان خانه او **نیت**
 و خوان انعام بهر خاص و عام نهاده هر که بشنودی درآمدی بر سوره گرم

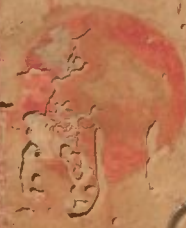
ک

نیت

نیت

خوردی و تا در آن شهر بودی وظیفه بجاشت و راتبه شام از صیانت خانه ^{وی}
بردی و وقتی عصدا دولت شکر کشیده قصد تسخیر ولایت و کرد ملک طلاق ^{وی}
نداشت بحصار درآمد مرز ز لشکر عصدا بد حصار آمدندی و جنگ سخت
و چون شب درآمدی ملک کرمان آن مقدار طعام که لشکر عصدا را کفایت بود
مینرساند عصدا پیغام داد که روز حرب کردن و شبان دادن ^{بمعنی دارد}
جواب فرستاد که جنگ کردن اطهار حر دلیست و مان دادن وظیفه ^{مردم}
ایشان اگر چه دشمنانند اما غریب شهر و میهن ولایت من انداز ^{مرد} و تبا
ایشان در منزل من خود خوردند عصدا دولت چون این سخن بشنید ^{گفتند}
گفت کسی را که چندین مرد باشد ما بوی حرب کردن از بی ^{مرد} ^{تعیین}
مرد می کن بجای دشمن ^{دوست} که مرد تاپان کرده کسی و شرطی ^{میکرد} در میهن ^{وی}
آنست که اگر از میهن جرمی صادر شود یا قبل ازین خطایی از واقع شده
باشد چون از خان احسان او نواله تناول نماید از سران گناه درگذرند
چنانچه منقولست که سپهسالار از دشمنان معنی نداده رانزدیک او
او آوردند خواست که بسیاست ایشان حکم فرماید گوید ^{میر} ^{میهمان}
ایران برخاست و گفت ای ^{میر} بخدای سوگند بر تو که مرا آب ^{دیدی}

کشتی معنی نمود تا جام آبی بدان کوهک دادند گشت ای میز قوم من نیز تمام
 گشته اند اگر من آب خورم و بایشان آب ندهم از مردت نباشد و اگر آب
 نخورم تشنه مانم و چون البته بیاست خواهی کرد باری دهم را سیراب کن بر نمود
 همه را آب اند چون همه سیراب شدند کوهک برخواست و گشت ای امیر ما همه همان
 تو شدیم و اکرام ضیف اجست و میهمان شدن رسم اهل کرم نیست معنی از
 فصاحت متعجب شدند همه سیراب را آزاد کرد و هم بدین نوع حکایتی آورده اند
 که یکی از امرا مبلغی مال در ذمه کسی داشت و آنکس در ادای آن غفلت می نمود
 او را بخصی سپرد که آن مال را از وی بستاند محصل او را بخانه خود برده
 گشت و می نمود آنکس تنبصری مرجه تا مقرران محصل تمام کرد که در آنجا
 امیر بر که سخنی دارم بعبوض ریه نام محصل را بر و رحم آمد و او را بخانه
 امیر آورد و قضا را خوانشیده بودند محصل بر بخوان نشست آن
 با خود بنشانند امیر را چون چشم بر آنکس افتاد محصل را گشت این مرد
 میهمان باشد و بر بخوان ما از زمان تا تا اول فرمود او را رنجامیدن
 از گزوت نباشد من آن مال را بدو بخشیدم وی را بگذارت ما بر ^{مطم}
 اندر آیین میهمانند اریس ^{مطم} حرمت میهمان نباید داشت



بر لب جو بیار ممانی، جز نهال کرم شاید کاشت **یاد** بگیر رعایت ^{سایبان} حتی
از لوازمست اگر تعرض خواهند و اگر تبصریح و حرمان ایشان تو بولی ^{و رعایت} حتی
که **وَأَمَّا السَّائِلُ فَلَا تَنْهَرْ** منهی عنه است و در حدیث آمده که
لِلسَّائِلِ حَقٌّ وَ لَوْ جَاءَ عَلَى قَرْبٍ یعنی هر سائل را حتی است
اگر چند پراپسی سوار باشد و این مبالغه برای آنست که تا حتی سوال ^{صاحب} بیخ
و در کلمات عیسوی سلام الله علی مصدرها آمده که هر که سایی را نا امید کرد و زند
یک هفتت فرشتگان رحمت در منزل وی روند و سلطان ابراهیم دهم
قدس الله سره در زمان سلطنت خود میفرموده که نیکو دوستی ^{سایبان} نماند
سائلمان که بدر خانه ما می آیند که هیچ دارید که باد هیزد که برای شما بردارم ^{سرای}
آخرت بریم و آنچه بر آید بر آن تسلیم ما کنیم **کرت** شادی هر دو کوه ^{سخت}
با حسن دل سائلان **دکن** و راز اذیت باید از هر **فیقری** ز بند غم آزاد کن
دیگر حق درخواست شیعیان رعایت باید کرد چه مقررست که شفاعت
سوائست بزبان تضرع **و الله** شفیعی از اشرف اعیان خواهد بود
لس خیرام کلام این نوع مردم کردن و سخن ایشان که در باره عمو ^{سایبان} و کجا و
از گناه مجرمان گویند شرف از عادت اهل سعادت باشد

آورده اند که وقتی یکی از کابر در باب مجرمی نزد منصور خلیفه شفاعت کند و
 خلیفه بخت این پس آنگاه بزرگستان عزیز گوشت من هم کناه بزرگ را در خواست
 میکنم که از سر کناهان خورد بی شفاعت می توان گذشت خلیفه را خوش آمد و شفاعت
 او را قبول کرد و **نظم** آنرا که چنین شنیع باشد با قدرش همه جار فیه باشد
 در کارستان آورده اند که خداوندان قدرت را عفو کردن از خطاهای بزرگان
 نشان رفعت قدر اوست و علامت تمت بلند و سخن شنیع بهانه اینست که
 سبب ظهور رحمت ایشان گردد و آورده اند که یکی را پنجانی منسوب کردند
 و قصه او را در حکم والی ولایت بعضی رسانیدند بحیث او اشارت نمودند
 و مدتی مدید ذکر آن محبوب از صفحات ضمائر مجوشده همچکس یاد او نبرد
 بزرگی در آن روزگار که بجز بدت حق نگداری و فطرت فاداری مخصوص بود
 با محبوب معنی داشت بوالی رفته نوشت مضمون آنکه در گذشتن از
 زلات بجرمان و عزلات اقدام ایشان از و طیفه مباحم اهل اختیار و
 ارباب اقتدار است و آن فقیر محسوس را مانده ایست محبت گرفتار شده
 و نزد یک بهلاکت رسیده و میدانم که هر چه عظیم آنجای در خلاصی گرفتن
 بهانه جویت اگر دامن عصمت آن زندهانی از لوث این جرمیه پاکت

بخلص و نجات از اشارت عالی ارزانی باید داشت و اگر غبار کندی بر چهره است او
نشسته است **باب** عفو و کرم ببا بد شست و اگر غیر ازین دو معنی صورتی
دیگر هست کناه او را بشوینان باید بشوید **بجو** و شامل و انعام بر همه
تراست فصدی خود رشید و فیض جوان **را** منه راتش اندیش بی کناه ترا
باب عفو بشوید نامه کت کاران **را** و در جز این دو صفت سنت عالی دیگر
بود برای خمین کس شفاعت یاران **را** چون رتبه بوالی رسید و بران لطف مقام
و حسن شفاعت اطلاع یافت و جواب نوشت که **را** آنرا که ز روی لطف خود
کارش بصداح آوری است گوی **را** بوساطت شفاعت آن عزیز مستحق و یقین
صدوق که از ریاض کلماتش روایح مبرور و فامید مید و از مطالع مقارنتش
لواحه صدق و صفای خورشید از سر حرم کرده و ناکرده او در گذشتم و غنا
انتقام از صوب کناه و معطوف ساخته از همکار **را** حساب از او کردیم **نظم**
بفرمانت توان ز جهان گذشتن **را** ز جرم کس چنان توان گذشتن **را** و مقورست که
شفاعت را در اجرای حمد و شرعی مدخلی نیست بلکه شفاعت در آن باب است **را**
وامانت و ارباب دین و بیانت نباید و در قرآن مجید آمده که **را**
و بهما را فته باید که در حمد و والی شفاعت مهربانی نهادن باید **را**

در سیاست طغاج خان مذکور است که جوانی را به سمت دردی بفرستد و می
 آوردند جوان بغایت صاحب جمال بود و اراسته بزیب خط و خال لطف
 ابداع ربانی بصیقل و صورت کم **فاحسن صورکم** آینه رویش را جدا داد
 و مصور صنع الهی صفی رویش را بقلم زیبا رقم **لقد خلقنا الانسان**
في احسن تقويم جبره کشای کرده **نظم** هر چه بر صوغه اندیشه کتب کلک خیال
 شکل مبطوع تو زیبا تر از آن ساخته اند **نما** پد شاه فرمود تا بر سر چهار سوی سپهر
 دست او را بر بندارگان دولت فغان در گزینند و اعیان حضرت سیدار
 از سر بر گرفتند که ای ملک ز سر گناه این جوان در گذر و سیاست او را نشناخت
 ملازمان دیرینه موقوف فرمای ملک فرمود که مرا درین دخلی نیست خدا
 تعالی جل جلاله فرمود که **بسمت** بفرمود بر بندگ کنست ای ملک جهان دست او
 نیست بریدن و مار ابران دست رحم می آید کونت شمارا در دست
 وز بنیاید کنر سیت در دل پر خون صاحب کالا نظر باید کرد تا این غم
 بر دل شامه ل کرده و دیگر رعایت حق کسی است که اندک آسای داشته باشد
 یا خدمت ریزه کرده و اگر جراین و سید بغایت اندکست مانظر کرد
 از بزرگی می سازد تا بدان بهانه فقیری را بنوازد آورده اند که

مستخرج

المستخرج

در سیاست
طغاج خان
مذکور است
که جوانی
را به سمت
دردی
بفرستد
و می
آوردند
جوان
بغایت
صاحب
جمال
بود
و اراسته
بزیب
خط و
خال
لطف
ابداع
ربانی
بصیقل
و صورت
کم
فاحسن
صورکم
آینه
رویش
را جدا
داد
و مصور
صنع
الهی
صفی
رویش
را بقلم
زیبا
رقم
لقد
خلقنا
الانسان
في
احسن
تقويم
جبره
کشای
کرده
نظم
هر چه
بر
صوغه
اندیشه
کتب
کلک
خیال
شکل
مبطوع
تو
زیبا
تر
از
آن
ساخته
اند
نما
پد
شاه
فرمود
تا
بر
سر
چهار
سوی
سپهر
دست
او
را
بر
بندارگان
دولت
فغان
در
گزینند
و اعیان
حضرت
سیدار
از
سر
بر
گرفتند
که
ای
ملک
ز
سر
گناه
این
جوان
در
گذر
و
سیاست
او
را
نشناخت
ملازمان
دیرینه
موقوف
فرمای
ملک
فرمود
که
مرا
درین
دخلی
نیست
خدا
تعالی
جل
جلاله
فرمود
که
بسمت
بفرمود
بر
بندگ
کنست
ای
ملک
جهان
دست
او
نیست
بریدن
و مار
ابران
دست
رحم
می
آید
کونت
شمارا
در
دست
وز
بنیاید
کنر
سیت
در
دل
پر
خون
صاحب
کالا
نظر
باید
کرد
تا
این
غم
بر
دل
شامه
ل
کرده
و
دیگر
رعایت
حق
کسی
است
که
اندک
آسای
داشته
باشد
یا
خدمت
ریزه
کرده
و
اگر
جراین
و
سید
بغایت
اندکست
مانظر
کرد
از
بزرگی
می
سازد
تا
بدان
بهانه
فقیری
را
بنوازد
آورده
اند
که

شخصی خانه گشتی را بگریخته است اینده بود و روزی چند آنجا بسر برد و نگاه آن خانه
پرون رفت و از آن شهر سفر کرده بولایتی دیگر افتاد و آنجا بمنصب وزارت رسید
این فقیری که خانه بگریخته بود داده بود برخواست روی بخدمت او نهاد
چون بدان شهر رسید از کرد راه روی بارگاه وزیر آورد چون رسید
خواست که بارگاه او در آید حاجبی ایستاده بود گفت بکسی دیگر
بدین بارگاه نمی آید گفت آشنای وزیرم و مرا آشنایی برین شانی میدارد
حاجب پرسید که چگونه آشنایی بوی داری گفت وقتی خانه مرا بگریخته
گرفته بود حالا آمده ام تا نظری در کار من کند و مرا از حقیقت بخشد
داشتند بدزوه و عورت و حرمت برآورد حاجب بچندید و گفت ای چاره
مردی نادان بوده این سها و سیده ایست که خانه بگریخته بود مرا این حاجتی
نصورت کرده چندین راه آمده که حتی کداری این را رعایتی بانی برود
خوشتر کرد و معنی بگرد پیش قضا را وزیر از بس پرده ازین گفت و گوی
حاجب طلبیده گفت با که این همه سخن می گویی حاجب بچندیدم کنان از روی
گفت مردی آمده که من آشنای وزیرم و وقتی خانه بگریخته بود داده
من او را ملامت می کردم که این سخن گوی و چنین سهل و سبب بگریخته
مجموعی

و توقع البغاث و انعام مداره و زیر کنت غلط کردی برو و او را بیاورد
 برفت و او را بیاورد و زیر او را تعظیم بسیار نمود و در لوزی پشمارگی
 آورد و احوال عیال اطفال او را پرسید و برای هر یک کتبخه بزرگانه
 ترتیب داد و او را بدست کام و با مرام تمام تمیز و مقام باز کرد **نظم**
 نوره از جبهه و کاسینه **سهل بران صحبت پیشینه** بروی کرد آن ز رفیقان
 یاد کن از خدمت یاران پیش **آورده اند که روزی عبداللطیف هر بار غلام داد**
 و از باب حاجت مرادات خود عرض می کردند و با حصول امر حاجت می نمودند
 شخصی را آید که ای میرزا بر تو هم حق نعمتست و هم حق خدمت توقع دارم
 مرد و حق را رعایت کنی و مرا از در که بدرجه قبول رسانی عبداللطیف **گفت**
 حق نعمت که راست گفت فلان روز در بغداد با کوه که دولت بردار
 من که ز می کردی من در خانه خود را آب زدم تا که در جبهه نوشیدند
 و نعمت آن آبت که بز خاک ریخته ام و حق آن میخواهم **نظم**
 کسی کو بر تو دارد تجانی **غماوشش کن در هیچ با** عبداللطیف پرسید که
 حق خدمت که راست گفت در ندان محل که سواری شدی من بدویم
 و باز وی ترا کفتم تا سواری شدی امیر گفت راست می گویی و مراد

حلی
 س

تو ثابت بس اور از تربیت کرد **نظم** بر کانی که اهل اقتدارند
همه مسکین نواز و حق گذارند ز جام جبه پیشی نیکو **بسیست** **بسیست**
بصورت ناشی ناسیست **بسیست** **بسیست** **بسیست** **بسیست**
یعنی کرم خود نه کرم دیگری و این صورت جان باشد که شخصی خواهد که با این
در اطهار حق که ندارد حید پیش بره و از همگه خلاصی یا بدیشان آنرا داد
و بر روی اوینا و زند و رعایت حق کرم کرده جان و انانید که آن فریب را
ندانستند و آن غرورانش ساخته و این رعایت کرم و نهایت در نسبت
آورده اند که یکی را تمهت خوبی یا غیره نزد زیاد بصری آوردند زیاد
اشارت کرد جلا د تیغ بر کشید و خواست که چنانچه ابر بند و چاره دیر
بما را دید در شور آمده و نسک اجل همین باز کرده تضرع و زاری آغاز کرد
سود نداشت بود توبه و این استغفار اعتصام نمودم سود نداشت
گفت ای امیر میان ما حرمت جوار است و قرب عزار و همسایگی اور شرع
و مذهب قوت اعتبار ما است اگر در رعایت جان من تقصیری رود
عیب جوین زبان طعن دراز کنند و خرد بگیران در اعتراض کشت بند که
امیر حق همسایگی نگاه نداشت و همسایگان را پایمال خجا کرد و امیر کز فرماید که

در خون چون من ضعیفی ریختن و خود را نشانه تیر ملاحت کردن از سحر تویی
 در طعش اخلاق تو خارا زار نرسد و برد این اوصاف تو بخارستم نشسته
 بدیع و بعید است **نظم** در اسهل است از جان **شستن** جرم کرم چون با بود کرد
 به خواهی گفت پیش کنه گیر **ترا** استین آلوده **د** زیاد در طرد و ورود از
 و بیگ اندیشه را با طراف جوانب فرستاد هیچ وجه پی بسر کوی آشنایی
 گفت بیان کن ما همسایگی در کدام محله بوده و سخن جوارد در کدام دیار است
 گفت خانه پدر من در بصره با خانه امیر هم آستان بوده و پدرم پیشتر
 وقت با ملازمان امیر هم داستان زیاد گفت پدر ترا چه نام بود گفت
 ای میر من از هول جان نام خود را فراموش کرده ام چه جای نام پدرت
 زیاد بخندید و آن چاره را بنجشید دیگر رعایت حقوق رعایا بود
 احسانت و حقوق اولاد و امر او را و ملازمان و سپاهیان و
 خادمان در باب آخر سمت گذارشش خواهد یافت

باب هشتم در صحبت انبیا

مصاحبت نیکان و مجالست و انامیان کیمیا سعادت ابدی و راههای
 دولت سردی است **مهر** ماکان در میان جانشان **دل** ده **ال** **مهر** خوشان **مهر**

نارخندان باغ را خندان کنند. صحبت مدانت از مردان کنند. سنگ که جبار بود ^{بود} و کرم
چون ابصاحب را سد کو بود. ^{ملوک} فرس قاعده آن بوده که مرکز صحبت ایشان
از فضلا و حکما خالی نبود و چچ بی رای و مشورت ایشان نکردندی و این
جهت که شای سلطنت بر عدالت و راستی نهاده بود مذمکت ایشان
چهار نفر را سال و گسری در کشید سلطان سخر ماضی رحمه الله علیه حکیم عزیم
با خود بر تخت نشاندی و خلفای عباسی با آنکه خود دانشمند بودند
سهم حل و عقد کار ایشان مبنی بر کلام اهل علم و ورع بودی و در خلافت با
آلی نادرست که پادشاه کسی را توان گفت که صاحب شوکت بود و حکم
بر وقت حکمت باشد پس لازمست خداوند قدرت کامله را منصف
شدن بکلمت باله و این انصاف برین وجه دست دهد که حکم کنی تدبیر
تصرف این جهان بیاورد و بر وجه آموخته کار و برین تقدیر او را
بمصاحبت و مخالفت عدا و فساد عرفا میل باید نمود و از جاهلان
غافلان و بدخویان احتراز باید فرمود ^{نظم} سمث شینی کو بطیف کا اهل
راحت و حست و است. نو ایله نادانی غفلت و صفت. صحبتش مانند زهر قال
یونانیان را رسم آن بوده که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت او از همه

علما و فضلا و حکماء زمان شپتر بود یا کسی که منظر نظر و محکوم حکم مدعی حکیم
 باشند تا از اثر صحبت و انوار فضیلت صفحات حال و لایح کرد که صحبت را
 اثری عظیم است و در خبر آمده که مثل شمشیر ^{حکیم} مثل عطار است اگر از عطر خود
 چیزی بپزند باری از رایحه آن بهره مند گردی و مثل قرین بدمانند
 آهنگ است اگر با تش آن نسوزی اما از دود و بخار آن متاثری شوی **نظم**
 در که زان کوره آهنگ کاشش و دودی هدا زهر گران رو عطر که بپوی و
 حیا محط شود از بوی و از جمله اهل علم و حکمت که پادشاه را از ایشان زیر
 یکی فیتی بود عالم بدین که احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد و مسائل
 اهل و فرع را تمام دانسته تا بوقت فرصت در مجلس مایون از فعال
 و حدود و احکام سخن در اندازد و فرض و اداب سنن نماز و روزه
 و غسل و وضو بعبارت روشن بودی سازد تا بکرت میبافد و
 فتوی بروز کار دولت سلطانی وصول پذیرد **نظم**
 که نیاید گنهما از فقه و فتوی ریمان مهندم کرد اساس شرع دولت جهان
 دیگر ناصی امین و مرشدی صاحب یقین که امور از روی با یاباد وی دهد
 و نصیحت نبی از روی باز گیرد و بعبارات کافی و اشارات و انی

از اقوال شنیعه و افعال قبیحه باز دارد و از کتاب منیات و از کتاب ^{صحت} منع کند و ناصح باید که در نصیحت ارشاد طریق لطف رعایت نماید و در ^{صحت} و مخفی نیندند هر بلکه در خلوت و فرضی که اندک سخن جای گیری فتنه گاه از ^ی بلائیت بگوید چه درین زمان صلاح وقت در نرم گویی و خوشنویسی است و ^{خلع} ملوک در قدیم الامام از علما و مشایخ سخنان بد می شنوده اند و از روی ^ی احتیاط قبول نمی فرموده چنانچه در کتب مذکور است که نار و نشتیق شتیق بنی را قدس سره گفت در ایندی ده شتیق گفت ای میر خدایا سر اعلیت که ^ی آنرا در وزخ خوانند ترا در بیان آن سر کرده است و سه چیز تو از زانی ^ی دانسته تا بدان سه چیز خلق را از وزخ باز داری مال و شمشیر و نازیبا ^ی بس باید که مال مجاز از فاقه خلاص کنی تا تو اسط صرورات متوجه ^ی شیهات و محرمات نشوند و طاماز را بشمشیر قطع کنی تا مسلمانان از شر آسیا ^ی ایمن شوند و نازیبا نه فاسق از ادب ناپی تا از فحور و فسوق باز آیند ^ی اگر چنین کردی تو هم نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی اگر بخلاف این ^ی تو پیش از سجد بر وزخ روی و دیگران از بی تو در آیند درون بگریست و دست ^ی شتیق را بوی سپیدم ^ی نصیحت کان ز روی صدق گویند بکوش هر که آید در پذیرد

حقیقت

جو جان دار و حدیث صاحب ل: روان بند زل و جان جایی گیرد
 دیگر طبیب حاذق مشفق که قانون علاج را دانسته و اعراض حکما را ذخیره
 بخاطر داشته در شفای امراض و ازاله اعراض مادی کلیات فن باشد
 و در افاضه انفس عیسوی بدیضای موسوی نماید **نظم**
 تازه کرد و جان پراز و شش: روح را راحت بید از مشغول
 تا همواره ملاحظه مزاج مبارک نموده قاعده حوط صحبت مرعی دارد
 و اگر عیاذ بالله عداوت اخوانی در طبع اشرف مشاهده نماید فی الحال ^{تدارک}
 آن مشغول گردد و دیگر منجی محقق مدتی که رموز صحایف زیچ و تقویم
 عمل کرده باشد و معراج کنوز علم بیات و پنجم بدست آورد و در باب
 اختیارات و ملاحظه قیایق مشروطات و محذورات آن بدرجه عالی
 و وایر که مهر نقش زیچ سپهر: محاسب قلمش آدمی کند تصویر
 تا در طالع مبارک سلطان نظر فرموده و تیسراته تا دو دلائل را تحقیق
 نموده از مرور سر یکی مجرود و داشته سعود و نحو سبب خبر باشد در
 ظهور عظامات دولت و شوکت سلطان ابراهیم کذاری و سپاس
 ولالت کند تا بواسطه آن صنعت حکم **بالشکر تدوم النعم**

آن نعمت را دوام و قوامی پدید آید و در زمان مشاهدۀ امارات ^{مخت} خطره
بر دعوات و صدقات و از دیا و خیرات ترغیب نماید تا بوسیله آن صورت ^{بمضمون}
الصدقة تزد البلاء وتزید العز ان بلیت مندفع دان ^{مخت}
مرفوع کرد و **نظم** ای که خواهی که بداجان اجری جان خود را در تضرع آوری
بس با حسان کیت بیست خویش تا حجاب ^{عصب} بر خیزد ز پیش
دیگر شاعر شیرین زبان که در فصاحت کوی از میدان ربوده باشد و در بلا
قبیل سبق از سخن در این زمان ربوده **نظم** روز باز از فصاحت را در ^{نظم} ارج
صحن کلزار بلاغت را ز شعرش رنگ بود تا جوهر صفات سلطانی را در رشته
نظم کشیده بر سر بازار آشته از جلوه آرد و با شعرا آید بر نام ممدوح را بر
صفحه روزگار یادگار گذارد **نظم** شاعران را عزیز باید داشت
که از ایشان بجا پذیر نام شعر سلمان کنز که تازه آرد نام سلطان او پس در نام
دیگر ندیمی تازه رهوی بذکر کی که بگفتای رکنین محافل را بسیار آید و ^{لطیفها}
شیرین ابوابش طر را بر روی حاضران مجلس **نظم** طبع را لذت از طریف او
روح را بهجت از لطیف او و بهترین حلیمی و خوشترین انشی کنت کا بر
رسایل نبر کانت که بی موسم و وظیفه مصاحبت می کنند و بی نماز و کتبه

مجالست می نمایند و خیر جلس فی الزمان کتاب **نه** ضمیر خواننده را از
 ملائکت و نه خاطر شنونده را کلامی **نظم** هم نشینی به از کتاب مخواه
 که مصاحب بود که **دیکتا** بهجت افزایان در **حشال** سر چه دلخواه است از حاصل
 این چنین اهدای لطیف دید **که** ز چند و هم نرخیاید **بزرگان** گفت اند که جمیع
 عقل محتاج اند و عقل تجرب به احتیاج دارد چه گفته اند که تجربه آینه عقل است
 در و صور مصالح مشاهده می کند و تجارب روزگاری متمد و عمری روز
 و فراغتی تمام می باید و چون حکما دیدند که بدت تجاری عمر مستعار باد
 این معنی و فانی کند جاره **یک** نهند و از روی تدری ساختند که حیرت
 نقصان بکنند و بی مورد زمان تجربهای کلی بدست آید پس احتیاط ملوک و سلاطین
 احوال امر و وزرا و کلمات علماء و حکما را در کتب ثبت کردند و قصص و
 تواریخ گذشته **تک** نراجت **حقیص** و خطوط ایندگان در قید **تعلق**
 کشیدند تا اصحاب دولت و از باب **کنند** از او دستور العمل خود سازند
 هر یک بقدر استعداد و بمقدار سمت خود از مطالعه آن حکایات
 ملاحظه آن روایات استفاده و استنفاض نمایند تا بمضمون
السعیة من وعظ بعینه از تجربه دیگران فایده گرفته



س

ز

س

س

باشند و بموجب و بگردان نپند پذیرفته **نظم** حکایات و احوال آنها نشان
 زویات اخبار کارکنان دل و دیده رار و شایعی **بعم** و خرد استنهایی
 زمر که نه بابی سخن **بالماس** تحقیق در سفته اند **بدوران** بسی تجربه کرده اند
 بر کار این پنج باره اند **مان** به که بر قول ایشان **ویم** سخنهای تیسگان ششم
 درخی که گشته اند **بسی** میوه نغز آرد بسیار **بیا** تا بدان باغبانی بریم
 و مادم از آن میوه **بسی** **باب سی و نهم در دفع اشهر**
بجانب میل مصحبت اخبار و برابر و اجبت اجنبات و اختراز از مجالت اشهر
 و بخارسم لازم و لازمست **بصحت** بحسب خاصیت موثر می افتد **بصحت**
 از ستمشینی نیکان فواید کمی حصول می پونند و از اخلاط با بدن تالیج
 نالائق ظهور می یابد **بصحت** نیکان سبب مزید دولت و فرست **بصحت**
 با بدن موجب ملال و ندامت **نظم** باد و لیسان شین که خاری
 در صحت کل شود **بها** که با هر که **بصحت** منیش **بک** سر که گشت کام شیرین
 و اشهر ارد و قسم اند **بکی** واجب دفع و **بکی** واجب المنع اما آنها که دفع
 ایشان نفع مسلمانست و صلاح کلی در نابودن ایشان بسته کرده اند اول
 حزدان و دفع کردن ایشان بر دقت اهل ولات اسلام لازمست **بصحت**

سیم هوشنگ این بوده که ای فرزند باید که ارباب مستقر مالیده و مخرج
 و شریک و مفید را مکتوب و مقهور و ضرر زد و راهزن و شرفناج و جا
 کن از سر راه گذریان و در ساری نارا بهایمین کرده و تجارت از اطراف
 و جوانب بولایت تو شود و توانند کرد و انواع امتعه و زحمت جهت
 خرید و فروخت پیدا آید و این معنی سبب رفاهیت خلق کرده
 تا کنونی معبدت نشوی **م** مرکز از ملک و سلطنت شان **د** اربهار از دزد این ساز
 که تو خواهی مالک آباد **ح** حکایتی ز کتاب جواهر الاماره نقل کرده که ایشان
 گفتند که وقتی در جاهلیت تجارت بجانب مدین میرفتم و جمل جاه از برودیا
 بامن بود **ج** چون بچوالی بدین سیدم **د** زوان سر راه بر من گرفتند و مرا
 غارت کرده بیدار بر من **م** و من بصید محنت خود را بجد این سینه
 بداد خواهی رفتم **ج** چون صورت ظلم من بسمع نوشیروان رسید و بر **ک** گاهی
 حال من اطلاع یافت حاجبی از فرستاد **ت** است مرا گرفته در ابوشامی **ز** آورد
 و گفت اینجا باش تا دزد ترا طلب کنند و برون بی تر باز شناسند
 من در این و شاق می بودم و سر و زار مطیع خاص خانجه طعام ملوکانه
 می آوردند و پیش من می نهادند **و** من سر و زید را گاه کسری میرفتم

و هر اسم مملکت داری و رعیت پروری را نظاره می کردم بعد از چهار روز ترا که
بو شاق در آدم جامهای برد را دیدم در و شاق نهاده و پوستی برید
آنجا نهاده و گاندی چهل تنگه زر سپسرخ روی و بر آنجا نوشته که چهل روز
بایستد تا جی تا که در دست آوردند و رخت تو نیز در تو رسید
این چهل تنگه زر در چهار روز انتظار است چون بولایت خود رسانی ما
شکایت کنی و از این حکایت معلوم میشود که ملوک رفیع مقدار را در ارباب
دفع زردان و راه زمان اهتمام بسیار بوده پس و العادل باید که بهائی
مسئله تا از خوف زردان و راه زمان بسطوت سیاست امین سازد
و سر که در راهی پایدا و آزار متعرض مسلمانان کرد و او را بسکال و عقوبت
عبرت بگیران سازد **ب** هر دست زد و سزای هنر که این شود راه مرد
جور گشت این شود کاروان از به تجارت به سروران **د** زان پس بسنی نوع باید
دادم بسود است بسندق شود شهر محو و دینم **ز** اینه دل و درنگ عم
دوم ز نو خو نیز داد و باش فتنه اینیز که در بلاد و تزی بخیره روی
خوبی دست تعرض مال و فرزند مردم دراز کنند و کسی بجزت حفظ حال خود
متعرض ایشان نکرد و سوخ حاکم صاحب قدرت را برایشان دست بنا

بس جمع و قلع ایشان ضرورت است و در اجبار آمده که در شهر حلب بنود
 او باش بسیار شدند و مردم از ایشان به تنگ آمده نزه سلطان مصر
 و او خواهی کردند سلطان عالمی فرستاد مصدق نام با دفع او باش و زود استعمال تا
 مصدق بیاید و بعضی از آن مفسدان بسیار است که در اینجا مفرغ نشدند و از کار
 کوچی کردند باز نه ایستادند حال بدان سید و کار بلانجا میدک انجایی که
 ملک ز مسجد جامع نماز نمی گذارد و در پیش محراب وی نوشتند که ای مصدق خود را
 بد بخان که ما از آن جمله ایم که اگر یک تن را بکشتی ده و دیگر سر بر آند و کاشتن را فرخ
 خود میداریم و از آن باک نداریم **نظم** ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ما
 شمشیر عشق تیز ز سگ مر است بی زخم تیغ عشق ز عالم غمی رویم
 بیرون شدن معرکه بی زخم ما **نظم** یکن که تو از کشتن ما به تنگ آیی ما
 از کشتن خود به تنگ نمی آیم مصدق که این خط را بر خواند و دانست که با ایشان
 از رنجید و تدبیر و باید آمد فرمود تا در زیر خط ایشان نوشتند که ما مرد
 و فرزانی شمار داد انبشیم و یکدیگی و یکجی شمارا با یکدیگر معلوم کردیم **نظم**
 در کج در آنی سرداری شمار آمل نیست بر چنین مردان یکل افزین ما و افزین
 حالا از هر چه رخت پشیمانیم و بمحکم غدر خواهی در آمده و صد در

و تقویت ایشانیم و السلام حضار مجلس این جواب متعجب شدند و او در خلد
تعریف و توصیف میان و زندان مشغول شد و دست از حبس برآید
و قتل ایشان باز داشت دیگر روز اعیان و اشراف شهر نزد یکدیگر
خواستند که در باب او باش سخن گویند او برایشان سبقت گرفته بود
ای عزیزان با از کشتن آن جوانان شیما نیم و بغایت حیفت مردم بر
جالاک را کشتن که در هر قرنی ازین طایفه اندکی پیدا می شوند و ملامت
بدیشان تمام که اهل طایفه روم باغی شده اند و مراد دفع ایشان
کاری می باید شما اگر هوادار منید جماعتی را که پیشوا و سزای این قوم
بزند من آریید تا بنظر تربیت ملحوظ و از اثر تربیت ملحوظ با نام
ازین مادران باهوش و سنگ . . . کسی را که پنیم سپرد او از جنگ
و هم جوشن و مرگ و مغزش . . . بگردون کرد آن سپاهم سرش
اگر گرفته که سزاد و پیشکار ایشان پرست با چهار پسر و حال ادربی
رفته اند و از سطوت سیاست شکوخته گرفته فصیح احرار و فدا آیت
طلبیدند و تعظیم بسیار و مطلق بی شمار نمودند جان داری خود را به
پرداد وی در بارگاه خود را بفرزدان او از زانی داشت

108
و حمد را خلعت داده بغایت و عاطفت مستمال گردانید بعد از چند روز که
خاطر ایشان مطمئن و دل ایشان از جانب حاکم امین شد مصدق فرمود که مرا
بکمی مردان خوشنویس عیار پیشه احتیاج است تا ایشان را تربیت کنم تا این
جماعت امی شناسید مرا داد ایند که از دست او کاری می آید و معرکه
حرب را می شناید بسیارید تا خلعت دهم و ایشان را بد لحوا ایشان تقویت کنم
پرو و فرزندان بغایت شادمان و خوشدل برون آمدند و از اطراف
چو این سیصد تیم جوار و رند خوشنویس در کیم شید نزد وی آوردند
فرمود که فردا ایشان را بیاورید که خلعتها میداشته باشد و هم در آن
زن و تا خیاطانرا طلبیدند و سیصد جابگ تکلف بریدند و بدو
مشغول گشتند ملازمان دو کاوه وی و ایمان شهر و ولایت رعایا
درین امر حیران که سلطان مصر او را بد فایتن فرستاده و او برخلافت
ام سلطان دست ایشان قوی می آرد **نظم** بجای خار بن کل می نشاند
بجای کمر سگر می نشاند اما چون شب درآمد سیصد مرد دیگر از
فرزانه را بفرمود که سلاح پوشیده در خانه مترصد استاده باشند
زن و بد ایجاد آید هر یکی را یکی گرفته بقتل رسانند و یکدیگر را بجاخته آمدند

و دست بوس کردند اشارت فرمود که بجای خانه روند و خلعت پوشیدند
آیند و صف خدمت برکشید مگر ملازمت بر میان هواداری بندند زود
بجای خانه در آمدن همان بود و قتل رسیدن همان و پیران نیز با چهار کشتند
و سرهای آن قوم بی سر انجام را به تمام بر نیزه کرده گرد و شهر بگردانیدند و
عرضه آن شهر و ولایت از شد و فناء ایشان پاک شد **نظم**
بد اندیش مردم هر گشته بدید درخت بد از بیخ برکنده
سپیم شکار دل آزار که در تیرگی **الظلم ظلمات یبصر القیامت**
در مانده قصد مال و بنال مسلمان کند و از تمهید **لا لعنة الله علی الظالمین**
نیندیشند از عقوبت خدای ترسند و نه از سیاست پاک دارد و دفع
کس بر پادشاه و اجبت تا اثر شایسته و حکمت نرسد و نتیجه و حال
عاقبت او در آن ولایت ظهور نکند که حاکم ظلم و خیم است و خیرای ظالم عدل
کاظم ملک یران گزشت عالمی را دیده گریان کرد ای نه و نیز ظلم اندر گران
کی ز شمشیر بلا یابی **اما** سپیم دم که واجب المثل اند طایفه باشند
بصفتی استوده و سیرتهای ناپسندیده موصوف و ههرا نیه قالا
و ملاقات ایشان اهل دولت رازیان و بی از آن سخن چنانند که

باخبار راست و دروغ میان چینی کرده فتنه برانگیزند و دستار با مکتب
 دشمن سازند و در حدیث آمده که سخن چین در هشت نرد و وحی سجانه
 در تورات حضرت موسی سلوات الله علیه گفته که ای موسی روز قیامت مرد
 سخن چین را پستی بر پشانی او نوشته **آیس من رخصته الله**

یعنی سخن چین نا امید است و بی بهره از رحمت خدای سخن چین در قرآن
 فاست خوانده است آنجا که میفرماید که **ان جاءکم فاستنبأ**

و بزراگان گفته اند که چون کسی نرود تو خیری آورد که خلائی ترا چنین گفت
 یا بجای تو چنین کرد بر تو شش چیز واجب باشد اول آنکه او را پرا

کوی ندانی که حق سجانه و تعالی او را فاست گفته و سخن فاست است
 دوم آنکه او را مزح کنی از تنبیه که آن مکر است و نهی مکر واجب بود **سیم**

او را دشمن می دارد چنانچه در خبر آمده که دشمن ترین دشمنان دین خدای
 آنها اند که سخن چینی میان دوستان دشمنی می افکنند چهارم به برادر

کمان بد نبری که بعضی گاهها بوز و بال کشد پنجم تجسس آن چیز کنی که
 تجسس منهنی است ششم هر چه سخن چین گوید همان کنی و اصل خود

آست که سخن چین را نرود خود راه ندی و سخن او را گوش کنی **نظم**

سخن چمن را مده نزد یک خود جاغا . که در یکدم کند صد قفسه ^ی
سخن چمن را مکن نزد یک خود رام . که بد گوید ترا سم در سر انجام
یکی از خواجگان اسفهان غلامی خرید فرود شد . گفت ای خواجه این ^م
عبی ارد که سخن چمن است خرد . گفت سخن چمنی غلام جو خواهد بود و غلام
بخزید روزی خبر برآمد غلام که بانورا گفت که خواجه من ترا دوست
نمیدارد و زنی دیگر خواهد خواست که بانوا این معنی متعیر و متاثر شد
غلام دانست که سخن او با کار گرفتار افتاد و تیرتدیر فاسد او بر نشاند ^د
گفت میخواهی که ترا دوست دارد . گفت آری میخواهم که مراد ^د
گفت من طلبی میدانم و افسونی جهت محبت یاد دارم چون خواهی ^د
تیز بر دار و از مویهای زیر محاسن او قدری تبار کن و بمن ده تا افسون
کنم و محبت او را در دل و اکنم زن برین غرمت رافع شد . گفت البته روز
چنین خواهم کرد پس غلام نزد یک خواجه ^د
من چیزی شنیده ام و ترا آگاهی سازم تا از خود غافل نشوی خواهی
آن چه چیز است غلام گفت زن تودوستی دارد و قصد بلاکت تو کرده است
و اگر خواهی که راستی سخن من بدانی چون بخانه روی خود را بخواب ^د

و عامی کنم و پستجاب نمیشود خطاب کند اگر چهل شب با نر و ز در عا خوا
باجابت نخواهد رسید زیرا که در میان قوم تو غماز نیست که شمع می آوی
که در عاجل اجابت سد موسی علیه الصلوٰه و السلام فرمود که خدایا بانه
بگویی که آن غماز کدام است تا او را توبه دهم ندانم که من غماز دادم
میدارم چگونه غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگویی تا توبه نکند او نیز در آن
توبه کند موسی علیه السلام فرمود تا همه قوم از غم توبه کردند حتی عالی باریان
داد و سلاطین پسران و از مطلقا گوش بسنج غماز کرده اند و این عجت
و شمع داشته اند و در حکایات آمده که پادشاهی یکی را تربیت می کرد
گفت اگر خواهی که روز بروز کار تو بالا گیرد و ساعت بساعت مرتبه
پیش آید و نزد من از همه ملازمان مقرب تر باشی باید که سه کار کنی اول
آنکه دروغ بگویی که مرد دروغ گوئی در چشم مردم خوار و پمقدار باشد
دوم مرا در پیش من ستایش کنی که من خود را براه تو میدانم ^{سپس}
شامی از غماز بر خد ر باشی و با چشم و رعیت پیش من بگویی که چون من بگردم
ایشان بشنوم با ایشان بدشوم و خیر بدمی من چون با چشم ظاهر شود
ترسان شوند و التجا بدگیری کنند چون رعیت بشنوند خانی که ^{ندم}

و پادشاهی دیگر طلبند و خلدی کلی ملک رسد **نظم** ز غماز عالم برآمدیم
خلع راه یابد بخیل و چشم ز غماز کرد جهان سگون که نایاک جانت میره
چو غماز را دیدی اندر زمان **بیت** بیخ سیاست برش **بیت** آورده اند که کی از طرازمان
نویشروان شخصی ایش وی غم کرد نویشروان کنت این سخن را تحقیق می کنم اگر
راستست ترا بسبب غمازی دشمن خواهیم گرفت و اگر در غنمت ترا عفو
خواهم کرد و اگر تو به می کنی از تو در خواهم گذرانید کنت تو به کردم نویشروان
کنت من هم عفو کردم **نظم** مرکه غمازی کند نزد کشتا **بیت** هم نزد شاه کرد درو
عالمی در آتش و دود نازد **بیت** نه خدانه خلق جشن شود **بیت** آورده اند که کسی درو
غمزد سعایت قصه نوشت بمعتصم خلیفه که خدا کس از معارف فایده
دارد و مال خطیر بماند و یک پطعل دارد اگر فرمان شود تا کفاف طفل
بگذارند و باتی بخزانه برسم فرض بسیارند تا چون تیم بزرگ شود
تربیم او کرد و حال آنکه راز و نغی و توفیری میشود معتصم بر پیش
او نوشت که متوفی را خدای بامر زاد و بر مال و میراث برکت کند
و تیم را به بنای خیر برورش داد و غماز بعنت خدای گرفتار باد
مشو غماز کس نزد یک شان **بیت** تجویس آخر ز آه کی کس بان

که آه بی گنا هان سخت گیرد **بنا** یکی پس از بخت و سخت گیرد **بنا** و دیگر که **بنا** صاحب
غرضانند که در هر چه گویند و کند غرضی داشته باشند و نه از روی اخلاص
و هواداری سخنی بعرض رسانند هوشنگ ملک و صایای خود فرموده که
از مطابقت و موافقت اصحاب اغراض اعراض احتراز در باید چید که صاحب
غرضان از سر دعوی بی معنی لاف بخواه ای زنند و جواهر سپات را
در رشته بیات کشند و فعل حمل و کردار نیکو را در کسوت قبح و صورت
باز نمایند **نظم** مده راه صاحب غرض پس خویش **بنا** از صاحب غرض بشنود شنید
که او چه بفرماید مکرر **بنا** برون دوستدار و درون **بنا** و چون معلوم شد که
غرض گوینان بتذویری که تدبیر نام کرده اند بدی را به نیکویی در گذارند
کنند و زشتی را بخوبی در شمار می آرند **بنا** پس بی تحقیق بر سخن ایشان حکمی نباید
و در شخص کلام این جمع مبالغه تمام باید نمود **نظم** جو را باب غرض است بر بند
گوئی از زشتی و آمانید **بنا** بکلی تا سخن روشن کند **بنا** بکسی باید که پیرامن کرد
اسکندر از ارسطو پرسید که ملوک کدام طایفه موافق اند و کدام
ناایق حکیم فرمود که لایق خدمت سلاطین کسی است که امین باشد نه خاین
زیرا که امانت سبب عزت و چنانست موجب مذلت و امانت

و قانع باشد نه طامع که قناعت کنی است بی گران و طمع برنجیست بی پایان
 مرد قانع بزرگوار بود **طامع البته خوار و زار بود** و دیگر باید که نیکو گوی بود **غیب**
 جوی که آدمی نیکو گوی همه جا محبوب و مقبولست و بعیب جو بی نزدیکی
 مردود و دغخو دل و باید که کارکننده باشد ز لاف زننده که مرد مصائب
 و صاحب لاف و کراف متهم و موافق باشد نه منافق که نتیجه وفاق هر دو منافق
 و عمره نفاق جور و جفا و بر طریقی سنت باشد نه بر راه بدعت که مایید
 سنت آدمی را بر وضه جنت کشد و داعی بدعت بساوی ضلالت
 شاعت افکند و باید که ملوک سعادت طایفه را در خدمت خود ریله نهند
 اول حسود را که زهر حسد بهیج تریاک علاج نمی پذیرد و در پنج حسود بهیج
 و وانمی باید **حسد** پختن سوزنده که زوایش جان **جه جانی جان از حسود است**
 و غایب حسد از جمله مفاسد عاویله است بدان سبب که نفس حسود بغایت چشمت
 روا و نام اصحاب **خوس** چشته را در زوال نعمت اثری تمام باشد و ازین سبب
حق سبحانه و تعالی فرمود که **وَمَنْ شِئَ حَاسِدًا إِذَا حَسَدَ**
 پناه آرید بخدا ای از ضرر حسد و در حدیث آمده که حسد نجات ندهد را
 یعنی ناچیزی که رواند چنانچه آتش همیذ را و می نفس الامر حسد زوال ترین منفعتی

و خوارترین خصلتی است و اصدا از ذمات همت و حساست طبیعت او خود
که نتایج چهل اند و از پنجاست که اظهار این صفت بر نقصان عقل و لیبی رحمت
نه پنی که حسود همیشه از راحت غیری در مشقت باشد **نظم** در غصه جان میدرد
که بهره دارد و وجود آن کمی ازین نوع نزار ساعت نزار شربت زهر الو دغم
تجمع می کند و نرکجا کسی پای نشاط بر زمین می نهد او دست حسرت بر سر نر
و مثل مشهورست که گنی للحمود حصده **نظم** حسود را حسود است در عالم
که در بلا دغم ورنج داردش همه هم **حسود** بردگان آتشی برافروزد
جو نیک در مری خود در زمین **سوزد** و در باب هلاک حسود الجسد و حکایتی
آورده اند که در زمان اسکندر جالوزی پدید آمد که سر که اچشم بروی افتادی
هلاک شدی اسکندر چند آنچه از حکما جاره جوئی کرد و بچک جاس این بلا
ندانست و دفع این غاید نتوانست تا خوار سسططیس بعد از تامل بسیار
فرمود که من جاره اینم ختم و تدبیری کردم که این جدا من دفع و این است
خلق منقطع گردد پس فرمود تا آینه ساختند بمقدار آنکه اعمی در عقب آن
نمخی تواند بود و گردونی ترتیب داد و آینه را بر پیش گردون بست و خود
در پس آینه بر گردون نشیست و گردون نزار روی بران موضع که آن جانور

الاصغر

نور

بود روان گردند جانور بوی آدمی شنید و بدان طرف تو جسد نظرش را
 بر آینه افتاد و صورت خود را دید چون نزدیک کرد و آن سپید پیوسته بود
 اسکندر و از آن حال اعلام دادند متعجب شد و از حکیم پرسید که درین کار
 کردی چه حکمت بود گفت ای ملک این جانور بعد چندین گاه در عالم از قدرت الهی
 بواسطه تجارات متعفن که در زیر زمین محبس بود موجود شده و در چشم
 قاتلت که نظرش بر سر جافتد هلاک شود من آینه پیش روی وی بر دم
 چون نظروی بر آینه افتد عکس آن نظرم بوی راجع شود و ایشان در وی
 سرایت کند و بمیزد اسکندر حکیم را در مخالفت و این بعینه حال حسود است که
 حد او هم بدو راجع میشود **التار تامل نفسها ان لم تجد ما تاكله التار کهمی**
 نیابد خود خود را میخورد و ما هیچ مانند دو م را آنها که سر او خد مت بلوک
 بچین و ممبک باشد چنانچه مرد و در خلق و مبعوض ایشانست و چنانچه سخاوت
 بجهاست بچل پوشنده بهتر است **نظم** مرد هر چند در هنر کوشد
 بچل حکم را فرود چو شد از لیسان تیره دل بگریزد در کریمان پاک جان آویزد
 در جمیع الحکایات آورده اند که سلاطین باید که مردم بچیل الملازم خود
 که از ایشان خجالت رسد چنانچه منقولست که عمر بن لیت ولیدی داشت

بخیل بود و وقتی میوه نار را سر با او آورد عمر را گفت بیرون می آید پس بیرون رفت
خرج کیندر و زری عمر و خشنی ساخته بود و مخفی آراسته و رسولان که از اطراف
جوانان سیده بودند همه در آن مجلس حاضر بودند و مجموع اسباب نصیحت
مرتب و معیا بود جز میوه که بسیار اندکی بنظر آمد عمر و وکیل را گفت میوه بسیار
بیاور و وکیل رفت و اندکی بیاورد عمر و بر خنجر و کت بر او میوه بیاورد
گفت میوه متعفن پوشیده مانده است اگر کسی بیاورد عمر و بغایت خجل
زده شد و او را از وکالت عزل کرد و بارهائی گفت که آن همه که از انصاف
داد گیر که نزارگان تو نام که در **نظم** نزدیک کار بنزد و یعنی نبود ز بخیل بدتر
سیم از آن جماعتی که لایق خدمت ملازمت نیستند مردم دون سمت و سفید باشند
و چون سمت سلاطین عالی باید پس مردم دون و سفید خدمت ایشان نزنند
و گفته اند سفید از بخیل و ممسک بدتر باشد زیرا که بخیل آنست که گرم ندارد
با کسی اما ز مال خود بهره دارد و ممسک آنکه خود خورد و با کسی گرم کنند
و نخواهد که کسی با کسی گرم کند او رده اند که پادشاهی بود بغایت جوانمرد
بخشنده روزی با یکی از نزدیکان خود گفت که مرا آرزوست که هر آنگاه
درم بکنی چشم توجه می نویی گفت این مقدار مال بسیارست این مبلغ را صد گز

باید بخشید گنت اگر نصف این بخشم چون باشد گنت هنوز بسیار است
 گنت شای توان بخشید گنت زیادت باشد گنت در ربع جمعی گوی گنت
 هنوز روی در گنت ارد الله بر عشر قرار داد که صد هزار درم باشد
 اگر کرب بسیار است اما یک کس می توان بخشید پادشاه فرمود که ای بی گنت
 من میخواستم که این مبلغ تو بخشم خود را محروم ساختی و مرا از سخاوت بازدا
 آن مرد بتضرع و آمد که ای ملک من نگاه کردم شما از کرم خود در مگذرید
 ملک گنت سعه و لایق عقوبت نه لایق عسرت بهم خود را زبانی کردی بهم
 درازیان من آنست که اگر این مقدار مال تو بخشید می در سخاوت علم شدی
 و با انقضای او ابرصیت کرم و مروت من باقی ماندی در میان تو آنست که از
 چندین مال محروم شدی اکنون برو و صد هزار درم که بخشش ابدان قرار
 دادی بستان و بگیر در مجلس ما چنین سعه ای کن **نظم** سعه نخواهد کردی را با
 خس گذارد کسی با بچشم سعه سید رو بود و نهاده **نظم** خاک سیه بر سر سعه
 بهارم از آنچه غیبت کرانند که ذکر مرگس در میان آید خواهند که از ساد
 او چیزی باز گویند اگر آن واقع است غیبت باشد و اگر غیر واقع است
 هم نماند بود و هم غیبت و در خبر آمده که عقوبت غیبت از زان ساختن

و حق سبحانه و تعالی در قرآن فرموده که باید بعضی از شما بعضی را عیبت
ایاد دست و آرد کسی که گوشت بر دهن خود را بخورد و این عیبت است
و از اینجا معلوم میشود که عیبت کردن مانند در خوار باشد و سر که را خوار
و آرد از مردم بر سر برد و از مردم بگریزد **نظم** از عیبت مردمان بگریزد
و ز مردم عیبجوی بگریزد آوردند که یکی از پیغمبران غیر مرسل بود و چنان
در خواب بدو نمودند و ندانند که شنید شبی در خواب دید که چون بامداد
بر خیزی بنگران کن که ز کن پستین چیزی که ترا پیش آید بخورد و مردم چیزی
پیشی نهان کن و پسیم چیزی که پیش رسد نگاه دار بهارم را نا امید
و تخم چیزی که در نظر آید از تو بگریزد چون بامداد شد برخواست بدان
صحرا که مامور شده بود و آن شد اول چیزی که پیش آمد گوی که
بلند بود سیاه رنگ آن پیغمبر متخیر شد که این چنین لقمه را چگونه خورد
اما چون حکم خداوند دست جاره ندارم بطرف کعبه روان شد که گوی
بخورد و چون نزدیک رسید دید که گوی بدان عظمت لقمه خورد
بود آنرا برداشت و خورد شیرین تر از آبکین بود و خوشبوی تر
از مشک شکر خدای بجای آورد و از اینجا پیش رفت طشتی دید زین

براه انگلند گفت مرا امر کرده اند که این را بنهاند و در بس در زمین حفره
 و در آن حفره پنهان کرده و خاک بسیار بر بالای او ریخت و بگذاشت بر
 هنوز دو قدم نرفته بود دید که آن طشت بر روی زمین است دیگر باره پناه
 و حفره دورتر کند و پنهان ساخت هنوز فارغ نشده بود که آن طشت را
 بر روی زمین دید سیم نوبت در احوالی آن مبالغه نمود باز ظاهر شد پیغمبر
 گفت که مرا گفته بودند که پنهان کن من کار خود کردم و آنچه فرموده بود
 بجای آوردم از آنجا در گذشت مرغی دید از یاری سر اسبان شده شب تاب
 گفت یانی اندم انگاه دار که دشمن در فحاشی است پیغمبر او را در کریان
 پنهان کرد فی الحالیان خشم آلود کردند بر سید و گفت یانی اندم روز
 همه روز در طلب این صید نمودم و صید من پناه تو آورده و من نجات
 کرده ام مرا نا امید مکن از روزی من پیغمبر یا خود گفت که مرا گفته اند که از
 نگاه دار و این دیگر پناه امید گذار اکنون حکم کار در بر کشید و قدیمی
 خود برید و بسوی باز انداخت باز گوشه را برداشت و مرغ را بگذاشت
 آن پیغمبر شتر رفت مرواری دید انگلند و گفته شده از وی بگریخت
 اما چون شب درآمد پیغمبر نجات کرد که الهی آنچه فرمودی بجای آوردم

حکمت حکمت باها رسیدگی

حکمت آنها معلوم کردن نبار سیدگان کو عظیم که دیدی و یک
و بخوردی آن خشم است که اول عظیم میاید و چون فرو خوردی شیرین
همه شیرینیاست و دم آن طشت زرین که هر چند پنهان می که بزنی ظاهر می
خیرست هر چند کسی خواهد که نیکی را نماند و البته ظاهر می شود و این
معنی آنست که هر که تو پناه آورد در پناه گیری و هر کس ترا امین کند
در امانت رواندازی معنی چهارم آنست که چون کسی تو چیزی طلبد همدانی
تا حاجت او را بر آری پنجم آن مردار کننده که دیدی عنایت بود ز سهار که از
غیبت بگیرد که غیبت کردار نیک را باطل کرد اند **نظم** مران غیبت میخس بر زبان
که طاعت ز غیبت فتنه در زبان هر غیبتی طاعتی که شود ز غیبت گری کار در هم
و صحبت ملوک باید که از لوث غیبت که در بهتان گوی پاک باشد و خجسته
کفن جرم است شنیدن آن نیز روانیت که عذاب غیبت شنونده برابر
با عذاب غیبت کننده **نظم** گوش و زبان در زبان **نظم** گوش و زبان در زبان
و قبل از این نکته در باب غیبت مذکور شده پنجم از کسانی که سزاوار درگاه
ملوک باشند مردم حق ناشناس و عذار و ناپسند که حقوق و کسب
نشانند و سر منعم را بکفوان میل سازند و همیشه این جماعت ملوک

باشند و از دلهای آشفته و پیکانه دور نه بخت ایشان پیدار باشد و در
کسی کوفی کند نعمت فراموشی از او کردن فراموشی صوابست
و در آن کوفی نمیداند بر پریشانی که در روح از صحبت او در عذابست
مقتضی حلیه کتبه است که سر تیغ زبان که در حق گذاری کند باشد و از زبان
تیغ تیز سزا باید او **نغم** حق مان نکند تیر کردن بسکند شخص را سر و کردن
با ولی نعمت ابرو ن آید که سپهرت سرنگون آید حق شناسی بزکو ارا کند
ناپاسی ز پایی در کنند **ششم** دروغ گو یا تند و دروغ پیش محلیس پندیده است
و در دروغ گوئی نزد سلاطین بی آب وی باشد در کتاب اخلاق رکب آورده اند
در مجلس فضل و زیر میان دو ندیم او که یکی نصر نام داشت و یکی ثاقب عسقلانی
رفت قدم مزاج مطایبه بر بساط انبساط نهادند کار از مخاطب بلا علی انجامید
و هم از ملاجه عصاره رسید مصیده دست نصر عامه از سر ثاقب جدا گشت
ثاقب بنحایت متعجب شد از غضب بر رخساره وی پذیر آمد و زیر زخمی
چه چیز خشم و میان غما چنین آب بسیار افتد ثاقب کوفت چگونه در غضب
باشم که آب روی من در مجلس چون تویی رکنه شد فضل کوفت کار بر خود
انسان کبر و این واقعه را بر دل خود سهیل کن که آب وی تو در پیش من آن

ریخته بود که گفتم استرین مراد کیش از مرد به نیشا بوریس **نفس**
میفرود مرکز جراع دروغ جراع دروغت بس فی فروغ **ن** تو از کذب تعظیم و مرت محو
کران آب و میسود **ب** هتم مردمان بسیار گوی پریشان سخن نیز از این حد

زیرا که مرکب یار گوید کلام او را قدری مانند و در خبر آمد که در سخن بسیار
غلط و سقط است یا بود ابو زهر گفته است که چون مرد بر لب یا کزین بر لب
باشد متعین شود همچون او یعنی متعین بدانکه دیوانه است و در مثل آمد که

المکنا و هذات بسیار گوی نبود که گوی باشد نفست که حواریان
م حضرت عیسی اصلوات الله علیه گفته ما را پندی ده که چون بدان کار کنیم
رویم فرمود که مرکز سخن بگوید گفتند این صورت میسری شود گفت مرکز که

سخن گوید جز خبر مگوید و بسیار گفتن دل آتیره سازد **نظم**
ابلی اصره زر گویی صرغه گفتار کن از گویی **ب** جند ز پاس دم افندی برنج
پاس سخن دار که اینست **ب** گفتن بی فایده ترک جیاست **ب** خول سو چه صفت انبیاست

مرد به تکام مگوید **ب** خامشی از گوت مگوید **ب** فی همه گفتار ز انسان خو
مرد بسندیده بود **ب** آورده اند که سیه پادشاه در پیش نوشیروان حاضر شدند
قیصر روم و جاقان چین و زاری هند نوشیروان فرمود که بسی قرنها باید که

چنین مجمعی است هر بیایید تا مر یک سخن بگویم که سخن بادستان پادشاه
 سخنان می باشد و درینج بود که این اجتماع متفرق انجامد و اثری از ما بر
 روی کار نماند **نظم** درین سرای کهن خوی کن بخوش سخن
 که بهتر از سخن خوب یاد کاریست **ایشان** اشارت بکبری کردند که اول شام افتخار
 فرمایید نو شیر و آن از درج فکر جوهری آبدار و گوهری شاهوار بر طبق بیان
 نهاده گوشت که مرکز بر سخن ناکفته پیشان بوده ام و بر بعضی سخنان که گفته
 شده بسیار ندامت خورد ام قیصر روم در خزان خیال نظر فرمود این
 نعت نام عیار شاد مجلس شیرین نمود که آنجا گفته توانستم که بگویم **دایم** گویم
 برود آن قادر بودم یعنی مر تر سخن که از شست پان نشد است قدرت
 آن دارم که مر گاه خواهیم چیدم ام چون از کمان تقریر سرون رفت
 باز نتوانم کرد ایند حاقان چنین نامه سرمهر بیان کشد و در آنجا این شاه
 شام حوضا محض سلطنت را معطر ساخت که چون سخن گویم اوزیر در **منت**
 و من برو عالمم و چون گفته شد اوزیر بدست نشست و برو چهره نتوانم
 یعنی تا عودت سخن در پس پرد فکر تست مشاطه همیشه را اختیار بابت
 اگر خواهد بر سر بر نطقش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب عدمش بدارد

اما چون از بس حجاب بیرون آمد و پرده از جمال برداشت و میکوشید بگنجینه
خفا نتوان فرستاد و رای هند از ریاض کلمات خود و این کل خوشبوی و این کل
و لجوی چیده بزم نگاه فصاحت آورد که سر کلمه که گویند در می آید یا بهتر است
یاد معروض خطا اگر صواب است تا قبل در عهد آن سخن می ماند تا از عهد بیرون نماند

یانی و اگر خطاست هیچ فایده ندارد پس در سرد و حال خاموشی و بیست **نظم**
به پیری رسیدم و ز اقصای یونان **۱** بد گوئیم ای کله با عقل و هوشت **۲**
ز مردم به بهتر بهر حال گفت **۳** خوشی خوشی خوشی خوشی خوشی **۴**
و حکمای قماخرین گفته اند که خوشی به از سخن بدست و سخن نیک به از خوشی **۵**
نظر کردم چشم عقل و تدبیر **۶** ندیدم به ز خاموشی حصا **۷**
گویم لب به بند و دیده بر دوز **۸** و میکن بر مقامی را مقایله **۹**

باب **جمله** **در ترتیب قسم و خاتم و ادب** **این**
و این باب مشتمل است بر دو قسم اول ترتیب **۱** و دوم متعلقان **۲**
و قسم دوم آدابی که ملازمان سلاطین یا از ارکان دولت و اعیان حضرت
و سایر ملازمان و متعلقان که بر نیست بر ای آنکه هر کس که بعضی از حاکم
عرصه زمین در قبضه تسخیر وی باشد و جمعی آزاد میان در قید تصرف او

باشند مراد و اضرو رست که نظر در جزئیات و کلیات مملکت خود قانون
 احتیاط مکنند و از روی تعین بغور امور رعایا و زیر و ستان برسد و حال هر
 ایالت عیان او ساط مملکت خود کا هو حق بداند و در تحقیق این امر دو گوش و دو
 چشم لغایت نیت بلکه گوش بسیار و چشم بی شمار در کار است پس باید که جمعی
 مردم داناتی موثمنه نیک سیرت بی طمع بلند بهمت ملازم وی باشند تا او
 مالک گوشها و چشمهای خود باشد تا گوش همه اجار ممالک بشنود و بدید جمع
 در حقایق ممالک نظر کند و هر انچه این جمع را که در سماع اخبار متوجه و مشاهده
 اطوار کوناگون نمائند به جمع و بصیرند رعایت کلی باید کرد تا از کار خود بازمانند
 و پیوسته با ایصال اخبار و عرض کردن احوال مشغول باشند که هیچ چیز ملک را
 زیان کار تر از آن نیست که آنچه اطراف ولایت و صورت احوال رعیت
 از سلطان منقطع گردد و در کتاب سراج الملوک آورده که نوشیروان از
 موبد موبد این پرسید که زوال ملک در چه چیز است گفت در سه چیز
 اول در پوشیدن خبر از پادشاه دوم در تربیت مردم و در بایه
 سیم در ظلم عمال نوشیروان گفت بجه دلیل این سخن می گوئی جواب داد که چون
 ولایت و رعیت از سلطان انقطاع یابد و از دست دشمن فاسخ غافل

باشند هر کس مرد خواهد کند و چون او بچهره است انواع فتنه از سر گرفته بزرگ
 حکمت در سر اهل فتنه رود و دیگر مردم دون در اول چون تربیت یابد
 از دناات سمت بر جمع اموال حریص باشند و هر کس طمع کند قدر را کافر
 اشراق نشناسند و حرمت مردم بزرگ فرو گذارند و دلها بی خدای
 بسبب این اخلاق رنجیده شود و لاجرم همتها بر کار نماند تا از عربی و عربی
 خلاصی وی نماید و از چاکه اند که **ذوالالدولة با ارتفاع السطوة**

چون سفه را ترقی دست دهد دولت وی تنزل نهد **ط**
 که سفه بجاه دست یابد بازار ملک شکست یابد و زمان سرای جاه باشند
 دل در خور بند و چاه باشند و دیگر عال چون سر رعیت تم کنند نیتهای ایشان
 بد شود و از زراعت و عمارت ملول و متخلف گردند و مد داخل سلطان کم گردد
 و علو فیه بشکرم رسد و چون لشکری علو فیه نیاید سر از خدمت بتابد
 و اگر دشمنی پدید آید یار و مدد کار اندک بود و بی نصرت ملک از دست رود
 ظلم عامل جهان خراب کند دل مظلوم را کین کند و اندوه آرد و بکار ملک
 و امن عاقبت رود از دست نو شیر و آن بود بر شا کوفت و فرمود تا این
 باب ز نوشتند و دیگر گفته اند که قصر سلطنت را چهار قایم است

119
اگر کسی نباشد مهمات ملکی متمشی نشود اول امیری که اطراف مملکت را محافظت کند
و شر و دشمنان از شاه و رعیت باز دارد و دوم وزیر کی که مونات سلطان را
دیر آنتظام دهد و مال از جایگاه بستاند و بجایگاه خرج کند سیم حاکم از قسطنطنیه
که شخص احوال خلق نماید و داد و ضعیف از قوی بستاند و اهل فسق و فجور را محذو
و منهور دارد چهارم صاحب خبری امین که پوسته اخبار شهر و ولایت
و حالات اعیان و رعیت بحضرت سلطان عرض نماید فی الجمله جمعی که سلطان را ایشان
خبر نیست یا از باب سیف اند چون اعدا و ایچکیان و سپاهیان و مانند
آن یا اصحاب قلم اند چون وزراء و پستوینان و دپران و عمال و تهریت
بمجموع اینها از روی اجمال آنست که همه را بچشم شفقت و عین عاطفت
پند و آنچه سر یک ضرورت بود و بدان محتاج باشند از ایشان باز نزارد
هر کدام که از عهده مهمی که میخواید بدو باشد سالم بیرون آید و کار خود بر وی
باید و شاید بیست و چهار روز از او بگذرد و هر که در مهمی تهاون نماید و تعالی
در روز اول بنصیحت متنبه گرداند و اگر منفر جرم کرد و بخصیصه کوشمال دهد
و دیگر ذرپی اظهار معایب و معایب ملازمان نباشد و بشادی ایشان اظهار
مسرت و بهجت نماید و بمصایب ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند و هر یک

در تربیت و تقویت بمرتبه خاص طبع دارد که کسی نابد در آن مرتبه شریک
تا میان ملازمان حقد و حسد پیدا نکند و اگر هم جمع از ایشان بزاع و حدان
بزودی رفع فرماید تا ماده خصومت قوی نشود که از آن فسادات کلی
روی نماید و بزرگان فرموده اند که انقطاع سر رشته مملکت وابسته بزاع
امرا و وزراست **نظم** جو یکدل نباشد اعیان شود کار شاه و رعیت نایاب
زارگان دولت نریزند که استیزه اردی انقطاع استیزه بجای رساند سخن
که وزیران کند خان و مان **بهمین از حکیمی پرسید که اساس تربیت ملازمان بز**
چیز باید نهاد جواب داد که برد و چیز کی لطف می قهر باید که همیشه اثر
قهر و نظر لطف سلطان بر خدمت طلب باشد قهر بگیرد تا دلیر نشود و لطف
در گذارد تا امید نکند و در کارستان آوره که طریق حکمت در تربیت
آنست که اگر بزمی و آهستگی کاری میرمی شود در آن محل تشدد و عصب نایاب
داگر بخشونت و سختی حاجت افتد رفیق و جریب خرمی ببلید نمود که حرا
تواند بود که بیشتر با احتیاج افتد از آنکه غریب **نظم** همیشه راه لطف نتوان گرفت
در ابر و مکن جن بسکام خویش نه پنی که مهم نیاید بکار جو که در حاجت سرا و این
حکما فرموده اند که مرکز اسطغان خواهد تربیت کند تا بارها نفع حال و بر ابر

امتحان نزنند و چهار کاروی بیایند براند بریده تربیت در وی نظر کنند که بسیار
 نامستعدی را تربیت کرده اند و چون بر اخلاق و احوال وی و قوف حاصل
 بالضرورة در همان وقت از نظر انداخته اند و زود برداشتن و زود بپسند
 سطوت سلطنت را مفرست **ه** هر گرامیل تربیت داری **ا** امتحان کرد باید پس بکنند
 اگرشست قابلیت آن **ه** علم و دانش برآرینند **و** زود قابل بود بلبس مساز **ا**
 تا بزودی نیایدش **ا** و چنانچه بر داشته را بزودی بپسندن مناسبست
 بزودی شنود شدن از کسی که برو خشم گرفته اند هم محمول بر خفتست
 چه میان خشم و رضا باید که مدتی بگذرد تا عزم و ثبات پادشاه ظاهر گردد
 آورده اند که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن می گویند در آشنای مکالمه از وی
 شنید که مناسب بود فرمود تا او را از مجلس بیرون کردند آن چهار
 از زندگانی امید بریده در گوشه کاشانه نشست و بناگاه شربت
 تیغ بر وی تحمیل کرد که در با خود می گویند **نظم** و لا ز حال بد خود جز میگویند ز نهار
 میور باش که نیکو شود با آخر کار **ا** اما چون مدت مهاجرت دیر کشید
 و کارو با ستوان رسید قصه خود نوشته یکی از محرمان خلافت داد تا
 بوقت فرصت بموقف عرض ساند خلیفه بخندید و گویند او را چندان

گناهی نیست که موجب حرمان باشد کتبت خین است چه شود که آن چاره زار
 مجلس همیون راه دهند خلیفه فرمود که **کلی اجل کتاب**
 سرکاری بوقتی باز بسته و سر مهی بزمانی موقوف مانده که تا زمان آن محکم
 نیاید و وقت آن کار در نرسد جده فایده ندهد و کوشش سود ندارد
 تا در نرسد زمان سر کار که هست سودی ندهد یاری مریار که هست
 بعد از کیسای او را طلبید و خلعت داد و گفته اند که چون سلطان کسی را بزرگ
 کرد اند بهمان نظر اول در وی بگذرد زیرا که چون مال و اختیار و اقتدار او را
 بدرجه اول باز نتوان برد و اگر خواهد که او را خود را گرداند بتدریج و تانی
 آن باید رفت و الا غلها پیدا آید **نظم** برانش میا و بر بیکبار که
 که جانزاکو شده چار **نوشته** و آن آرا بود ز جهر رسیده که لایق تربیت
 فرمود که کسی تربیت باید کرد که ادبی دارد و پاسبی و سر که نسبی نماند
کل شیء يرجع الی اصله رجوع با عمل خودی کند در حکایت
 آورده اند که مردی بود زنی نام از خاندان بزرگ با سب علی و ادبی ملی
 کینزگی روح خرید نوشتان نام بسیار بد خوئی و بغایت بهانه خوئی زکی
 بملکت مین در نوشتان تصرف کرد و پسری از وی متولد شد روزی طعمی در دست

زکی نشسته بود فرزند زکی حاضر شد زکی او را کاری فرمود آن سپهر فی الحال بجا
روان شد چون تدمی جذب رفت باز گشت و در مجلس نشست حاضران متعجب
گفتند امثال اول را چه سبب بود و اجتناب ثانی بجهت روی نمود آن حکیم
بجذبید و گفت زکی خواست که فرمان بردنوشان کند داشت و از هر دو خوا
در و ظاهر شد چنانچه در سنجیدی و سیاهی فرزند به پدر و مادر شایسته
در زوالت و نجابت نیز بر همان قیاس باید کرد و حکیم زد و کسی که **نظم**
در ختی که تلخست او را شربت ، کرشن درشت نی بیخ بهشت
و رازجوی خلدش سنگ آم آب ، بیخ انگبین ریزی و شیر ناب
سر انجام گوهر بکار آورد ، همان میوه تلخ مایه آو آورد
و گفته اند نفس پیس را پروردن آب روی خود ریختن است چراست که
بر کسی که از نطفه خدیت در وجود آمده باشد که از دینی انتقال کند **نظم**
بد اصل را چگونه کسی تربیت کند ، در جیب خود جلوه کسی مار پرورد
منظلم تربیت ندهد **نظم** کل بر بچند آنکه همه خار پرورد
و گفته دیگر در تربیت ملازمان آنست که یکی را دو عمل بدهند که چون گشت
پدید آید عمل بر او ساخته و پرداخته کند و **نظم**

نه یک پس تواند که سازد و گوید که آنرا پس نندار بابت پیش
 دو کس نیز در یک عمل ضایع اند که در یک تبرکت نیاید بخوش
 و چون از تربیت اجالی و اغتی روی نمود و دو سه نکته از تعاصیل آن مردم می کند
 و مقدم بر همه تربیت اولاد است در ذخیره الملوک فرموده که فرزند
 امانت خست نرود و والدین در عرض مختصر مطالبه حقوق این امانت خواهد بود
 و چون این امانت آینه است که صور جمیع نقایص و کمالات را قابل است
 و جوهر حقیقت او را هر چه میل دهند بدان مایل گردند پس ضرورت در تربیت او
 سعی باید فرمود تا صفتهای بسنده متصف گردد و از حضرتها
 مکتوبه مخرف شود اول آنست که او را بنام نیکو نسیماید که اگر نامی
 ناموافق باشد مدت عمر آن در گرا هینیب خواهد بود دیگر دایه او بجا
 معتدل مزاج و خوشحوی و پاکیزه سرشت باید که در خیر آمده است که
 شیر دادن طبع را با متغیر سازد و چون طبع صبیان مله و لغت کل است
 بایست در آنها آیین اعتدال و قانون توسط رعایت باید نمود و معلم
 پیرهن کار دین را تعیین باید کرد تا او را تعلیم قرآن بدو و احکام شرعی
 بوی آموزد و علمی که در دین و دنیا او را نافع باشد از او باز ندارد

آتش که او را از خفا لطف بجی که مفسد و بدخوی و کج طبع باشد نگاه دارند
 و با مردم خوش ذهن لطیف طبع مصلحت منعی صاحب سازند و وایم در پیش روی
 علما و بزرگان و فضلا را مدح گویند تا محبت ایشان در دل وی راسخ گردد و از
 اشرار و فجار و بد معاشان مذمت کنند تا که اشتهی در دل ایشان پدید آید
 و چون پس تمیز رسد مردی بزرگ عالی سمت صاحب تخریب را که حد ملوک
 کرده باشد مقرر کنند تا آداب نشیبت و خاست و برفتن و آمدن بوی آموزد
 و در آن گوشه که آثار ادب و جیاد و علوهت و تخلق با خلاق ملوک از وی
 ظاهر گردد و چون وقت در آید سپاهیان جلید و اعتقاد ان کار و پنده را
 کنند تا این سواری و سلاح شوری و آنچه سلاطین را بکار آید بوی تعلیم دهند
 و چون بزرگتر گردد و بجزت مشایخ و صحبت عماد لالت کنند تا از نظر بزرگان
 وین استغنیف گردد که عمدتها را اثرهای کلی باشد **نظم** هر که ز دولت اثری یافت
 از دل صاحب نظری یافت **نظم** سمت مردان جوید آید کار **نظم** هر که کل تازه برآرد ز خاز
 تر نظری از سر صدق **نظم** چون خستت بگری گمیت **نظم** دیگر امر او ایشان در کن دولت
 اساس مملکت اند و تربیت ایشان بران وجه شاید که و هنی قواعد تعظیم آید
 دوست ایشان در نقدی مهمات کلید ملکی و مالی قوی مطلع باشد و در جمیع امور

بجنتی محتاج باشد ایشانرا مدخل دهند تا هیچ مهم بی رای و تدبیرت ساختن مکنند
 و سخن که در باب مصالح ملک مال بموقف عرض رسد بسمع قبول اصفا نمایند و در تقویت
 تمثیت مهاتی که متعلق بدیشانست از امور توابعی دیدی و لشکر یان بگذارند
 شرف التفات از زانی دارند خصوصاً در مهم ایلی او را معلوم می توان کرد پس
 باید که مدی حکیم و سخن گوی و نیکو روی و صاحب وجود باشد و بزرگ بخت
 تا ب روی فرستنده خود نریزد و مگر کسی که رسولی فرستد باید که مناسب باشد
 خواجه حکیم فرموده **بظهر** رسول توانا توانا فرستد بدانا نام از خست نماندست
 آورده اند که محلب چون خواجه را بهر بخت کرد و غنیمت بسیار بدست آورد
 رسولی مالک نام نبرد و حجاج فرستاد و حجاج گفت محلب را چون گذاشتی گفت چالی که
 دوستان او مسرورند و دشمنان او متهور گینت شغفت او بر سپاه او بجا انداخت
 گفت شغفت او پدران بر فرزندان گفت حال فرزندان او چونست گفت همه
 خورسند و خوشبیل اند پرسید که در رزم چونند گفت جانرا پیش ایشان
 نیست گفت در بزم چونند گفت مال را پیش ایشان قدری نیست گفت در **غنا**
 فضل چگونه اند گفت چون دایره که سرو پایش را نتوان یافت و اول او خوش
 نتوان دانست حجاج گفت این مرد سخن را بجا کمال ساینده محلب در دل او قبی **در**

و در میان شکر میان نیز جمعی باشند که از ایشان هیچ کاری نیاید ایشان را علوفه
ضایع است اسامی شمارا از دیوانه از زانق محو باید کرد و بر تربیت مردم کاری
باید پرداخت قبا و پر سید که علوفه ایشان را بر جوجه باید داد قزو و کوه پل
اعتدالی که اگر معیشت برایشان فراخ کرد و دستغنی شوند و در ملازمت و خدمت
کاوه و رزند و اگر برایشان تنگ گیری طول و متفرق کردند و لیکن رجوع
بجانبی دیگر نمایند و عین را حکیم نظامی بنظم آورده که **نظم**

سپه را باندازد و پانچا بده پیشتر مال از خرج راه شکم بنده را چون شکم
کند بدلی که بر باشد دلیر نه سیری خبان ده که کردند نه مکر از شان در جورش
سپاهی که خوشدل نباشد شاه نذار و حد و ولایت نکاه و دیگر و ز را و ایشان سر
و خزانه مال اند و اگر هم والی ملک بی و مدیر متمشی شدی حضرت موسی صدق
علیه از خدای تعالی درخواستی که برای من و زیری از اهل لایمت من معین سازان
برادر من در دولت و بدو پشت مرا تو ای گردان پس معلوم میشود که در راه
استحکام بنای سلطنت و انتظام امور مملکت اند و وقتی که مستبح خصال
رضیه و احوال زکیه باشد **نظم** از وزیر کی که او نیکوست ملک از نیت زینتی در
و تربیت ایشان آنست که شرف التفات سلطانی مغز و بغیای خفا

مشرف باشند تا در چشم خاص عام معظم و مکرم نمایند و قول ایشان را از اعتبار
باشد و کسی در مقام مالی با استصواب ایشان در خل نمایند و تدبیر ایشان
و کارنامه تمام و اصلی کلی باید دانست چه ممکن است که بقدم کار باخته کرد
بشمیر میر نشود **نظم** قدم رخت جایی توان کشید که شمیر نتواند با جار بسید
روزی میان امیری و وزیری در تقدیم و تاخیر منازعت افتاد امیر گفت
خداوند تیغ ابدارم و تو صاحب قلم نزار و ملک را بشمیر توان استازن
بخدمت و زیر کنت کار بقدم راست شود نه بشمیر این ماجرا بسبب سلطان
مرد و را بخدمت طلبیده بود زیر کنت همیشه اهل قدم خدمتکاران اینست
تو چرا اهل قدم را ترجیح می کنی و زیر کنت ای شیر با عالم شمیر دشمنان را بکار
و بهم برای دفع دشمنان و دیگر اصحاب سیف را هوس ملک داری بدین
دو بروی نعمت خرّوج کشید و از اهل قدم مرکز این حرکت در وجوب نیاید و دیگر
اصحاب ~~بخدمت~~ **نظم** سلطانی را خالی می سازند و اهل قدم خزانه را برمی
و محل دخل عزیز تر از محل خرج می باشد **نظم** در خانه و زیر حکومت مکرده آن
در جو بیارند تا نیست معتبر **نظم** حتی بموضع است اگر تربیت کنند
آن شاخ را که میوه او هست میم و نه اما تربیت مقربان و ایچکیان و محرمان

خدوات است که هر یکی را بهی حاض نام و فرماید و در مهبی که منسوب بهی باشد
 دیگری را داخل ندهد و قدر خدمت هر کس را بداند و فراخور آن در باره
 عاطفت نماید و ایشان را بدان مشابه دلیر مگرداند که سر ج خواهند توانسته
 و حجاب سلطوت و مهابت از پیش بر ندارد و همه را در مقام ادب و قریبه حیا
 متوقف سازد و اگر کسی از ایشان بی محل سخنی گوید آن سخن را اضا کنند
 تا کسی نیک امین نباشد و چند نوبت نیاز نمود و باشند معتمد نباید ساخت
 و سر خود با وی در میان نباید آورد و چون ملازمان ملوک را بر یکدیگر می کشند
 غبطتی نباشد سخن هیچ کدام را در باره دیگری اسپتاع نباید فرمود
 و همه را بر دوستی موافقت با یکدیگر ترغیب باید نمود و از مخالفت و
 منازحت تخذیر باید کرد که محافظت ایشان در امور سلطانی و حلی ام
 دارد چنانچه شمه ازین در سبق کر یافته **بهم** ملازمان سلاطین **چو کجاست**
مهم مملکت مال برقرار بود و **و** اگر نفاق نمایند **مگر** و سید **کند**
 اساس جمله مهابت بی مدار بود **اما** اعدا مان و بندگان درم خرید **م**
 خداوند خود را بمنزله دست پای و سایر اعضا بیند **چو کسی** که بخت غیری
 کما عمل امری کند که با عانت دست حاجت افتد **قیم** مقام دست آن غیری بود

باشد و کسی که سگی کند در کاری که قدم در آن رنج باید کرد مشقت قدم گنا
 کرده باشد و کسی که چشم نگاه دارد چیزی که نظر در آن صرف باید کرد زحمتی
 از بصر داشته باشد و باقی برین قیاس بس برود چون جماعت سگر گذاری
 کرد و انواع رفیق و مدارا و لطف و مواسا در باره ایشان بکار باید بود
 چه ایشان نیز کمال و ملال و فتور و ماندگی در خدمت پیدا می شود پس
 در کار فرمودن ایشان انصاف رعایت می باید نمود و جهان باید که با
 معیشت ایشان از خورش و پوشش خلی راه نیابد و اصل آنست که ایشانرا
 بنظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر اعمال که بدیشان مفوض است از روی
 خوشدلی و نشاط کنند از راه گاهی و ملال و در کتب حکمت آورده اند
 خواه نشاید که برکنای خادم را ببرد زیرا که بنده وقتی شرط شفقت و
 بجای آورد که خود را از مسازعت محذوم می اند و اگر بنده را بر سهوی
 برانند خود را در خدمت عاریتی شناسد و همچون را بگذران و غیر بیان
 نه در هیچ کار اندیش بکار برد و نه در هیچ مهم شرط شفقت بجای آرد
 و اصل از بندگان صفاحیا و زیر کیست و این صفتها در کار تربیت
 و اگر از بنده اثر مکر و حیل و در روی دریافت شود زود دفع باید کرد

و چون یکی از بندگان بخیمانی فاشش کنای زشت ملوث کرد و وقت آباد
 و تعذیب قابل اصلاح نباشد در آنست که او را بزودی دفع نفسی کند تا دیگر
 بندگان بمجاورت و مصاحبت او تباها نشوند و فساد او را زود بگیری
 تعدی کند **نظم** صحبت مفیدان و بدخلای مردم نیک تباها کند
 مگر که با دینش شین کرد و جابه خویش را سیاه کند و اگر از بندگان یکی از
 طریاب دولت که ملازم سلطان باشد شکایتی از خواجه خود نزد سلطان
 آورد در چیزی که شرع را در آن مدخلی نبود زود منع آن لازمست
 چنانچه در سیاست سلطان محمود غزنوی آورده اند که روز آینه
 سلطان نماز میرفت غلام ترکی در غایت حسن و جمال سر راه گرفته بود
 چون موکبش بهی برسید زمین را پوتند داد سلطان از روی کرم غمان
 حشمت باز کشید و بزبان لطف و مروت پرسید که چه حاجت داری
 شاه بنده را انکس از ترک کنی آورد در تمام راه مرا گفت که ترا
 بخدمت سلطان می برم تا سایه عنایت بر کار تو اندازد من با میدارم
 و نوید این شارت کربت غربت و خواری بندگی تحمل میکنم و پیوسته
 این بیت که **نظم** کرم مرا غم از روزگار پیشین جوروی شاه به پیغم و هم سائیا

خوشدل می بودم اکنون که بدین شهر را میم خواججه پس مرا دید و بمنزله دینار
 بخزید و مدتیست که در خانه پنهان میدارد و این ساعت فرصت یافته
 خود را بسرا راه افکندم بخت یاری و سعادت مددکاری کرد تا بدو رسید
 رسیدم و امید می که در دل داشتم بموقوف عرض رسانیدم باقی سلطان کلم
 سلطان فرمود تا او را دبی ملیح کردند و او را یکسی سپرد که پیش حسن بر
 بگویند دینار بغداد می توانی داد چرا صد دینار بدر بانی نمیدی تا بر رخا
 نشیند و نگذار که غلام تویی اجازت تو از خانه بیرون آید یکی از خوا
 گوت که غلام را عجب ادبی فرمودید کونت اگر نه آن بودی که سر از دینار
 ضایع میشد والا بفرمودم تا از میانش بدو زنند چه اگر غلام را ز آفرمت
 دهند سر غلامی که از خواجه بر خند همین شیوه پیش کرد و شکایتی ناموجه
 و مهم خواجگی و بندگی نکل و مهمل ماند **نظم** جواز خواجه خود بر خند غلام
 بداد و بد شرح با خواج و عام **بینان** و غیبت کشاید زبان
 که تا خواجه را افکند در زبان **غلامی** که زینسان بود خوی او
 بینان چشم کسی روی او **قسم** دوم ازین باب در ادب جمعی که
 بدولت توفیق سلطان مفتخر و سزاوار گشته اند از ارکان دولت

واعوان و اعیان حضرت و خواص بارگاه و نواب و حجاب و سایر کاشتهای
و متعلقان بیاید انست که سر که در کار پادشاه شروع کند و در مهلت سلطنتی
خوش نماید یا بد که سیرت و بر قانونی باشد که سبب نیکبای سلطان و آباد
مملکت بود این معنی وقتی بدیشود که رعایت چهار طرف بر خود لازم داند اول
جانب حق و دوم رعایت جانب پادشاه سیم رعایت جانب خود و چهارم
جانب رعیت اما در رعایت جانب حق بیخ شرطست اول آنکه سکر نعمت الهی فضل
ناشنایی که در باره او واقع شده بجای آرد تا نعمت وی زیاده کرد **نظر**
سکر نعمت از وزن میدهد . مغلسان کج قارون میدهد
دوم آنکه مراسم طاعت فر و نگذارد بلکه آنرا بر خدمت پادشاه مقدم دارد
تا در همه چشمها عزیز گردد و در ولها متوال بود آورده اند که ابو منصور
وزیر سلطان طغرل بس مردی ناما کافی بود و عاقل و دانشی که چون پادشاه
گذاردی تا طلوع آفتاب و راد خواندی و بعد از آن بخدمت **سلطان** رفتی
وقتی هم ضروری پیش آمد و سلطان او را بتعین طلبید کسان در پی بگردیدند
و او از سر سجاده بر نمیخاست حاسدان مجال غیبت یافتند و زبان ویت
گشاده او را نزد سلطان بدید و کردند که بسی عظمت می کند و از سخن سلطان

- اعتباری نمی گیرند و مانند این کلمات در میان آوردند بجز آنکه آثار تغییر در زمان
 پادشاه ظاهر شد اما چون خواجهاز او را و فارغ شد بخدمت سلطان آمد سلطان
 وی غضب بآنگه بروی زد که چرا دیر آمدی گفت ای ملک من بندید خدا می خواهد
 تو تا از بندگی فارغ نشوم بجای نمی توانم آمد سلطان بگریست و او را محبت
 گفت **نظم** مدبر شسته خدمت حق بدست خداوند را بندگی کن که هست
 سر پادشاهان که فرمان بدرگاه او بر زمین نیازیم آنکه رضای خدای تعالی
 بر رضای پادشاه تقدیم کند که چون حق سبحانه و تعالی بر او خشم کرد خوشبختی
 خلق شود در **نظم** چون خداوند از تو خوشدوست خشم دیگر گسان فرزند
 مشهورست که بزرگی در مجلسی می از خلا بود وقت نماز تنگ شد و خلیفه همی
 اشتغال داشت و نماز بر خاطر او فراموش شده بود آن بزرگ بر جنا
 که نماز گذارد یکی گفت چرا صبر کنی که خلیفه نماز بر خیزد گفت حکم خدا را فرمود
 نمی گیر نباید داشت گفت نشین که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد گفت
 رضای خالق حاصل شود از غضب ملوک جبا که خلیفه چون این سخن شنید آن
 بزرگ را بسیار بخواست و آن متعرض از نظر تربیت پذیرد خست
 شرط چهارم آنکه از خدای پیش ترسد که آن پادشاه چه در خست که امر

از خدای نرسد همه کس از وی ترسند و خیم آنکه بخدای امیدوارتر باشد که
پادشاه که سرچشمید پادشاه امیدوار کرد کسی بایدست که هیچ امیدوار
درگاه او بجا نکرود **و نفی** محالست که سر برین درونی که باز آیدت است حاجت
اما رعایت جانب پادشاه بیست و پنج شرط دارد اول تذلل و تضرع و اظهار
عجز و خدمتکاری چه ملوک را متمهای عظیم و حالتهای بزرگست که بدان متغیرند
از غیر خویش و آن بدان سبب است که منظر سلطنت الهی واقع شده اند ازین
جهت لقب طلسم برایشان اطلاق می کنند بیان معنی که این صورت در این
مختص است از همه خلق اشخاص و تعب خواهند و خود را سر و اران شناسند
و سرچشمند استقلال و تفرود رعایت نمایند و هر چند اساس سلطنت مشتمل
باشد ظهور این صفت زیادت بود و برین تقدیر استغفار ایشان
طالب است که مردم محتاج مسکنت خود برایشان عرض کنند **نظم**
چو آورم تبویون سرچشمه است بجز آنکه **مگر شفاعت و عجز و نیاز مندی**
دوم تحمل محنت و مشقت و ریاضت و برکاره صبر فرمودن چه محنت
ملوک مبنی بر رحمت باشد و در کتب حکما مذکورست که ملازمت سلطان
حیالت میان مردم و آسایش و طلب راحت و لذت در خدمت ملوک

از قبیل محال است باید شناخت سیم آنکه مر ج کند و گوید و اندیشد باید
 در آن مصلحت پادشاه ملاحظه نماید هم از جهت دنیا و هم از جانب آخرت
 و طرف آخرت را مقدم دارد چهارم بطریق ملائمت و بطف ظلم را در نظر او
 نگویند سازد و عدل را بتعریف و توصیف در دل او شیرین کرد اندوختگی
 مصلحت اند او را از ظلم باز دارد که اگر بظلم پادشاه راضی شود او نیز در آن
 ظلم بازرگانی که اگر بظلم پادشاه راضی شود او نیز در آن ظلم شریک باشد و در
 حوضه محشر که ندای **احسبوا الذین ظلموا و اذوا حجبهم** بر آید و او را
 نیز باطله و معرض خطاب دارند در اخبار مذکور است که یکی واسطی خطای باغی
 زبیا نویس بوده و اولاد خلفا نیز او خطای نوشته اند و تعلیم می گرفت روزی
 نزد وزیر تواریف کردند که یکی قلم را نیک می تراشد او را طلب کرد و فرمود
 برای وی تراشید یکی قلمی با چسبای تمام تراشید و وزیر بدان قلم تو کجی کشید
 تراشید و یکی را خلقی هزار دنیا را نعام فرمود یکی خلعت پوشید و وزیر
 بقبضه تصرف در آورده از مجلس بیرون آمد و چون بدرگاه رسید فی الحان باز
 گشت و گفت ایها الوزیر یک صنعتی برین قلم فرمائوش کرده ام اگر اجازت باشد
 بجای آورم و وزیر قلم را بدست وی آید قلم تراش را کشید و سر قلم را پنداخت

وزر و خلعت پیش وزیر نهاد فرمود که ترا جسد گنفت چون بدرگاه مرا رسیدم
این آیت باوش لم فرود خواندند که **احْسِنُوا الَّذِيْنَ ظَلَمُوا وَاذْرُوا** ^{بِحَسَبِ}
یعنی خیر کنید ظالمان را با شریکان و مدارائیان تر رسیدم که تو بدین عالم را
ستم چیزی بر کسی نویسی من که قلم ترا شایسته ام در آن شریک باشم و تعقیب
المی گرفتار کردم **نعم** یا پستکاره مشوای عزیز تا که از آن قوم باشی تو نیز
چشم پادشاه را بر خیزد دارد و جان کند که خیر او به کس رسد و بهترین ^{انعام}
آنست که عام باشد چون شعاع آفتاب بر همه جا تابد و چون رشتند
سحاب که همه زمینها میرسد از بزرگی پرسیدند که خیر بر چه وجه باید کرد
و بهترین خیری که مست فرمود که خیر بر عجم باید و بهترش آن بود که بر
تازه باشد و منت بآن عجماء نبود آوزده اند که معنی بن زاید که
عام داشت و در وقت بخشش خندان و تازه روی بود عزیز
پرسیدند که آیا ابر بارنده سخی ترست یا معین بخشنده ^{جواب} که
معنی از ابر بیشتر و بهترست گفتند بجه دلیل گفت بدان دلیل که سرجه ابر
که میان دهد و سرجه معین بخشد خندان بخشند تازه روی و اینست ^{نشاط}
در سخاوت عظیم معتبرست ^{حرم} بخشنده را قوت سخاوت تازه روی سخاوتی در ^{گفت}

129
ششم تا بر کسی وثوق تمام نداشته باشد و باره صفحات او را بنام آورده
او را پیش پادشاه تعریف و ستایش کند تا بوقت از مایش شرمند نشود
آورده اند که زراتی نیز دیک یکی از نواب سلطان آمد کیسونه گذاشته و قدری
جانه کعبه آورد که من مردی ام از اهل بیت رسالت و امسال حج رفته بودم
جهت سلطان حج گذارده ام و بر سر روضه حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
برای شاه و ارکان دولت و بحضور قافله حاج دعا کرده ام اگر مزینت
سلطان رسانی هر اینها از تو منت دار شوم و بدین بیت که آورده ام نیز
نوازش فرماید آن نایب این صورت را تحقیق ناکرده نزد دیک سلطان آمد
این حاجی علوی تعریف بسیار کرد و جناب سلطان شتاق شده با حضار و
فرمان داد چون عزیز را حاضر گردانند و سلطان نزد سبتوس که در آنجا
بساط بنشست سلطان پرسید که از کجایی گفت از شهر سپیدان فرمود که
کی حج رفته بودی گفت امسال قضا را الهی از نزد حاکم سپانان و مجلس حاضر بودم
چون نام سپانان شنید و انگس را دید گفتم تا من این شخص را شناسم
او سبید نیست بلکه از لولیان آن ولایت است و پیشتری انجامت موی بر
و من در همه این سال و بیاد سپانان میزدیم که در روز عید قربان بخانه

من آمده بود بطلب کوشش قربانی سلطان چون این سخن شنید تعجب یافت
 شده روی بران مایب کرد و گفت نیک سیدی مدار و حاجی نزر که در کوشش
 آورده نایب منجمن و انفعال یافته از مجلس بیرون رفت و بقیة العزم بخت
 سلطان نیامد و اگر در ادب محقق حال او کردی و در آن باب تفضل کنای آوردی
 عبارات برجسته حال او نشیستی و از نظر خان پادشاهی محروم گشتی
 مگو و صف کنی نزد یک سلطان مگر وقتی که او را نیک دانستی
 که گریه بود بران وضعی که گفتی بسی در انفعال آن باشد
 منتم بر چه اندک پادشاه را بدان میل است از اسب و نوکر و امتعه و ضیاع
 و مشغلات و غیر آن جهت خود نگاه ندارد بلکه بطریق استعجاب جان کند
 بنظر قبول سلطان رسانند هشتم آنکه چون پادشاه با وی سخن گوید باید که
 بدل و جان و عقل و هوش و چشم و گوش و تمام جوارح را اعضا متوجه سخن وی باشد
 و چنان کند که یک کلمه از او فوت شود و بهیچ فکر و عمل نپردازد و نظر بر حاجی
 بیندازد و بسنن یا کسی مشغول نشود هر چند سخن ضروری باشد که سلیطن
 یغایت غیور باشند و چون بینند که کسی بوقت توجه ایشان بدو بجای
 دیگر بنظر یا سخن میل کند از وی غیرت بر او چشم گیرند و اگر در آن منظر

بمسئول یعنی او استحقاق این سوال ندارد و درین باب مجدوری بگیر
هست که اگر سلطان کوید از تو نمی پرسم این را چه جواب توانی گفت و انفعال
این صورت چگونه بیرون توانی آمد و اگر فرضاً از جماعتی پرسد که تو از این
باشی بجاوب سبقت کنی که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب گیرند مگر باید
کن تا دیگران بگویند عیب و هنر سرسخی برانی پس آنچه تو دانی اگر بهتر از آنها
عرض کن و الا خاموش نشین **نظم** مکن سخت اندر جواب سخن مگر در خطا و صواب سخن
اگر نقد تو بی غش آمد بسیار. گزان نقدت افزوده کردید. و گونه در اظهار غنایت
هر از این سرخوشی پیش یازد هم باید که تا سلطان چیزی نپرسد ابتدای سخن
و چون پرسد جواب بقدر کفایت گوید و خاموشی کند مگر وقتی که پادشاه میل
باشد یا مگر سخن دراز تر و بیشتر گوید و آواز هم اگر سلطان او را بر چیزی
و قوف ندهد مطلقاً تخصّص آن کنند و در پی آن سرور چه اگر او را قابلیت
ان بودی با او گفتندی پس مبالغه در و قوف بر این متضمن غضب سلطان است **نظم**
با تو سری گزنی گویند از نامحرست. هر که نامحرم بود با سر سلطان حکار
چون کسی در در و خانه رفتن راه. با تعلقها نمودن پیش در باش حکار
بیزد هم باید که در هیچ تحفه و هدیه عطیّه که نامزد وی شود استغنا نماید از پادشاه

و اگر چه محقر باشد زیرا که اندک سلطان بسیارست و استغنائش از خوار داشت
 عنایت پادشاهست و بیخ عاقل این کند که فیضی از سایه الهی متوجه او کرده و
 و آنچه دور کند **نظم** سرج از پیش تو آید خوش بود اندک بسیار آن دشمن بود
 چهاردهم از طریق امانت قدم بیرون نهند که امانت صنعتی است که مردم را
 عزیز گرداند و حیانت خصمتی است که مردم خزیر را خوار سازد و چون
 میزبند و ده که من مردم امین را دوست میدارم سرجند سجد باشند
 و با کسی که خابن باشد دشمنی ارم اگر چه بزرگ و عالی بود زیرا که امانت عدالت است
 و در حدیث آمده که ایمان ندارد امانت ندارد و سخن سبحانه و تعالی این
بخت خوبی میره ساخته چرا که آمد که لادین لمن الامانه که
 یازدهم در آنچه پادشاه بوی رسد قانع و راضی باشد و زیادت طلبی نکند
 و بر عین نباشد که البته حرکت لازم حرم است **نظم** حرم و حرمان قرین بیکدیگر
 حرم از چه خاتمه است مردم از وصف حرم خوار شود و ز قناعت بزرگوار شود
 شانزدهم در حضور و غیبت سلطان بزرگ می مدد و نشر مکارم او مدد است
 و اگر از کسی غمگین شود که مشتمل بر ترک دینی باشد به نسبت پادشاه
 بران ملامت و نصیحت کند و اگر منجر شود سخت گوید و جفا کند

بدین نیز موقوف نگردد و ترک مجالست و مصاحبت وی کرد و با او هیچ سخن
نگوید **همدم** بر کاری که بد و مفروض است مداومت نماید و از مهمی که مشکل
آنست غافل نشود و عهد کند که پوسته حاضر باشد تا سرگاه که ^{طلب} سطر
فی الحال بخدمت رسد و از مواظبت بر حضور و ملازمت ای می که مودعی ^{بلا} است
باشد آخر از کند **همدم** اعتماد بر محبت و رضای سلطانی کند و بسیار
خدمت خود نیز و اثنی شود چه غرور جاه محبت و خدمت از اوست ^{شکر} کرده
و دیگر هیچ وجه با سلطان اظهار آن نکند که مراد یک توختی هست یا ^{تقدم} سنا
خدمتی دارم بلکه تجدید ملازمت و تاکید دعا گوئی و لواحق فرمان براری
سوابق حقوق را بنزدیک وی تازه دارد و برو جی که آخر آن اول را اجابت
جه سلاطین جی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش کنند و از خدمت ^{گشت} گشت
نمانند چه ایشان خود را سزاوار خدمت می شناسند نوزدهم محل عرض
حاجات نگاه دارد که عرضه کردن بر ملوک حکم نماز دارد و چون نماز در وقت
ادا کرده شود مقبول افتد حاجت نیز چون در محل افتد روا شود و از ^{گفتند} گفتند
حراش بود نعمت پادشاه که هنگام فرصت ندارد نگاه ^{باید} باید که چندان حاجت
عرض کند که آثار ملال بر حسین السلطان پیدا نشود **سیستم** اگر سلطان ^{اورا} اورا

عزیزه ار د باید که بر معی که نزد وی معتبرند یا خدمتی قدیم دارند تقدیم بخوبی
از ایشان در پیش نیکنند که ازین صورت بر سفاقت و خفت و کم خردی
و نجاسته لال توان کرد چه شاید که پادشاه را با آنکس که تقدیم میجوید نسبی
الغنی یا خدمت بشرطی کرده باشد که سلطان حق آنرا ضایع نکند و چون
بدفع طالب تقدیم بر خیزد پادشاه جانب وی گیرد و او را مغلوب سازند
و در افعال و تجملات بمانندیم بر آنکس که او حاضر سلطان تقدیم میجوید چه با شی
که اگر چه ترا غنی شد پدید زاعزاز او هم از پیش پست و کیم باید که از تم
سلطان نرنجد و غلظت و درشتی ایشان ترا بد لخواشی قبول کند که گفته اند که
عزت پادشاهی و سطوت فرمان دبی ز با ترا کش ده کرد از با غرض ده
بی سببی پس بدین قدر با ایشان موا سلما باید و اگر از روی ناری که لایتم
کسی او شام دهند یا اگر که بد عا بردارده و شام مگو دعاست اینها
و اگر درشتی کنند آنرا ملامت حساباید تا دلیل و فاکر دم مر جند خفاویدم
پست و دووم اگر در معرض سخط و غضب و عقاب سلطانی افتد البته بلیغ
شکایت کنند و عداوت و خقد در دل خود راه دهند و وجه گناه را با خود
مر جند خفا کنند شکایت کنیم که اگر کیم که جرم از طرف ماست هنوز

و بعد از آن اجتهاد نماید و لطف کند تا سببی که بدان ازاره آن خشم توان کرد
 مهیا سازد پست و سیم اگر سلطان بر یکی خشم گیرد یا نزد وی تمسک شود
 باید که از آن مغضوب علیه تجنب نماید و با تهمت زده احتیاط کند و با ایشان
 در یک مجلس جمع نشود و ایشان را نمانکگوید و تمهید عذر خواهی نکند تا وقتی که
 غضب سلطانی بر نسبت ایشان باکن کرده و امید عاطفت و محبت پدید آید
 آنگاه بروی لطیف اعتماد باید نمود تا رضای ایشان حاصل آید پست چهارم
 آنکه در پی رضای سلطان رود و جانب سازد که خوشنودی او حاصل گشت
 و آن بجزا چیز میر شود یکی آنکه مرجه پا در شاه گوید تصدیق کند مگر چیزی که
 مخالف شرع و دین بود دوم رای و تدبیر او را بستاید سیم محتاط
 ظاهر گرداند چهارم مساوی و متجانج او را بپوشد پست پنجم کتمان
 اسرار است و این عهده همه شرطها و اصل همه ایها باشد پس باید که در
 پوشیدن رازهای پادشاهی مبالغه بجای آورد و طریق احتیاط درین
 یاب است که احوال ظاهرا پادشاه را که همه ملازمان بران مطلع اند
 بقدر توانایی پوشیده دارد تا بر صفت کتمان ملکه پدید آید آنگاه
 سر پوشیدن بر و آسان شود و همچون سلطان بر حال این کس اطلاع نیابد

اگر سری فاش کرد و تحت بروی نیندجد سرگتوم بی آنکه کسی فاش کند از احوال
ظاهر تو است معلوم می توان کرد و از بعضی استدالات مفهوم میشود و در
انسانی بین حال کسانی که در آن سر حال اعتماد بوده اند بهم متمم می شوند و گاه آنها
بد بدیشان می برند پس چون کسی بدین صفت مشهور شد که محرم اسرار است
و بیج سری زود تر شرح نمی کند ازین کان و تحت دوز باشد و اگر
عیان و ابله باشد که کسی ضعیف باشد و نمی گماند سر تو اندک و سرا و در موض
گفت است **چنین گفت آن حکیم مصلحت کوش** که که سر برایت سرافراز پو
آورده اند که پادشاهی بزرگوار از حکیمی نامدار عالمقدر و صیتی طلبیدم
فرمود که ای ملک همه وصیتها درین حکم مندرجست که **تعبیر**
و الشفقة علی خلق الله فرمان خدا را بزرگوار و شفقت با
خدای فرود گذار و درین گنجی گفته اند **نعم** ای تازره جهان شسوارین پر
یک گفته که هست بی کان اصل سخن **یا حق** باد ب باش و عبادت می ورز
با خلق بر حق باش و نیکی می کن **پادشاه** گفت در سیاست سخن بگوی
گفت در کشتن مردم سعی کن که خرابی بدن انسانی آسان کاری است
مگر در کشتن سه کس که همه دانیان از او بگو و خواهند داشت یکی جاری

ملک تو جوید دوم عالمی که مال ترا زد و سیم خانی که سر تو اشکار کند و حکایت
آمده که نوشیروان را گفتند که فلان کس سر ترا اشکارا می کند فرمود که او را
خاک پنهان کنند تا آن راز پنهان کند **نظم** هر که سازد سر سلطان اشکار
زیر خاک تیره پنهان خوشتر **بهرنگه** واری تر تا بدینجا **از آنکه** حفظ سر پنهان است
اورده اند که پادشاهی با یکی از ملازمان خود گفت سر کی با تو خواهم گفت
زنهار که کلبی کنوی کنت بگویم گفت من از برادر خود اندیشناکم و شش
از او قصدی ظاهر شود و در صد و دفعه او باشم باید که تو پوسنده مرا **نظم**
نمایی و از برادر من سر جبهه ریانی خبر بمن رسانی اکنس قبول کرد و فرصتی طلبید
آن حال را با برادر وی بگفت آن برادر از وی منت داشت که کنت خجسته
ثابت کردی که مرا خبر از ساختی او نیز خود را محافظت می کرد و تضار برادرش
وفات کرد و سلطنت بدو رسید چون بر تخت نشست فی الحال نوکر برادر
طلبید و حکم کرد که سرش را بردارند کنت ای ملک کنایه من چیست گفت آنکه
سر برادرم را اشکارا کردی با وجود چندین انعام که در حق تو افزوده بود
و ترا محرم اسرار خود ساخته و چون تو سر او را نگاه نتوانستی داشت
مرا بر تو هیچ اعتماد مانند بس او را بقیه ساینده و بیسبب کند راز پنهان

و رطه هلاک افتد **نظم** بر پیر بسکیده گفتم که چیست راه نجات
 بخوابت تمام می گویند راز پوشیدن اما در رعایت جانب نیت
 شرط مرعی باید داشت اول از جایی که نباید سست چیزی نماند و بجای
 نباید داد چیزی نماند تا در دنیا بد نام و بمقدار باشد و نه در آخرت
 و شرسار و دم تا تو اندوخ بدی کند از همه کس و یکی رساند بهیمه پس سینه
 محبت باشد که اعتبار مرکز بمقدار محبت اوست و هر که بصفت تلوتت
 از استندست هر انیه نفس خویش و را که بطبع منال دینی که بغایت خست
 خوار کند و اند و باندک فایده جاهی یا مالی عرض شریف خود را بر ماوند
 که مال و جاه مانده او در مقام خست و خواری ماند چهارم بر خود سخت
 و نه بر مردم امام حجة الاسلام فرموده که عجب بد بختی باشد که بدی
 مخلوق خود را بخدمت خدا کسی گرفتار کرد و بخت رضای سلطان
 مظلمه برگردن خود بگیرد و نپس عزیز خود را بهیمه آتش و زرخ کرد و اند
 از برای رضای خلق گمن خویش را مستحق خستند چنانکه بهر راحت و گران
 تو در فداوه برنج و غنا بچشم قدر احتیاط بدانند و قیمت اقتدار شناسند
 و جان سازد که پیش از صد بخت ز غلام فوات و قبل از هجوم جنود

هم لذات زان پیشتر که فکر بنا که فرار **سید** خورشید عمر بر سر کفتاب
و کبر جمیل و اثر خوب از وی یادگار ماند **ششم** با اختیار و جاه خود مغرور
نگردد و و یکتیه عزت و احترام کند که در هر غدار بد شمن زوی موصوفت
و سپهر سازگار بجفا جوی و تندخوی معروف اندک زمانی با عهد نامه
دولت کله النجیل کتاب در نور دیده میشود و رقم نا امید بر صفحه
بختیاری و کماکاری کشیده می آید **سهم** مشغول مغرور جاه و مال و بنابر
که دنیا با و در چون **سپاس** و ما دم بگذری و اگر در **سهم** معتم بدان مقدار که
مکن است با مردم نیکی کنی کند که فایده تقرب ملوک و اختیار بر در کار
سلاطین است که فواید چنان خاص و عام در باند و خود و بزرگ از فایده
جا بخود و نواله فیضی حشمت و یقین باید دانست که هر که نیکی می کند با
می کند یکی از اکابرین میفرموده که من در همه عمر با کسی نیکی نکردم
ملازمی پرسیده که علی الدوام فنیض احسان ما لغام شما عادت و
پیشتر علی بل شهر مشمول نعم و محظوظ از گرم شما اند معنی این سخن که میفرماید
که من با هیچکس نیکی نکردم روشن سازید فرموده که راست گفتیم
حق سبحانه و تعالی در کلام آن بجز نظام خود برین وجه فرموده که

اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنَّا لَكُمْ اگر نیکویی کنید نیکویی
 کرده باشید با نفسهای خود پس چون خاصیت احسان راجع با نفس
 پس من نیکویی با خود کرده باشم و در جانب بدی نیز همچین است
و اِنْ اَسَا اَسَا نَفْسَهَا و اگر بدی کنید با نفسهای خود کنید بدی
 ان شما بازمی کرده و نیکویی کن جو اکنون میدید بدی کنید اگر چه قدر
 است که نیکویی آورد پیش و کردیم کی بناید پیش اما رعایت طرف رعیت
 بیاید انست که غرض اصلی از جاه و دولت نه است رضای پادشاه و معائن
 اوست بلکه مقصد اقصای رعایت عباد و عمارت بدوست پس رعایت عبا
 فرعی داشتن اسم مهمات باشد چنان رعایت بدو شرط باید نمود اول آنکه
 در محافظت حال ایشان رعایت اهتمام بجایی آورد و با مدد و اعجاب
 سازد که از کار خود باز نمانند و از جایی خود باز نمانند و از جایی خود جدا
 و دوم شرطه را از ایشان مندرغ سازد که بزرگان کونت اند که رعیت بر
 کوشند است و اهل اختیار بر مثال شهبان و پادشاه مالک کوشند
 و همچنانکه مالک انعام را شهبان سپرم تا از دود و دام زبان کار
 نمودار و در چراگاه نیکیشانی را بر کند و نجات و نمره آن بجا صد آرد

همچنین ارکان دولت باید که رعایا را از چیرهای ضرر کننده و لکران پیکار
نگاه دارند و آنچه صلاح دینی و دنیا ایشان در آن باشد بر آن دارند
از منافع مکاسب ایشان خیری بپوشانند و میرسانند که از حال ایشان غافل
شوند تا ظلم بر وجه خواهند با ایشان بکنند **توی اعیان** غنیمت شمار
غم را زگرگ تنم پایش **نیاید نیز و یکدانا** **شبان غافل** و لکر که در کوه سفید
و چون کله جند از ادب اجمالی ارکان دولت گفته شد و سه نکته در **اعمال**
و وزراء و اهل قلم و ندما مذکور میشود اما امر اینست که در وزارت قاعده
نگاه دارند اول فرمان برداری حق تعالی و بدان قدر که خواهد که خلق
وی کنند نخواهد که خدمت خدای تعالی کم از آن کند که بپوشانند باشد که
استحقاق محذومی خود با مخلق پیش از آن خواهد که استحقاق محذومی حق با
خود نعوذ بالله **که جانب حق نگاه داری** حق نیز ترانگاه دارد
و در حفظ حقوق نعمتست باید که حق و بی نعمت خود فرو نگذارد و طریق
خلاف پیش نگیرد که کفران نعمت نتیجهای بد دارد و از جهت آنکه بیگس
از ملوک برایشان اعطاء نماید و در نظر همه کس فی اعتبار باشد و بیع
ناپسار کار نعمت بر او نرسیده و باقیست به کسب و خندان گرفتار

حق نعمت نگاه باید داشت **حرم** تپاد شاه باید داشت **بخت** از روی نابد و دوست
 بر که رو نماید از روی نعمت **و گفته** اند علامات مردی آنست که اگر از روی نعمت
 مکر و بی مضرتی برسد آنرا در مقابل فایده و منفعتی که از او گرفته محو و باخیز
 و اند تا سگر نعمت بجای آورده باشد **نظم** نخواهم از سر کویت بسبب خندین حقان
 نشاید شیر مردانرا بر زخمی زچار رفت **و** آورده اند که **خواجگ** غلامی داشت کفنی
 و در عهد روزی آن مرد بان غلام بباغی رفت و در شانی ماشای باغ
 بغالیزی رسید و خجاری باز کرده بدست غلام داد که بخور غلام پوست
 باز کرده از آن خیار بر غبت تمام مخور و خجانه خواهر راهوس کرد و معذرتی
 از آن طلبید تا تناول نماید **خواجگ** بشید بغایت تنگ بود کونتی غلام خجاری
 بدین تنگی چگونه بنشاط میگری کونتی خواجگ این خیار که تو بمن دادی
 از دست تو جوب و شور و شیرین بسیار خورده ام شرم داشتم که بیت
 تیغ ز روی ترش کنم **نظم** از دست تو صد شربت شیرین شیدم
 یک شربت تیغ از چشم باک بناید **خواجگ** را خوش آمد و کونت چون شکر
 نعمت من بجای آوردی تیرا در بندگی گذارم از ادش کرد و انعام بسیار
 سیم از ادای امانت که چند بایند که از گناه تحصیل اکنند از شاه

سخت

یعنی چون قدرت دارند بخود سعی نمایند و مال بدست آرند و مال پادشاه
طمع نکنند که مال محبوب هر کس است و هر کس که طمع در محبوب کسی کند در مرض
عداوت افتد و حکاکت اندازد از سلاطین بسبب منافع باید طلبید نه نفس منافع
مشاغل طلب کنند که موجب حصول اموال باشد تا هم از سوال فارغ باشند
و هم غنیمت رسد چه نفع بر ملوک باید جستند از ملوک چهارم باید که در
وی از جمع سیاهیالی و چاهی زینت پادشاه و آراستگی بکار آید
نه تکمیل نفس خود و جایز نوع بادب نزد یکدیگر و تجنی شناسی لاتی تر بود بلکه
استبعا آن اسباب درین صورت متصورست چرخ حذر کند از
نمودن بیادشاه در چیزی که بدان متغیر باشد از منازل و دلاسی کل
و مراکت یا چیزی که لاتی ملوک بود و بس جایز معنی محمول بر ترک ادب باشد
و یکدیگر که آن چیز در معرض ذهاب آید و او بسبب آن در ورطه هلاک افتد
ششم باید که هر کار که از سلطان صادر شود که نه مخالف شرع بود او را منع
و آن کار را بخوبی ستایش کنند مگر خود روزگار او بدستند بیانگیزند
و همه قلا را معلم مست که هیچ کار نبود و در دینی که از او وجه نیاشد کمی محمل
بقیج بس و چه حمل هر کاری طلب کند و آنرا حواله نماید پادشاه نماید و اگر آن

مصطفی نباشد بعد از آن تید پیرات جیکانه خاطر نشان کند منعم که سلطان
را پی زند که مخالف نفس او باشد یا سخنی گوید که مکر و طبع او بود با او
موانعت باید کرد و تذلل باید نمود و بحقیقت باید دانست که او سلطان است
و این جا که باید که متابعت و مطاوعت خود و طلبد به شتم باید که بجای تو
خود مغرور گردد و با عزاز و اکرام پادشاه قدم از حد خود فراتر نهد و در
ادب این المنعم مذکور است که اگر سلطان برابر او گرداند تو او را خدا
دان و اگر نام فرزندی بر تو نهد تو خود را خادم شناس هر چند او در عظیم
افزاید تو در خدمتکاری و تواضع فرای شاه اگر لطف بی عقد و آید
بیزه باید که حد خود داند و بیاید دانست که اگر از امیری که در رعایت اختیار
و نهایت اقتدار باشد صورتی در وجود آید که شبیه باشد یفرمان کناری
سلطان و سیاست و کماله مکر و طبع پادشاه خواهد بود و اگر چه
کنند در خاطر نگاه داشته است مکن در ملک سلطان هر چه که شرکت بر نتابد
آورده اند که برادر سلطان محمود غازی غلامی را از زندگان درم خریده که از وی
کنایه عظیم در وجود آمده بود و بفرموده ما فرو کشیدند در پیش وی و چون
غلام بطلبم بدرگاه سلطان آمد سلطان در حال امر کرد تا طبل و نقاره و کوس علم

و اسبان نوبت و تمامی سیاه بواسطت بدرخانه برادرش برودند و برادر چون
آن حال مشاهده نمود از غایت خوف و اضطراب بی توقف بدرگاه سلطان
و سریناز بر زمین خضوع نهاد و گفت از بنده جدا شده و صادر شده و چه جرمی واقع
موجب آن باشد که سلطان اسباب سلطت بدرخانه بنده فرستد سلطان فرمود که
اگر سلطنت حق منت تو با فرو کشیدن و جوب زدن عدا مان جبار داری ^{باشی}
آن حالت من بعضی سیدی تا تخص کرد می و نگذاشتی که از مالک بر ملک ^{حق}
رود و نه از ملوک بر مالک و حق سبحانه و تعالی بنده گناز این سپرده جواب ^{حق}
باید گفت نه ترا بعد از آن شجاع بسیار گناه برادر را عفو کرد **نظم**
سیناست نشاید ز کار کمان که آن خاص باشد تنها نهستان و لیری کن بر در شهر شاه
معات شاهان نشاید کن ^{کنند} **نظم** چون امور سپاهیان منوض با امر است
باید که امیر سلطان را بران دارد که پوسته کش او اراسته باشد و برای
میآورد آما ده کشته چه عالم محل حوادث و گسند آنچه که حادثه چه وقت زاید
فتنه از کام و در آید و اگر سلطان بجمع مال مشغول گردد و مردم بی جمع کنند
بوقت ضرورت فرو ماند جمع مال مسرود و اطراف بر حال مسخر شود
اجتماع الرجال با الاموال بلکه شود ملک عالم مسخر

بالست ترتیبش کرمیر آورده اند که یکی از سلاطین با امیری از امرای خود
 مشاورت کرد که من در قصه مال و لشکر متحیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شوند
 و اگر لشکر بخرم کم مال در دست نمی ماند امیر گفت مال جمع کن سلطان فرمود
 لشکر پریشان شوند گفت اگر حالی برود وقتی که بدیشان تخمخ شوی مال
 برایشان عرض کنی باز آیند گفت برین صورت هیچ دلیلی داری گفت آری
 حالی هیچ مکن نیست بنومای تا طری از غسل بیارند بنومو و تا غسل حاضر گردند
 کس بسیار جمع آمدند گفت اینک خود را آنچه می گنم ظاهر شد سلطان و راعدا
 و این سخن با امیری دیگر در میان آورد گفت لشکر تربیت کن و ایشانرا از
 دربان زیر که شاید در وقتی که خوابی که جمع شوند نشوند گفت برین معنی
 دلیلی داری گفت دارم امشب توفیر رسانم چون شب آمد بنومو تا طری
 غسل بیارند نزدیک ملگرم سپیدان شد گفت دلها که از کسی متنور شدند و تبارکی
 نوت افتادند بر چند مال برایشان جلوه دهند پیرامون آنکس نگرند
 و من درین باب حکایتی باید دارم ملک فرمود که باز گویی وزیر گفت سلطان
 در مضر بود که در جمع مال می کشیده و بنحو حال لشکرین نمیرسیده هر مال که بدست
 می آورده در صندوقهای نماده می بجزر محافظت می کرده قضا را امیر سلام

لشکری جمع نمی نمود تا بدایه حرب و متوجه مصر شود این خبر بمکه رسید و یکی از اراکان
دولت مصر با وی گفت که امیر شام لشکر جمع میکند تا مجرب تو آید مال میداد
و لشکری سازد و مردان نوکروش تو کجاست پادشاه اشارت بصدوقها
کرد و گفت مردان من در همیا نماند و لشکر من در صندوقها هر گاه که خواهم برود
در آسانی این حال امیر شام ما احتیجی کرد و برو غالب آمد و صندوقها را
تصرف خود آورد و گفت اگر بدین مال مردان کاری و مبارزان کارزاری
جمع کردی این تفرقه بدو و رسیدی مال می داد بدست پادشاه در نزد پادشاه
دوم برای صلاح ملک پوخته باید که مهینان و جاسوسان بر کار و تا از اطراف
جوانب خبر با وی آورند و از سر گوشه که فتنه سر برزند و در تدارک آن
نماید آورده اند که صاحب این عماد ملازم فخر الدوله دینی بود و اکثر اوقاف
در شیراز نشیمنش بود اتفاق افتاد که سه روز پیش رفت صباح چهارم که
بلازمت رسید فخر الدوله فرمود که سبب تخلف چه بود صاحب گفت پرورد
منی ما از طرف مملکت خطای آمد و تفریر کرد که جان خطا بوقت که در فرانس خانه
میرفت با یکی از اراکان دولت خود بمساره سخنی گفت سه روز است که در اندیشه ام
که چه کوفته باشد و تخصص لشکر میکنم و در دفع تعرض او را جابه می ساختم تا

امروز صبح **صدی** گیر سید که او تهیه لسگری می کرده و یکی از اطراف
 مملکت خود میفروشاده خاطر جمع کردم و بلازمت آدم امر او و وزیران را بطرف
 احوال سلاطین تا این غایت بوده با وجود آنکه حظی کجاست و شیراز کجا اول این
 در باب منبیهان و ارباب اخبار و اعلام دو سه کلمه گفته شده بود **نظم**
 جو ضبط ملک منووس نسبت جلدی که از جواب اخبار بر خیز باشی
 یازدهم باید که و سید آن شود که فقیر از ابلهان سازند و واسطه آن گردد
 مظلومان و دادخواهان را پیش پادشاه در آرد تا در دال خود با طبعت از الشفا
 عدالت تقریر کرده شربت شفای مراد نوش کنند و مرا عمری که بر عیال از
 بخدمت سلطان نتوانند رسید بر مثال آنست که حوی آب صفائی باشد
 و نهنگی در آن آب غای کرده و آب بشنکان بدان آب متعجب باشند و از پسته
 گردان آب نتوانند که گشت **نظم** جو داری اختیار ای بختان کن
 که در ویشان ز نو آسوده گردند و از دهم باز یردستان جلالت بر عدکا
 کند که خواهد که ز بر و پستان با او بختان معاش کنند و در حدیث آمده
لا یزحم لا یزحم هر که رحمت کند بر و رحمت کنند کسی
 بر خلق بخشاید بر و سخت بیند و در اخبار آمده که بختاید بر کسی از شما

فروترست تا بچشاید بر شما کسی که از شما برتر **غم** زیر دستان بخور زینهار
تیران زبردستی روزگار **سلوک** انجمن کن کنجین **جانب** که خواهی که با تو کنند انجمن
اما آداب و زرا زیاد از شمارگان دولت باید زیرا که هیچ کار بردرگاه **طنین**
از وزارت صغیر نیست جز بروی حسد بیا یعنی برند و حسودان او بیشتر
ملازمان پادشاهند خصوصاً جمعی که در مناصب و مدافعان او مسامحه و
مشارک باشند لا بزم سوخته طمع در منقب اومی بندند و دامهای حیل و
باز کشیده مترصد آنند که او را در اعی افکنند که روی خلاصی نه پند و بین
تقدیر او را هیچ تدبیری به از راستی و کم گامی و کم طبعی نیست و باید که هیچ **دقت**
در باب آداب و شروط وزارت فرو نگذارد تا آنکست بر حرف او
نتوان نهاد و نیزرگان گفته اند چون کسی مهم خود را بپایگی گذراند **بیب**
چو یانرا درو مجال دخل مانند **نظم** که از سدا گذر عیب امن پاکت
که همچو قطره که بر برک کل جلد پایگی **ابوزر** چهار پیر سیدند که لایق وزارت
کیت گفت اند او را چهار سه و دو و یکی باشد گفته تفصیل بیان کن
گفت یکی از چهار شیار است که سرانجام کار بار ابلانند دوم نیداری که
خود را پیش از وقت در مهالک نه اندازد **سیم** لیری در سخن کار نهی

740
چهارم هم جوایز دی اما آن سه یکی است که چون از کسی خدمتی نیکو نیندزد و
مکافات آن او را دلنوازی نماید و دوم جمعی که از فرمان او کسر ندارند و هر
سیم حوادث روزگار آموخته باشد و آن دو یکی است که جانب پادشاه را
رعایت کند و از جانب رعیت غافل نماند و دیگری آنکه در هیچ کار از حق پادشاه
فراموش نکند و در حدیث آمده که چون خدای تعالی بامیری نفعی کسی که حاکم
و خداوند فرمان باشد نیکویی خواهد آورد و وزیر راست کار راست گفتار
تا اگر نکته از قوا اعتدالت فراموش کند آن وزیر بایادش بد و اگر بر پادشاه
وزیر او را بداند مکاری نماید و اگر حق سبحانه و تعالی بداند این سخن را خواهد
آورد و وزیر بدکار ناخوش کردار بد بد که اگر در قیام عدل فراموش کند
بایادش نهد و اگر بر پادشاه داشته باشد او را بران اعانت و ایاد بکنند
بس و وزیر که بصفت گزینی و پکی موصوفست مددکار سلطان باشند در
ارکان عدل احسان جمیع افزوز ملک اندان وزیران که رحم از بند بر حال فقیران
وزیر پادشاه بخیر و خیرند از وی نام سلطان زننده و از شروط کلی وزارت
و ادب آن نوزده نکته آورده می شود اول رعایت جانب حق و این صورت
چیز مقتضیست زیرا که چون کسی جنب حق نگاه دارد هرگز ملاحظه احوال خود

نمود و از ناشایست و ناپایست اختر از واجتناب خواهد فرمود و دوم مساوی
 میان شاه و سپاه و رعیت و میل همه جانب کنند تا جایی واقع نشود و این مشنگ کانی
 و نمازگترین عقیقت در وزارت سیم در کاری که شروع میفرماید در عاقبت تا بنگر
 کند و از خاتمت آن مهم براندیشد تا آخر پشیمانی کشد و پشت دست حضرت ندان
 نکند کاری که گرفته تو دیش از عاقبتش بگو براندیش که مصلحت آنجنان کن
 و نیست صلاح ترک آن کن **چهارم** قاعده های بگویند و رسوم بدر اندازد که در عهد
 آمد که هر که سنی حسد و قاعده بگویند مروت از آن و مرد مکر عمل کند
 و مکر که جنتی بد و بدعتی نهند برو باشد و ز رآن و کن هر که بدان عمل نماید
 ای آنکه بکار شایسته مشغول **خوای** که همیشه باشدت غفول بر صبح روز کاری
 کان پیش خدا خلق باشد غفول **پنجم** لغایت خود ظاهر گرداند و امر و کلیه که لغایت
 در تمهید مصالح و ولتها پیش از آنست که تقریر پذیرد باشد آورد و اند که غصه
 از ابوعلی حصری که وزیر یکی ز آل بویه بود بر بخند نیز دید و رسولی فرستاد مایه
 بر بنده و گفت این را پیش او نه رسول همچنان کرد و هیچ گفت و ز سر قلمی شدی
 و گفت جواب تو اینست و روی بکار غصه الدوله آورد و نامه نوشت از آن
 دولت را بروی و پروین آورد تا او را بکشند و بند گردند و تمام ممالک او را

یا حکمت شایسته و انضمام او به کارشایان حکمت شود از رای وزیران پذیرد
ششم اگر سلطان رای اندیشد که مصلحت مالی و ملکی در آن نبود باید بداند
بداختی نشود لیکن در مجمع آنرا پسند کند و بر سر جمع کنویش آن نماید و در آن
ملوک مانند سیدی باشند که از سر کوه در آید و کسی که بکند خود خواهد که آنرا از طرف
کرداند و در ورطه هلاک افتد اما اگر اول مساعدت نماید و بعد از احتیاط یک
جانب او را بجا کند و خاشاک بند کرد اندر بجای دیگر خواهد تواند برود و هم بر
سیاق در صرف ای او شاه از آنچه متضمن مساوی و در طرف تطف و تدبیر جای
باید آورد و نه بر وجهی بلکه از روی تضرع و مصلحتی که در خلعت
او باشد بدو باید نمود و بتدبیر در اوقات خلوت با برادر اشکال
خاطر نشان باید ساخت و بنطف جیل آن رای را از خاطر او بیرون
توانی بزنی و کار کسی که تغییر رای سلاطین زنی و کرانه در شش براری
نیاید از آن خود بپسند پس آن به که اول مدارا بفرستد چهار پیدا
هستم بنصب و تشریفه و توتب ملوک و کمال اختیار مغرور کند و که خراج
سلاطین حکم و قیادتش دارد و اعتماد را نشاید و یقین داند که عمر
عزلی در عقیدت است و سرد و تلی را بکنیتی میستندم بزرگی را گفت چرا

نسازی گشت مرادین شهر و سراسر کی سردیوان وقتی که در میان شام و بی
 زندان آندم که معزول باشم **قصه** چه باید نازش و کاهش با قبالی او را
 که تا بر هم می آمد و در این پنی زمان پنی **هشتم** تا تو اندا جان کند پیش
 فرصت و قوت کرد و **سز** زان پیش که دست سانی دهر در شربت است افکنند
 از سر بنیان گاه و **ستار** جمدی کن ولی بدست آر **نهم** کین سر سه ساله با کدیت
 دین روی همیشه **نهم** در رو کردن حاجت مردمان و امیدواران سی
 بلخ نماید که کفارت ملازمت شان **قصه** حاجت محبا جانت از امر **نهم**
~~حسین~~ **نهم** منقولست که فرمود که اگر حاجت مومی برآم
 دو ستر دارم از آنکه هفتاد سال عقب کاف بشیم و از و انیال **نهم** السلام
 روایت کرده اند که گفت چندین سال **نهم** در کاب پادشاهی مزوم تا سوار
 میشد و غرض من آن بود که حاجت مردم بر آورده که و انم و پس از او ای
 حکما نظر بر همین معنی خدمت سلاطین اختیار فرموده اند از شیخ **نهم** کبیر قدس
 منقولست که در یک روز هفتاد و نوبت پیش عضد الدوله **نهم** توجه کار
 و ساخته نشد و باز عضد الدوله گفت ای شیخ **نهم** چه می روی **نهم** این
 و کار تو ساخته گشت و مع **نهم** از می آبی و هنوز **نهم** شیخ گفت ای

هکک کار من ساخته شد که نیت من رضای خدای بود و می دانم که
خدای آمد و شد من خشنود است اما کار تو ساخته شد که در هم
سلبانی اتمام نکردی و محتاجی را نا امید ساخته و ندانستی که
نا اهل دولت کار کی نسازند کارایت آن سخته نمی شود
بیت کار در دیشتمند بر آر که ترا نیز کار با باشد عضد الله
مبتنه شد و بسیار بگریست و کار شیخ را تمام بخت **بیت** در
ساختن کار کنان سعی نمائی کار تو شود ساخته لطف خدای
دوهم سلطان را بر خیزد اردو جهان کند که خیر او بهم کس
بر کند گویند وزیر اتا بک از مال بادش خیر بسیار کردی اتا بک
مستوفی را فرمود که در اقطاع بکنی ندی که دستت بر هم روز
دیگر در ویشی از وزیر چیزی خواست مستوفی را گفت فلان
همشیا باقطاع او نبویس مستوفی تامل کرد وزیر گفت چه تامل می
کنی از آن نمی ترسی که دستت بر دازین نمی ترسی که من ترا
بر او نرم خیزد تا بگفت رسید وزیر را طلبید و گفت مستوفی را
جرامی از این است گفت من می خواستم که طناک بر پرده دست
ترا بنیخ دوام است حکام دهم و او نمی گذارست نه که سزاوار بر
او بخشن باشد اتا بک بگریست و مرتبه وزیر را بلند تر کرد امید

به نسبت کسی بدی صادر شده می اندیشیم که کاشکی بدی نکرده **نقصا**
 چون دیدنیت بیک بد خلق از آنجا ای کاش نیکی از همه پیش کردی
 و از دهم از رجوع خلق و ترود مردم به تنگ نیاید و بوقت ملاقات با ایشان
 که به پیشانی نرزد و یقین اند که مردم ملازم اختیار ندهند چرا که این صفت
 کند از ملازمت خلق ترا چاره نیست آورده اند که فضل در زمان وزارت
 یکی اکتفا از آمدن مردم به تنگ آید و از بسیاری گفت و شنود با او
 طول گشته گفت ای وزیر بالمش اعزاز از بس پشت خود بر دار و مسند وزارت
 مردم بیخ در عهد من که دیگر هیچکس ترا نرنجاند و در هیچ مردم کسی تو رجوع نماید
 پیش آنکس که اختیارش است خلق بی اختیار می آیند و اگر آن اختیار رفتند
 بدو بر او جکاری نیست **سیزدهم** دوستان خالص پیدا کند که از بیم نعمت اجناس
 نیکدل و یکجیمت نیکوتر باشند و گفته اند دست مخلص باز کن ز خالص
 چهارم از عا اخابین نظام غافل شود و بیوسته تنگش و تجسس احوال ایشان
 اشغال نماید و عا اخابین از اندوه را بر مظلومان رعایا مسدود کرده اند
 تم و خیانتی از ایشان ظاهر شود او را بعقوبتی که سزاواران باشد عبرت
 دیگران کرد و در سیاست ظلم مطلقا مسأله نند باز و بهم از اعمال شود

کنید و زیر که تا کسی رشوت از دیگری نستاند نتواند که بد دیگری رشوت
و چون وزیر بر رشوت فرغیده شد اجازت بر رشوت گرفتن انکس از مردم
و رشوت دادن و پستدن حرامست و دیگر رشوت گیرنده زبون رشوت
و بنده می باشد و زبونی وزیر مناسب نیست شانزدهم اگر بر کجای ساری
و مکر متصدی یا غمزد سعایت معاندی و قوف یا بدجنان ظاهر کند که او را
بدل هیچ باک نیست و نزد سلطان خشم و کینه از ایشان اظهار نکند که آنرا ^{از روی} بخورد
سخن ایشان کرده و اگر در مقام جواب سوال مناظره و جدال افتد خواهد
و قله و حکم گوید و خفت و سبکساری نکند که غلبه همیشه در جانب حلیم می
سعدیم خود را سلطان خبان نماید که باید که کلمه و کثر اشارتی که شاه فرماید
تمامی احوال و بعضی جهات خود را بیدل خواهد کرد که چون چنین کند مال او از طمع
ایمن شود چه آنرا خود داند و همان در تصرف خود شناسد ^{بجهت} کسی که اکل
میتد باید که از روی تامل و فکر بسیار باشد و تا بارها بنیاز نماید بر روی اعتماد
کنند تا در آخر کار منفعش و شرمسار کرد و **نظم** بقیضش با بدیخت از خود
بقدر روز پایش از خود با بایم تا بر نیاید بسی ^{بغور کسی}
نوزدهم در کاری که رفتن در آسانها باشد و پیرون آمدن شوارش شروع نماید که بزور

۱۴۷
گفته اند ^{تو} بهی که در آبی نختند ^{رخنه} پرون شدنش کن درست

اما از باب قلم می پرسند که تعلق سلطان دارند و دیوان تا متعلق بدین
می باشد و ایشان می باید که امین باشند و معتمد کافی و خوش طبع و تیز ذهن و از

اصطلاحات با خبر از حکیم ارسطو پرسیدند که حاجب پادشاه بهتر یا کاتب
حکیم فرمود که حاجب برود است و کاتب کل او و اگر در پیر لطف طبع افتد

کتابهای نیکو تواند کرد آورده اند که پادشاه ایرانی عاقبتی داشت که در هر سال
از خیاره لشکر اجامه سیاه پوشانیدی و چون جنگ سختی فرمودی

و اگر آن پیش رفتندی و آن جنگ بسر بر مندی قتی اتفاق افتاد که پادشاه
تورانی که چاه نزار مرد داشت مضاف کشید چون مرد و لشکر در مقابل یکدیگر

ایستادند شاه ایرانی با بعضی از اهل مصفا خود بر بلندای ایستاده بود و چون
استعداد خشم و کثرت لشکر او بدید خواست که آنروز حرب را در آنوقت اندازد

برست خود بر کاغذی نوشت که سیاه داران را بگو میدتا باز بسنید و
بود عاقل دانست که اگر لشکر باز کرد و خشم قوی شود امکان دارد که ظفر مانند

نی الحال قلم برداشت و نقطه در زیر سیاه داران زد تا سیاه داران
چون خط بر چشم داران که امر ای لشکر بود ندر سیر تصور کردند که مددی

کتابخانه

با عتدای نامشکر را پیش کردند و خود از عجب ایستاده همه نمودند لشکر
از آن حرات و صولت عجب داشته منزه شدند و بعد سپاه واران حاجت
و پر صورت حال بموقف عرض رسانید شاه او را بست و گفت و چنین
بیک نقطه پنجاه هزارم در انهنرم کرده اند و دیگر باب پیران حکایتی است که
پادشاهی بنا پادشاهی نوشته بود که پیش از آنکه تو خود را بر من زنی من خود را
بر تو خواهم زدن ارگان و دولت فرد ماندند که در جواب این سخن چه گویند
و پسر سلطان مردی بود خوش فتن گفت من جوانی نبولیم که همه شمار را بشنود
این نوشت که من و تو چون شیشه و سلیم خواه سنگ بر شیشه زن و خواه
بر سنگ همه اعیان حضرت این جواب را پسندیدند سخن کان از سر انوش
بزرگ عاقدان مقبول شد و دیگر جمع عملد ارانند و ایشان متعلق بوزرا با این
و عالم باید که نیکتین باشد و خوشنوی بود و از هر ص و طبع بر کران بود و نوی
فرموده که عالم باید که هم دست بسته باشد و هم دست گشاده یعنی بی گوی
دست بکشاید و از حیانت دست بر بندد و دیگر باید که رسم بر نهند
قانون ناموجه وضع کنند که پادشاه را بد نام آورد و خود را بنویسند خلق از قانون
آورده اند که وزیر علی را بجای فرستاده بود و عالم بود که بیست و نوشت

هیچ وجه در هیچ کار جرمی با سلطان حواله نکند اگر چه حق بجانب باشد و اگر چیزی که
 مستقیم از وی در یابد هیچ جا باز نکند و اگر بنا بر سهوی کند و باز نکند بیاید
 اعتراف نکند اگر چه آن خبر بساطت سیده باشد که از او از نا اجتناباً
 بسیار است و اگر میان وی و پادشاه حالی افتد که قبح آن یکی از هر دو ^{نیست} بود
 جدا کند و رانند آن قبح را با خود کرده اند و بر اوست ساحت سلطان از آن بگذرد
 و چون سلطان بزی الساحت شود و حیلها بگیرد و تدبیر نماید بشد که آن قبح نیز از او
 جدا باید که در خدمت ملوک چشم و ^{دست} زبان بقومان او باشد تا سلامت ماند
 چو شده و کوش نوی شه باید ^{دست} فرمان و را چشم بره باید ^{دست}
 بر نیکی زبان روان باید کرد ^{دست} و زید دل دیده رانند باید ^{دست}
 اصمغی دید روزی خدمت تا ^{دست} شید رفتم او را دیدم ^{دست} تخت نشسته
 و ^{دست} ختری پنج ساله تخمیناً نزدیک وی قرار گرفته هر کفایت میدانی که ^{دست} ختر
 کفتم معلوم ندارم کفایت و ختر سپهرست بر او بوسه برفق او زمین متحرک ^{دست}
 و کفتم اگر خلاف ^{دست} من امیر کنم عقوبت کند و اگر جرات نامیم شاید غیرت او را
 بران دارد که ^{دست} برابر بچاند بسلستین بر سر آن دختر نهادم و برداشتم ^{دست} و سپهر
 خون ^{دست} از ^{دست} دم بار و ترا آن ^{دست} و خوش آمد و کفایت اگر خلاف این ^{دست}

از تحت حیات محروم می ماندی بس مراد و هزار انعام کرده و من سگرازه
از آن و رطبه سلامت خلاصی یافته بودم همه را صدقه کردم و در آداب
آورده اند که یکی از ملوک ملازمی داشت بغایت صاحب جمال
درخی جهانگه زخورشید و ماه توان ^{در} خطی جهانگه زمشک سپاه تو گون
روزی دیدم را خود گفت که این جوان زیبا صورتی و دلکش هیبتی دارد
آری بغایت صبیح و ملیح و بسیار لطیف و ظریف گفت تو او را دوست میداری
گفت کسی که پادشاه را دوست میدارد من او را دوست میدارم
کسی را که پادشاه دوست دارد من که باشم که او را دوست دارم سلطان را
از آن ادب خوش آمد و سخن او را پسندید و درجه او را بلند کرد
مرکز با یاد دادند که بجای رسد عجب نبود ^{جوان} ادب است ^{است}
چیزی بهتر از او ^{بود} و جوان این رساله بچرا طناب سید اوست
آن می کند که زیاده ازین قدم بر بساط انبساط نهاد نشود و بر ^{علا}
دوام دولت روز افزون سمت اختتام نیابد
سخن نه بر نهج اختیار رفتن آن ^{هر} که طی کنم در این سخن ^{است} وقت عا
خدایا تا فلک را بر بند ^{است} بزرگ نراز حکمت ^{است}

حضرت آسمان فرسای دلعات الموی سپهر سایی بن شامزاده عالی را
 لم آرای نظم در حثان کوبی از برج نیایی فروزان روئیس از فراتی
 بحسن بنمشاه جوانخت که بر خور دار باد از تاج واز تا منقرض ادوار
 حج و لامع اسه و کوب کوب که عظمت و دبدبه رحمت و اهت اورا
 سپهر فتح و دولت شارق طالع وین دعا راز همه خلق جهان آمین باد
 بام سید و با ختام انجامید این رساله مشتمل بر اسرار حکمت و منطوی
 و عیاق اطوار اهل دولت و بهم از نام کتاب که مضاف باسم سامی نام
 می آنحضرت تاریخ آماش معنوم و معلوم میگردد
 خاتم کتبی ای که ز سر باختی قدم و ز مقدم تو چشم سخن بایوت روشنی
 اخلاق محبتی تمامی نوشته
 تاریخ هم نویسی از اخلاق محبتی

تمام و اختتام یافت کتابت کتاب مستطاب توفیق الملک
 عبدالعزیز العزیز المحمدي المرتبة العلیی جید بن عبدالحمید القاسمی
 ابدله و تولد در ولایت او ... ۱۵ شعبان سنه ... و اربعین

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

